

دانش و امید

سال پنجم، شماره ۳۰، تیر ۱۴۰۴

در روح و جان من، می‌مانی ای وطن
به زیر پا فتد آن دلی که بهر تو نلرزد
شرح این عاشقی ننشیند در سخن
که بهر عشق والای تو، همه جهان نیرزد
ای ایران ایران! دور از دامان پاکت
دستِ دگران، بد گهران



تجاوز امپریالیستی - صهیونیستی به میهن ○ گفتگوی سعید لیلان با شرق ○ ناترازی برق یا ناتوانی
«چه باید کرد؟» ○ به یاد هنرمند مردمی شهاب موسوی زاده ○ هشتادمین سال پیروزی بر فاشیسم
در چین چه می‌گذرد ○ چرایی بازگشت تاریخ به عقب ○ به یاد کشتار ارمنیان به دست عثمانی
دیالکتیک حق تعیین سرنوشت ملت‌ها ○ گفتگو با رئیس‌جمهور کوبا ○ در همبستگی با مقاومت فلسطین
گرسنگی و تله کم‌رسانی ○ ناتو سگ نگهبان امپریالیسم ○ سود الیگارش‌های سیلیکون‌ولی در جنگ



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

م. البرزی، مسعود امیدی، علی پورصفر (کامران)، کورش تیموری فر
 شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، آزاده شعبانی، سیامک طاهری، رحیم کاکایی
 مرتضی محسنی، محمد مسعود، م. ی. نگارگر و فرشید واحدیان

مطالبی از:

مجله چیستا، روزنامه شرق، کتاب گلوله‌های واشنگتن و سایت آسو

و اشعاری از:

ه. ا. سایه، ملک الشعراء بهار، سیاوش کسریایی، ابولقاسم لاهوتی و فرخی یزدی

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

۶	اعلان انزجار از تجاوز ارتش اسرائیل به ایران بیانیه دانش و امید
۹	همه چیز در خدمت دفاع از میهن مسعود امیدی
۱۱	شعری از لاهوتی
۱۲	درس‌های حمله امپریالیسم آمریکا به ایران
۱۴	مذاکرات بین ایران و آمریکا گفتگوی س. لیلان با شرق
۲۶	ناترازی یا ناتوانی کورش تیموری فر
۳۲	فشار حداکثری گزیده از «گلوله‌های واشنگتن»
۳۶	نقش ویرانگر بانک‌های خصوصی سیامک طاهری
۴۷	«چه باید کرد؟» مرتضی محسنی
۵۵	اپورتونیست‌های نوین معرفی کتاب

هنر و ادبیات

۵۸	گفتگوی چیستا با شهاب موسوی زاده
۷۴	نیشته‌ای بر زندگی نقاش موسوی زاده م. ی. نگارگر
۸۰	چند شعر از سیاوش کسرای، ملک الشعرای بهار و محمد مسعود

هشتادمین سال پیروزی بر فاشیسم

۸۳	بنیادهای مادی پیروزی بر فاشیسم علی پورصفر (کامران)
۹۲	آزادی بوخوالد به دست کمونیست‌ها و. پراشاد / ط. حسنی

چند بحث و بررسی ویژه

۹۹	سمتگیری چین به سوی سرمایه‌داری؟ د. لوسوردو / ک. تیموری فر
۱۰۸	چرا تاریخ به عقب بازگشت؟ برگردان: فرشید واحدیان

۱۲۲	برگردان: آزاده شعبانی	گفتگوی راکهیل و بلامی فاستر
۱۳۶	برگردان: ک. تیموری فر	سوسیالیسم به مثابه رهایی ضداستعماری
۱۴۶		پیام چین به جهان
۱۴۹	علی پورصفر (کامران)	به یاد کشتار ارمنیان به دست عثمانی
۱۶۲	استیو النر / فرشید واحدیان	شرایط عینی در ونزوئلا
۱۷۵	متیو رید / طلیعه حسنی	پایان نواستعمار در کنگوی برازاویل
۱۸۳	برگردان: م. البرزی	گفتگو با رئیس‌جمهور کوبا
۱۹۸	برگردان: رحیم کاکایی	دیالکتیک حق تعیین سرنوشت ملت‌ها

در همبستگی با مقاومت فلسطین

۲۱۰	حسام معروف / افسانه دادگر	گرسنگی و تله کمک‌رسانی
۲۱۶	ع. عمر / ط. حسنی	نابودی به مثابه مذاکره
۲۲۲		آمریکا مانع به رسمیت شناختن فلسطین
۲۲۴		حمله به کشتی مادلین
۲۲۸		گزارشی از یک نشست و یک تجمع

امپریالیسم و ضدامپریالیسم

۲۳۵	برگردان: شبگیر حسنی	این یک جنگ تجاری نیست
۲۴۲	برگردان: شبگیر حسنی	بحران نابودسازی میراث سوسیالیسم
۲۴۴	موایوو کالوکا / دانش و امید	ناتو سگ نگهبان امپریالیسم
۲۴۸	برگردان: کورش تیموری فر	میانه‌گرایی جدید چین و آمریکا
۲۶۰	بن نورتون / شبگیر حسنی	سود الیگارش‌های سیلیکون‌ولی در جنگ

گفتارهایی درباره ایران



بار دیگر دفاع مقدس از میهن ایران

بیانیه اعلام انزجار «دانش و امید» از تجاوز اسرائیل به ایران

هیچ توافقی با امپریالیسم امنیت کشورمان را تضمین نمی‌کند

درس‌های حمله امپریالیسم آمریکا به ایران

سعید لیلاز از مذاکرات ایران و آمریکا می‌گوید

ناترازی یا ناتوانی

فشار حداکثری

نقش ویرانگر بانک‌های خصوصی

چه باید کرد؟

معرفی کتاب «هرم امپریالیستی در بوته نقد»

اعلام انزجار از تجاوز ارتش اسرائیل به ایران و قتل دهها نفر از مردم، دانشمندان و فرماندهان نظامی کشور

هیئت تحریریة مجله دانش و امید



بار دیگر دولت اسرائیل که دیگر فرصتی برای همزیستی با خلق‌های منطقه، به‌ویژه خلق مظلوم فلسطین و مردم بی‌پناه غزه برای خود باقی نگذاشته است، دست به جنایتی دیگر زد، که مرجع آن، استیصال آمریکا بود. زیرا با توجه به حقانیت ایران در مسیر مذاکرات هسته‌ای، پیشرفت مذاکرات آمریکا را وادار می‌کرد که تن به پذیرش مواضع برحق ایران دهد. اما آمریکا کجا و پذیرش حقوق ملت‌های استقلال‌طلب کجا؟ از این رو، اسرائیل که بقای خود را در اطاعت خلق‌ها و دولت‌های منطقه از خود، به‌ویژه از اربابان تبهکارش آمریکا و سرکردگان پیمان ناتو می‌بیند، مأمور شد تا با همراهی دولت آمریکا، بدون هیچ علت بی‌واسطه‌ای، حملات پلیدی را علیه ایران آغاز کند که مطابق ظواهر امر، نخستین هدف‌های آن ترور دانشمندان اتمی و فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و تخریب مراکز اتمی و ساختار دفاع هوایی ایران بود.

اسرائیل در این تجاوز جنایتکارانه همه تجارب اراذل و اوباشی چون موسولینی و هیتلر و فرانکو و میتران و نیکسون را یکجا در عملیات خود جمع کرد و از تباهی‌های ذاتی خود برآن افزود تا بتواند ایران را به انفعال بکشد.

این تجاوز وحشیانه پس از آن صورت گرفت که شورای حکام سازمان بین‌المللی انرژی اتمی به استناد گزارش دوپهلوی داک هامرشولد روزگار ما، رافائل گروسی، دبیرکل این سازمان، قطعنامه ضد ایرانی کشورهای آمریکا، انگلیس، فرانسه و همپالکی‌هایشان را تصویب کرد و دولت اسرائیل که این مصوبه را وسیله‌ای برای خلاصی از فشار اعتراضات جهانی نسبت به جرایم ارتكابی خود علیه دومیلیون شهروند بی‌پناه فلسطینی غزه و قتل ده‌ها هزار نفر در این باریکه می‌دید، برنامه‌ای را که در طول چندماه گذشته تدارک دیده بود، بدون فوت وقت به اجرا گذاشت.

اسرائیل در این جنایت موافقت آمریکا را نیز به همراه داشت. زیرا این دولت که در مذاکرات جاری نتوانسته بود منویات تسلط‌طلبانه خود را پیش ببرد، با تصور خیالی کسب امتیازاتی از ایران لطمه‌دیده، عملیات نظامی اسرائیل علیه ایران را تأیید کرد و همان‌گونه که معلوم شده است در مقابله با عملیات تلافی‌جویانه مشروع ایران علیه اسرائیل نیز شرکت فعال دارد.

اقدام نظامی اسرائیل علیه ایران همچنین از حمایت دلچک‌هایی نظیر مکرون نیز برخوردار است و بعید نمی‌نماید که اینان در دفاع نظامی از اسرائیل نیز شرکت داشته باشند. همه شواهد حکایت از اتحاد غرب امپریالیستی و همدستان و مزدوران‌شان با اسرائیل در تجاوز علیه ایران دارد و تعجب‌آور اینکه برخی از مسئولان طراز اول کشور در بیانیه‌های خود به این واقعیت زننده اشاره‌ای نمی‌کنند و آن را به اجمال برگزار می‌کنند.

در این میان عنصر غافل‌گیری نقش مهمی در میزان خسارات وارده داشته است. باید مسئولین امر، به چند و چون تأثیر آن، چرایی بروز این رخداد اسفانگیز، نقاط ضعف نظام اطلاعات نظامی، و عدم آمادگی لازم بپردازند.

واکنش طبیعی ایران در برابر جنایات اسرائیل و اربابانش نمی‌تواند جز تلافی‌جویی‌هایی متقابلی باشد که از جمعه شب آغاز شده است. تلافی‌جویی‌هایی که از حد اعلامی مشروعیت ملی و بین‌المللی برخوردار است و به همین سبب نیز حمایت همه‌جانبه مردم و همه صاحب‌نظران و مبارزان و فعالان مترقی و آزاده از آن یک وظیفه ملی و انقلابی است. همچنین شاید ضروری باشد که دولت ایران برای هشدار به این دشمنان نوع بشر - صفتی که از بابت همراهی‌هایشان با کشتار ده‌ها هزار انسان بی‌پناه و مظلوم، و تحمیل گرسنگی و تشنگی و بیماری بر دومیلیون فلسطینی ساکن غزه به دست اسرائیل کم‌ترین ناسزا بدینان است - کلیه تعهدات خود را در این

در این میان عنصر غافل‌گیری نقش مهمی در میزان خسارات وارده داشته است. باید مسئولین امر، به چند و چون تأثیر آن، چرایی بروز این رخداد اسفانگیز، نقاط ضعف نظام اطلاعات نظامی، و عدم آمادگی لازم بپردازند

دسته از نهادهای بین‌المللی، معلق کرده و تعیین تکلیف نهائی با آن را موکول به تضمین اربابان اسرائیل به خودداری آن دولت از هرگونه تجاوز به ایران نماید، بی‌آنکه درایت لازم را از دست بدهد.

همان‌گونه که بارها و بارها اثبات شده، سیاست‌های امپریالیسم بین‌المللی کم‌ترین توافقی با منافع و مصالح ملی ایرانیان ندارد. بنابراین برخی تعلل‌ها و تمجمج‌هایی که در دولت ایران به سود آنان و علیه مخالفان آنان صورت می‌گیرد تا فرصت‌های مورد نظرشان برای رشد و توسعه عمومی در چارچوب گسترده نظام سرمایه‌داری جهانی به خطر نیفتد، کم‌ترین تغییری در سیاست‌های امپریالیسم ایجاد نخواهد کرد. زیرا که خود چنان مبتلا به بحران‌های لاینحل شده‌اند که تنها راه چاره برای آنها - به شرط توانائی - تشدید سلطه‌جویی به اشکال مختلف، از جمله چیرگی‌های جنگی است.

این گفتار به معنی ترک مناسبات متقابل عادلانه با دنیای سرمایه‌داری نیست، اما توقع این که سازندگان جهان مجروح کنونی که تمام ۵۰۰ سال گذشته را به تخریب تدریجی و هم اکنون تخریب سریع جهان مشغول بوده‌اند، با خواسته‌های برحق ملت‌های جنوب جهانی همراهی کنند، خیال خامی بیش نیست.

رشد و توسعه کشور ایران منوط به حفظ استقلال سیاسی جاری و تقویت آن و اتخاذ سیاست‌های اقتصادی متناسب با آن و پایبندی به وعده‌های انقلاب و اجرای اصول ترقی‌خواهانه اجتماعی اقتصادی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و گسترش هرچه بیشتر روابط متقابل سیاسی و اقتصادی و نظامی با دولت‌های مستقل جهان و سازندگان دنیای چند قطبی، به‌ویژه دولت‌های روسیه و چین است. غفلت از این ضرورت و ادامه آن، جبران‌ناپذیر است.

اعلام حمایت بخشی از کارگران ایران در دفاع از میهن



هیچ توافقی با امپریالیسم، امنیت کشورمان را تضمین نمی‌کند همه چیز در خدمت دفاع از میهن

مسعود امیدی (۲۸ خرداد ۱۴۰۴)



به جای رویکرد مرعوبی که خام‌اندیشانه و ساده‌لوحانه و به رغم شواهد تجربی چون لیبی، در جستجوی توافق با امپریالیسم و صهیونیسم از طریق باج دادن و عقب‌نشینی از حقوق ملی و حاکمیتی کشور در چارچوب موازین و حقوق بین‌المللی چون غنی‌سازی و ... است و در همین ارتباط شعار «نه به جنگ» را ترویج و تبلیغ می‌کند، رویکرد و شعار درست این لحظه می‌تواند «نه به تجاوز»، «همه چیز در خدمت دفاع از میهن!» و «یک‌صدا و متحد در دفاع از میهن در برابر تهاجم امپریالیستی و صهیونیستی» باشد. نیازی به ارائه‌ی شواهد نیست که معنای هر گام کوچک عقب‌نشینی در برابر امپریالیسم و صهیونیسم، چیزی جز تشدید گستاخی و چندگام پیشروی متجاوزانه بیشتر آن نخواهد بود! امروز پس از روشن شدن اینکه امپریالیسم از مذاکره تنها برای تحمیل هر چه بیشتر خواست‌های خود استفاده می‌کند و هیچ‌گاه به هیچ توافقی هم پایبند نمی‌ماند، ساده‌لوحی نابخشودنی است اگر تصور شود که با تن دادن به خواست‌های مغایر حقوق بین‌الملل از سوی امپریالیسم و صهیونیسم و به اصطلاح دست‌یابی به توافقی با آن می‌توان ضریب امنیتی کشور را افزایش داد. در شرایط کنونی هیچ ضمانتی برای پایبندی امپریالیسم و صهیونیسم به هیچ توافقی با ایران وجود ندارد، حتی اگر این توافق بازنویسی چیزی چون عهدنامه‌ی ترکمانچای

باشد! تنها ضامن حفظ استقلال، حق حاکمیت و منافع ملی کشورمان، مقابله تمام عیار با تهاجم امپریالیستی - صهیونیستی است. تردیدی نیست که این رویکرد بسیار پرهزینه خواهد بود، اما در این نیز تردیدی وجود ندارد که تسلیم به خواست‌های امپریالیسم در قالب به اصطلاح توافقاتی که در صدد تحمیل آن بر کشور هستند، بسیار پرهزینه‌تر خواهد بود! تنها امکان حفظ استقلال و امنیت کشور، تغییر توازن قوا و ایجاد بازدارندگی برای متجاوزین است. این بازدارندگی می‌تواند در حوزه‌های سیاسی، نظامی، اطلاعاتی و امنیتی، اقتصادی و... باشد.

این رویکردها را باید در حوزه‌های داخلی، منطقه‌ای و جهانی و با برنامه‌هایی در بازه‌های زمانی کوتاه، میان و بلندمدت و با جدیت دنبال کرد. شعار درست امروز و این لحظه‌ی تاریخی می‌تواند متمرکز بر این مفهوم باشد: همه چیز در خدمات دفاع، همه چیز برای مقابله با تجاوز و ... تردیدی نیست که این شعار باید به استراتژی، هدف‌گذاری، برنامه اجرایی، اقدامات مشخص و... تبدیل شود. در این ارتباط نیاز بسیار جدی به سازوکارهای نظارت و کنترل و از همه مهم‌تر، تیم و نیروی اجرایی توانمند و با اراده‌ای است که اگرچه در ارکان و نیروهای نظامی کشور مشاهده می‌شود، اما رویکردهای حاکم بر ارکان سیاسی و مدیریتی با آن فاصله دارند! برای مقابله‌ی موفق با تهاجم امپریالیستی و صهیونیستی، بازاندیشی و تغییر ساختار، نیروها و رویکردهای مدیریتی در کشور اجتناب‌ناپذیر است. چنین رویکردی مستلزم جلب مشارکت واقعی (نه نمادین، تشریفاتی و تبلیغاتی و...) مردم در ساختار و ارکان حاکمیتی است.

باید رویکرد مدیریت جنگی و مردمی بر اقتصاد حاکم شود که هیچ نسبتی با جهت‌گیری برنامه‌ی هفتم، ساختار بودجه و رویکردهای حاکم و نهادینه شده نئولیبرالی و مجموعه‌ی آنچه امثال مدنی زاده‌ها با تفکر و باورهای نئولیبرالی ضد اجتماعی دنبال می‌کنند، ندارد. حاکمیت ایران برای مقابله موفق با تجاوز امپریالیستی - صهیونیستی، ناگزیر است رویکرد آشتی با مردم را در پیش بگیرد و به مطالبات عدالت خواهانه، دموکراتیک و سکولار آن‌ها کنار بیاید. (شبیه تن دادن نسبی و البته غیررسمی به حجاب اختیاری که البته با هزینه بسیار صورت گرفت!). اگر حاکمیت از این ظرفیت برخوردار باشد، این کنار آمدن و تن دادن البته نمی‌تواند ناگهانی و به یک باره روی دهد، چراکه مسیری پرچالش بوده و مخالفان و موافقان خواهد داشت و...!

جهت‌گیری درست امروز، بسیج و هدایت همه چیز و همه‌ی توان در خدمت دفاع از میهن است! آری، دفاع از همین میهنی که متأسفانه ساختار و ارکان و شیوه‌ی حکمرانی بالفعل حاکم بر آن کارنامه‌ی قابل قبولی در تأمین مطالبات عدالت خواهانه و دموکراتیک توده‌های وسیع مردم آن اعم از کارگران، بازنشستگان، معلمان، زنان، جوانان، دگراندیشان، فعالان مدنی و... نداشته است. شرایط اقتضا می‌کند همان‌گونه که بخش‌هایی از توده‌های مردم ناراضی، اعتراضات و

مطالبه‌گری‌های برحق خود را در این شرایط بحرانی به گونه‌ای مدیریت می‌کنند تا از ایجاد چالش‌های سیاسی و امنیتی در داخل برای کشور جلوگیری کند، حاکمیت نیز رویکرد خود را در برخورد با نارضایتی‌ها و مطالبات و اعتراضات بالقوه و بالفعل مردم به گونه‌ای اصلاح کند که از دادن هر گونه بهانه و زمینه‌ی سوء استفاده به متجاوزین امپریالیست و صهیونیست و پایگاه داخلی آن‌ها پیشگیری به عمل آید! این نکته‌ای کلیدی است و درک و توجه به آن از اهمیت بسیار برخوردار است! آری، بسیج همه چیز برای دفاع از میهن! درک این ضرورت اگر برای برخی دشوار است، برای آن‌ها که شناختی حداقلی از اصل‌لنینی و دیالکتیکی «تحلیل مشخص از وضعیت مشخص» دارند و از روندها و توازن قوای عملاً موجود، چه در داخل کشور، چه در سطح منطقه و چه در جهان و چشم‌اندازهای نگران‌کننده‌ی تحولات آگاه هستند، نباید چندان مشکل باشد! تجارب کشورهای چون لیبی و سوریه که حاکمیت آن‌ها با تجاوز امپریالیستی تغییر یافته است، در پیش چشمان ماست!

لاهوئی:

زندگی آخر سر آید، بندگی در کار نیست

بندگی گر شرط باشد، زندگی در کار نیست

گر فشار دشمنان آبت کند، مسکین مشو

مرد باش ای خسته‌دل، شرمندگی در کار نیست

با حقارت گر ببارد بر سرت باران دُر

آسمان را گو برو، بارندگی در کار نیست

گر که با وابستگی دارای این دنیا شوی

دورش افکن، این چنین دارندگی در کار نیست

زندگی آزادی انسان و استقلال اوست

بهر آزادی جدل کن، بندگی در کار نیست

درس‌های حمله امپریالیسم آمریکا به ایران



تصمیم آمریکا برای حمله به ایران، درس‌های بزرگی برای ما، و همه ملل تحت ستم امپریالیسم دارد؛ چه آنانی که پای در راه مبارزه با آن نهاده‌اند، و چه آنان که هنوز تصمیم به اقدام برای رهایی خود از قید و بندهای امپریالیسم نگرفته‌اند.

۱. ماهیت امپریالیسم، آتش‌افروزی است. چه دیوانه‌ای چون جرج بوش در رأس حاکمیت قرار گرفته باشد، چه «دموکرات»ی چون باراک اوباما، و چه دلچکی چون ترامپ. آنان که خود را گرفتار بحث درباره ویژگی‌های شخصیتی اینان می‌کنند، باید مراقب باشند تا در این راه، فراموش نکنند نهایتاً اینان خدمت‌گزار نظام امپریالیستی هستند؛ چه تعرفه‌ها را

افزایش دهند، چه کاهش؛ چه دم از «دخالت بشردوستانه» بزنند، چه حمله نظامی برای برقراری آتش‌بس و صلح؛ چه متکی به راکفلرها باشند و چه ایلان ماسک‌ها. روان‌شناسی اینان، تنها به درد تعیین ادبیات آداب معاشرت دیپلماتیک می‌خورد. اینکه رسته‌هایی از انحصارات مستقیماً از «صلح» سود می‌برند و دیگر رسته‌ها از جنگ، نافی آن نیست که حتی برای کسب و حفظ برتری امپریالیستی، روند پیشرفت جهانی، آنان را وادار به انتخاب جنگ می‌کند.

۲. آنان که در طول سالیان گذشته و بویژه پس از مشاهده جنایات بی‌سابقه و مبتکرانه صهیونیسم در نوار غزه و فلسطین (که همه مرزهای انسانی را درنوردیده است)، به کاربرد اصطلاح «یاغی» برای اسرائیل مبادرت کرده‌اند، فراموش نکنند که این یاغی، دست‌آموز و متکی به امپریالیسم جهانی است. حمله نظامی آمریکا به تأسیسات صلح‌آمیز هسته‌ای ایران - که کل بساط نظم بین‌المللی خودساخته امپریالیسم را برهم زده است - نشان داد که مری «یاغی‌گری» صهیونیسم، همانا امپریالیسم است. ممکن است این جا و آن جا، یا در این مرحله و آن مرحله، اسرائیل به مثابه دژ جنگی امپریالیسم در منطقه غرب آسیا، اقداماتی را بدون هماهنگی مستقیم و فوری با پدرخوانده انجام دهد؛ اما مجوزهای دائمی و غیرقابل فسخ، از

طرف پدرخوانده صادر شده است. «یاغی‌گری» صهیونیسم، درس‌هایی است که به مکتب‌داران استعمارپس می‌دهد.

۳. تنها با قدرت می‌توان به جنگ قدرت رفت. دنیای امروز، دنیای حرکت به سوی تضعیف جهانی امپریالیسم است. فرصت‌های یگانه‌ای برای ملل تحت ستم فراهم می‌شوند. کسب قدرت اقتصادی، یکی از دو شرط اساسی برای مقابله با غول امپریالیسم و عقب‌راندن اوست. قدرت اقتصادی، از طریق قطع شاه‌رگ‌های استثمار سرمایه - به مثابه منبع تغذیه این غول - است. سرمایه‌های کلان کشور باید در اختیار ملت باشند. برای قطع وابستگی سرمایه‌های ملی به امپریالیسم، علاوه بر اقدامات قاطع برای کوتاه‌کردن سلطه عوامل بورژوازی کمپرادور در داخل، ضروری است تا وارد بلوک‌های اقتصادی عظیمی شویم که در تقابل با انحصارات امپریالیستی، در هر گوشه جهان امروز شکل می‌گیرند. در سال‌های اخیر، ما تنها به صورت اسمی در این بلوک‌ها مشارکت داشته‌ایم. نفوذی‌های امپریالیسم در حوزه‌های اقتصاد، نه فقط مکمل، بلکه سرچشمه‌های نفوذی‌های اطلاعاتی - امنیتی آنان در داخل خاک کشور بوده‌اند. گام‌های لرزان و مردد برای گسترش روابط اقتصادی با این بلوک‌های ضد انحصار، ما را به زمین خواهند زد. یک بار برای همیشه، قابلیت نفوذ این مکمل‌ها و سرچشمه‌های امپریالیستی را نابود کنیم.

۴. علاوه بر تلاش برای مشارکت با کشورهای ذینفع در تقابل اقتصادی با امپریالیسم، تقویت نیروی نظامی کشور و بهره‌گیری از آخرین تکنولوژی‌های نظامی از طریق تشکیل بلوک‌های نظامی و امنیتی نیز ضروری است. کشورهای ضعیف آسیای مرکزی، با تشکیل بلوک‌های نظامی و استفاده از منابع تسلیحاتی کشورهای بزرگ غیرامپریالیست، در حال تحکیم سلطه بر منابع و منافع ملی خود هستند. در این زمینه هنوز نیاز به تصمیمی قاطع و قدم‌هایی سریع داریم و باید کاهلی‌های عمدی و غیرعمد گذشته را به سرعت جبران کرد.

۵. تجربه جنگ هشت ساله با عراق، و فراز و فرودهای آن نشان داد که منبع اصلی و بنیادی مقاومت، حمایت توده‌های عظیم مردمند. جلب پشتیبانی آنان، اصلی‌ترین نقطه اتکا برای هر حرکت پیروزمند در مقابله با امپریالیسم است. بدون آن، به راحتی می‌تواند خوار شود. بدون سمت‌گیری به سوی حراست از منافع عمومی زحمتکشان این مرزوبوم، دیر یا زود، سرچشمه‌های پشتیبانی ملی خشک خواهد شد.

ایمان، شرط ضرور مقاومت در مقابل امپریالیسم است، اما شرط کافی نیست.

باید یک‌شبه راه صدساله را برویم.

قاطعانه جایگاه خود را در این نبرد وجودی تعیین کنیم. هیچ راه‌گریزی نیست.

گفتگوی سعید لیلاز با مدیر مسئول روزنامه شرق پیرامون:

مذاکرات بین ایران و آمریکا



روزنامه شرق در روز ۱۳ خرداد ماه سال جاری، مصاحبه‌ای را با سعید لیلاز، اقتصاددان، تحلیل‌گر اصلاح‌طلب و عضو شورای مرکزی حزب کارگزاران سازندگی درباره مذاکره با آمریکا و وضع اقتصادی کشور انجام داد، که خلاصه‌ای از آن را منتشر می‌کنیم.

مذاکرات بین ایران و آمریکا و توافق احتمالی به جاهای حساسی رسیده است و تقریباً همه خوشبین هستند که توافق صورت بگیرد. اما گویا شما از این مذاکرات یا توافق احتمالی چندان خرسند نیستید، درست است؟

من تا به حال در مورد مذاکرات اظهار نظر بدی نکرده‌ام، حتی در گذشته. ولی نگرانی‌هایی دارم مثل همه کسانی که ممکن است برای کشورشان نگران باشند. هیچ حسن و قبح ذاتی در توافق یا عدم توافق نیست. توافق ادامه مذاکره است، مذاکره ادامه قطع رابطه است و قطع رابطه ادامه جنگ است. ما در جهانی یکپارچه و به هم پیوسته زندگی می‌کنیم. یک وقتی هست که مصلحت شما در گفت‌وگو یا توافق است، این بستگی به قدرت شما دارد. من دنیا را بر مبنای قدرت می‌بینم. حقوق و قانون همگی حرف مفت است.

به همین دلیل بعضی وقت‌ها مخالف مذاکره بودم و بعضی وقت‌ها موافق مذاکره. الان هم بیش از آنکه موافق یا مخالف مذاکره و حتی توافق باشم، سعی می‌کنم شرایط بیرونی و مادی را بفهمم که منجر به این گفت‌وگوها شده. در هر توافق و مذاکره، محدودیت ذاتی و قدرت ذاتی وجود دارد.

محدودیت ذاتی این است که شما یکسری کسری‌هایی دارید که ناچار به مذاکره هستید، و قدرت این است که امتیازاتی دارید که سرمیز مذاکره می‌نشینید یعنی کارت برنده به شما می‌دهد. این از روابط بین زن و شوهر و دو پارتنر هست، تا وقتی پنیر و ماست می‌خرید، سوار تاکسی و اتوبوس می‌شوید. حتی انسان با خودش دائماً به قول جرمی بنتام در حال مبادله سودمندی و محدودیت‌هاست که کدام را بر اساس قدرتی که دارد جلو برود.

شما وقتی سوار اتوبوس شرکت واحد می‌شوید از روی علاقه‌مندی نیست، ممکن است آدم دوست داشته باشد با اسنپ رفت و آمد کند یا سوار ماشین لاکچری آخرین مدل شود، ولی پول ندارد. تحلیل من از مدت‌ها قبل این بود که ایالات متحده آمریکا و ایران چاره‌ای جز گفت‌وگو با هم ندارند. از سمت آمریکا محدودیت این است که آمریکایی‌ها برخلاف چیزی که ادعا می‌کنند امکان حمله یا عملیات نظامی علیه ایران را ندارند. این‌ها همه خالی‌بندی است و اگر این امکان را داشتند مذاکره نمی‌کردند، مثل دفعه قبل که آقای ترامپ امیدوار بود تحریم‌های اقتصادی ایران را به زانو درمی‌آورد و شما می‌دانید که من از همان اول معتقد بودم این اتفاق نخواهد افتاد.

محدودیت دوم این‌که آمریکایی‌ها فهمیدند تشدید تحریم‌ها راه به جایی نخواهد برد. مکانیسم ماشه هم حرف مفت است، در این ماشه فشنگی نبوده، هرچه بوده قبلاً شلیک شده است. ایالات متحده آمریکا، اروپا و همه دنیا را تا سال ۲۰۲۰ میلادی تا جایی که توانست دنبال خودش کشاند. دموکرات‌ها هم برخلاف چیزی که برخی دوستان ما در داخل ادعا می‌کنند یا خود دموکرات‌ها می‌گویند، کوچک‌ترین رحمی به ملت ایران در مذاکرات هسته‌ای نکردند و طبیعی هم بود. جنگ جنگ قدرت است. بنابراین آمریکایی‌ها اگر نتوانند حمله نظامی کنند یا از طریق محاصره اقتصادی به جایی برسند، ناچار به گفت‌وگو هستند. از سمت ایران محدودیت این است که دیگر نمی‌توانیم کشور را به شکل فعلی اداره کنیم.

در یک گفت‌وگوی تلویزیونی مستقیم به نکته‌ای اشاره کردم که فکر می‌کنم مانیفست همه عمرم بود... مجری محترم از من پرسید بزرگ‌ترین مسئله امروز ایران و اقتصاد ایران چیست؟ گفتم سه هزار سال ایران را با رانت توزیع آب اداره کرده‌ایم. رانت توزیع آب را به وفاداران حکومت داده‌اند. ۱۲۰ سال با رانت تولید نفت به وفاداران اداره کردند. پنج سال هم با رانت توزیع پول بدون پشتوانه به وفاداران حکومت را اداره کردیم. هر سه این‌ها دیگر تمام شده، نه آبی مانده، نه نفتی و نه می‌شود پول بدون پشتوانه بیش از این چاپ کرد. تورم ۴۰ درصدی ملت ایران را نابود کرد. بنابراین الان فقط باید به مردم رو بیاوریم.

این الان بزرگ‌ترین چالش ایران است. همین الان با مسئله راننده‌های کامیون‌ها و خودروهای سنگین روبه‌رو هستیم. از یک طرف قیمت گازوئیل در بازار آزاد ایران ۹۰ برابر قیمتی است که به

راننده‌ها فروخته می‌شود، از یک طرف دولت به محض اینکه می‌خواهد دست به اصلاحات بزند نمی‌تواند هیچ کاری کند، چون از تبعات اجتماعی‌اش می‌ترسد. آقای پزشکیان که تقریباً یک سال است به قدرت رسیده، همه اصلاحاتش تا الان به خاطر همین بحران‌ها پشت در مانده. در این فضا دیگر نمی‌توانید ادامه دهید، یا باید اصلاحات سخت اجتماعی انجام دهید که منجر به تلاطم‌های اجتماعی می‌شود، یا باید به سمت آمریکا و مذاکره رو بیاورید. نگرانی من از همین جا شروع می‌شود.

این نگرانی است، نارضایتی یا عدم توافق نیست. من شخصا نام در صلح است و از تحریم هیچ سودی نبرده‌ام. من کاسب صلحم، کاسب تحریم نیستم. این هم که می‌گویند کاسبان تحریم، به نظر من کاسب صلح یا تحریم فرقی ندارند. این تصور بسیار خام و احمقانه‌ای است که برخی‌ها مطرح می‌کنند و خودشان هم می‌دانند این حرف مفت است که می‌گویند کاسبان تحریم نمی‌گذارند! خب اگر صلح شود فکر می‌کنید طبقه کارگری پرولتاریا و کشاورزان واردکننده کالا و خدمات از آمریکا خواهند بود! همان کاسبان سابق تحریم صف اول واردات از آمریکا خواهند بود. بنابراین کاسب تحریم و کاسب صلح نداریم. نگرانی من از اینجا شروع می‌شود که اولاً ممکن است این یک تله از طرف آمریکایی‌ها باشد. یعنی ایران و آمریکا به لحاظ ژئوپلیتیک نتوانند با هم بسازند، شواهد هم همین را نشان می‌دهد.

یعنی یک توافق تاکتیکی و موقتی را قابل حصول‌تر می‌دانم تا توافق جامع. شک هم ندارم که آمریکایی‌ها ته کار دنبال لیبی کردن ایران هستند، در این مورد تردید ندارم. اگر ما حواسمان نباشد دست‌هایمان را از روی ماشه برداریم، با ملت خودمان صلح نکنیم و اقتصادمان را نیرومند نکنیم، سرنوشت لیبی در انتظار ما است. آنها دنبال صلح شرافتمندانه نیستند. دو نگرانی هم دارم: اینجا مخاطب من صرفاً اصلاح‌طلبان و مردم هستند و در این دو نگرانی با حکومت کاری ندارم. یکی اینکه از سمت اقتصاد اگر این گفت‌وگوها بخواهد بدل از اصلاحات اقتصادی باشد که آقای پزشکیان به خاطر آن انتخاب شده و اصلاحاتی نکنیم، شک نکنید سرخوردگی عظیمی را پشت سر خواهد داشت. اگر کسی فکر کند به صرف برقراری رابطه با آمریکا و بدون اصلاحات دردناک اجتماعی و اقتصادی می‌تواند ایران را به طور طبیعی اداره کند، اشتباه می‌کند.

سال گذشته درآمد نفتی ما فقط ۱۰-۱۵ درصد کمتر از اوج دوره برجام بوده. بنابراین اگر همین امروز بین ایران و آمریکا تفاهم شود و صادرات نفتی ایران به قله تاریخی بعد از انقلاب برسد که دو و نیم میلیون بشکه در روز بود و قیمت نفت هم کمی پایین‌تر بیاید، درآمد نفتی ایران معادل سال ۱۴۰۳ خواهد بود. نمی‌دانم بر چه مبنایی فکر می‌کنیم ممکن است در اثر برداشتن تحریم‌ها، تحول بزرگی اتفاق بیفتد. این هم که برخی دوستان ساده‌لوح و بسیار زرنگ ما که از منظر خودشان

می بینند، ادعا می کنند اگر با آمریکا مصالحه کنیم دو سه هزار میلیارد دلار سرمایه جذب خواهد شد خیلی خام اندیشی است.

الان آمریکایی ها با چراغ جادو در به در دنبال جذب سرمایه می گردند، چطور ممکن است در ایران سرمایه گذاری کنند، آن هم در اقتصادی که سرمایه داخلی دوام نمی آورد و می خواهد فرار کند. بنابراین اگر اصلاحات انجام بدهیم و این اصلاحات فقط به شرکت های خارجی مربوط شود که همان کاپیتولاسیون است، و می دانم هیچ کس حداقل در لفظ موافقش نیست. بنابراین این هم یک خام اندیشی و در باغ سبز نشان دادن است که هزار یا دو هزار میلیارد دلار جذب سرمایه خواهیم داشت. در بهترین سال های قبل و بعد از انقلاب که ایران هرگز تحریم نبوده، جذب سرمایه ما بیش از پنج میلیارد دلار در سال نبوده، در حالی که خروج سرمایه از اقتصاد ایران به طور رسمی، فقط در سال ۱۴۰۲، ۲۱ میلیارد دلار بوده. سال ۱۴۰۳ هم همین حدود بود.

ما سالی ۲۲.۲۰ میلیارد دلار فرار سرمایه داریم که اگر جلوی این ها را می گرفتیم جذب سرمایه خارجی بی معنی می شد. اگر بتوانیم اقتصاد ایران را جوری سامان بدهیم که سرمایه داخلی فرار نکند، خارجی ها هم می آیند. نگرانی دیگر که مربوط به اصلاح طلبان است اینکه اگر این مصالحه با آمریکا بخواهد بدل از اصلاحات اجتماعی- سیاسی داخلی باشد که من خیلی به این امر معتقدم، دیگر اوایل. یعنی حکومت به جای اینکه با ملت خودش آشتی کند بخواهد با آمریکا آشتی کند و آن را جای این قرار دهد و منجر به افزایش فشار داخلی شود.

اگر دقت کنید اغلب بزرگان اصلاح طلب یا جریان های اصلاح طلب حرفی از اینکه با ملت ایران هم مذاکره کنیم نمی زنند و می گویند با آمریکا مذاکره کنیم. می ترسم که مذاکره با آمریکا جای مذاکره با ملت ایران را بگیرد. اگر این دو اتفاق نیفتد و آن ماجرا هم برای ایران حيله یا تله نباشد، حتما طرفدار مصالحه و توافقم. تصور کنید غنی سازی را صفر کنیم، اورانیوم غنی شده را هم بدهیم برود. چون مسئله گریز هسته ای است، من بلد نیستم اما آمریکایی ها ادعا می کنند که ما بین یک هفته تا بیست روز و یک ماه تا نقطه گریز هسته ای فاصله داریم. اگر این اورانیوم را بیرون بدهیم، خطر حمله نظامی و تحریم ایران افزایش پیدا می کند و کاهش پیدا نخواهد کرد، چون چیزی به نام تضمین وجود ندارد.

وقتی بعضی رجال سیاسی که با مسائل بین المللی آشنا هستند این چرت و پرت ها را می گویند، آدم مشکوک می شود که این ها چه خواندند، یا نکنند عمدا می گویند و از جایی برنامه ای دارند. والا ضمانتی جز لوله توپ وجود ندارد، به قول فردیناند لاسال که می گفت بهترین بند هر قراردادی لوله توپ است. اگر اورانیوم غنی شده را بیرون بدهید باخته اید و خطر حمله نظامی به ایران افزایش پیدا می کند، فشار بر ایران تشدید می شود، رهايتان نمی کنند، تا به سرنوشت لیبی و جانشین معمر

قذافی، خلیفه هفتر دچار نشوید که رهایتان نمی‌کنند.

یا مانند دولت بی‌یال و دم و اشکم عراق که وقتی نفت می‌فروشد اول باید نیویورک برود و نیویورک پول بطری‌های آبی را که سربازان آمریکایی در عین‌الاسد می‌خورند به بیست برابر حساب کند، بردارد و بقیه را سه دور دور سرش می‌چرخاند و می‌گوید شرکت‌های آمریکایی در عراق سرمایه‌گذاری کنید. مگر نمی‌گویید جذب سرمایه خارجی در ایران، من می‌گویم ۲۲ سال است که عراق تحت اشغال ایالات متحده آمریکاست. درآمد سرانه هر عراقی از صادرات نفت هم حدود ۷ تا ۱۰ برابر ایرانی است، آب و برق و جاده و امنیت و بهداشت هم ندارد.

همین الان صادراتش ۳ برابر است، شاید جمعیتش کمتر از نصف است، بنابراین حدود ۷ برابر صادرات سرانه هر عراقی است، تازه اگر حساب کنیم که به قیمت آنها نفت می‌فروشیم. یا دولت عربستان که این همه تعریف می‌شود، صادرات نفت سرانه‌اش به ازای هر نفر جمعیتش ۱۲ برابر ایران است، ولی به هیچ‌وجه سطح زندگی‌شان ۱۲ برابر ایرانی‌ها نیست، شاید سه یا چهار برابر ایرانی‌ها باشد. به قول ویتفولگ شکوهمندسازی می‌کنند و ما را از طریق آن شکوهمندسازی گول می‌زنند، در حالی که در کُنه قضیه که بروید می‌بینید دولت عربستان امسال هم کسری بودجه و هم کسری تراز پرداخت بازرگانی دارد. پس این همه درآمد نفت کجا می‌رود؟ روزی ۷۰۰-۸۰۰ میلیون دلار نفت صادر می‌کنند که سالی حدود ۲۵۰ میلیارد دلار می‌شود. ۲۵۰ میلیارد دلار با ۳۰ میلیون نفر جمعیت، اما نمی‌توانند به سادگی اداره کنند.

بنابراین من سه نگرانی دارم، یکی اینکه آمریکایی‌ها این را تله گرفته باشند و ما وقتی واردش شویم دیگر به سادگی نمی‌توانیم بیرون بیایم. اقتصاد هم تمام شده و به آخر خط رسیده‌ایم. الان اورانیوم غنی شده را هم بدهیم برود، تمام دندان‌ها را کشیده‌اند. دو نگرانی دیگر هم، یکی در حوزه اقتصاد تصور شود این مصالحه می‌تواند بدل از اصلاحات اقتصادی شود. دوم اینکه مسئله بهبود وضعیت سیاست خارجی منجر به افزایش فشار بر طبقه متوسط و توده مردم شود. ا

نگرانی‌هایتان بجاست، اما به نظرم بحث‌های شما در نهایت کار را به بن‌بست می‌کشاند. می‌گویید اگر مذاکره تله نباشد و بدل اصلاحات اجتماعی و اقتصادی نباشد، توافق یا مذاکره خوبی است. اما این‌ها نکات مهمی هستند و نمی‌توان به راحتی از آنها چشم‌پوشی کرد.

اگر فرض کنیم به قول اخت‌فیزیک‌دان‌ها به نقطه تکینگی رسیده‌ایم، یعنی به نقطه‌ای که دیگر یک راه بیشتر نداریم و آن راه فروپاشی است، حق با شماست و بن‌بست است. ما در سال ۱۳۵۳ در ایران دوران شاه به آن نقطه تکینگی رسیدیم.

یعنی شما باور دارید که در بن بست نیستیم؟
من چنین تصویری ندارم.

شما اشاره کردید که در وضعیت مساعد اجتماعی و اقتصادی نیستیم، در عین حال که در تله آمریکا هستیم و چه بسا در آستانه لیبی سازی قرار گرفته باشیم.

سال ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷ با الان چند فرق بزرگ دارد، اول اینکه آن رژیم آلترناتیو داشت، ولی خیر خوب اینکه جمهوری اسلامی آلترناتیو ندارد. بنابراین دو مسیر بیشتر برای ایران آینده تصور نمی‌کنم: یکی فروپاشی است و یکی بناپارتیسم. به نظر من فروپاشی اتفاق نمی‌افتد و به طرف بناپارتیسم می‌رویم، چون یک طبقه متوسط نیرومند در ایران داریم. نگاه به این شعارهایی که طبقه متوسط از بین رفته نکنید، مگر طبقات اجتماعی به این راحتی از بین می‌رود! ما در بحث طبقه‌شناسی کارکرد موتور را به جای خود موتور اشتباه می‌گیریم، بیشتر اندیشمندان هم ممکن است به این نکته دقت نکنند.

بنابراین اولاً جمهوری اسلامی آلترناتیو ندارد، ثانیاً اینکه نوعی ناسیونالیسم در سال‌های اخیر در ایران پا گرفته که می‌تواند نقطه مرکزی و محوری باشد که ملت ایران حول محورش جمع شوند. به همین دلیل پیش‌بینی بناپارتیسم می‌کنم. به همین دلیل میلیتاریسم در سال‌های اخیر در ایران رشد کرده است.

... [ثانیاً] ایدئولوژی و فرهنگی در ایران دارد گسترش پیدا می‌کند که بسیار هم نیرومند است و آن ناسیونالیسم ایرانی است، نه فارس و ترک و عرب، نگاه به مسائل کوچک نکنید، ما چیزی به نام پان‌ترکیسم نداریم، همه این‌ها ایرانی‌گرا هستند، از بلوچستان گرفته تا آذربایجان. این دو عامل در کنار عامل سومی قرار می‌گیرد، اینکه زمینه اقتصادی ایران نیرومند است. این تبلیغاتی که الان می‌کنند که اقتصاد را از بین بردند، خیلی‌ها ایش دروغ است. من به شما خبر می‌دهم که از بهمن ۱۳۹۸ تا امروز به مدت بیش از پنج سال، بدون وقفه اقتصاد ایران در حال رشد است تا اواخر سال گذشته که بین ۴ تا ۵ درصد در سال رشد اقتصادی داشتیم.

این‌ها آمار بانک مرکزی است، اگر دوستان ما می‌گویند آمار اشتباه است، رئیس بانک مرکزی را برکنار کرده و افشا کنند. این بانک مرکزی، کارشناسان و مکانیسم آن، همان بانک مرکزی دوران آقای نیلی است. اگر اشتباه است رسماً اعلام کنید که آمار بانک مرکزی دروغ است. بنابراین طبق آمارهای رسمی ایران حجم اقتصاد ما در سال ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱ از بالاترین عدد ۱۳۹۶ دوره برجام عبور کرده، با تحمل بدترین فشار جهانی. همه انتظار فروپاشی داشتیم، اما نه تنها فروپاشی و کرونا را رد کرد، بلکه به یک اقتصاد پویا تبدیل شد. قبل از اینکه دولت آقای رئیسی تشکیل شود در دولت

آقای روحانی چنین دستاوردی داشتیم. وقتی ادوار تاریخی را به اسامی رؤسای جمهوری تقطیع می‌کنیم بلافاصله جناحی‌اش می‌کنیم و رگ گردن بیرون می‌زند.

بنابراین پیشنهاد من این است که اگر نقطه محوری بحث را روی آشتی ملی و اصلاح ساختار اقتصادی بگذارید، بهتر می‌توانید مذاکره با آمریکا را جلو ببرید. من آن را جانشین این نمی‌کنم. من طرفدار صلح شرافتمندانه بین ایران و آمریکا هستم، ولی معتقدم گاهی وقت‌ها نمی‌شود. من برجام را شرافتمندانه می‌دانم، برجام یک مصالحه شرافتمندانه بود. در دولت آقای روحانی با حداکثر قوایی که داشتیم و برایمان ممکن بود به توافق شرافتمندانه رسیدیم. ولی آن توافق برقرار نماند به دلیل اینکه طرف آمریکایی موازنه را برهم زد. در آمریکا آقاییی روی کار آمد که فکر می‌کرد می‌تواند با به هم زدن بازی، به نتیجه بهتری برسد. اگر رقیب دموکراتش هم انتخاب شده بود همین اتفاق می‌افتاد.

بین سال‌های ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۷ که برجام در ایران حاکم و جاری بود، کسی حاضر نشد یک ریال سرمایه خارجی بیاورد، می‌گفتند آنها می‌خواهند زیرش بزنند... من با طرف‌های اروپایی، چینی، آمریکایی و کانادایی مذاکره کرده‌ام. هیچ‌کدام حاضر نبودند در ایران دیناری سرمایه‌گذاری کنند یا به آینده فکر کنند. می‌گفتند طبق خبرها و تحلیل‌های ما این صلح موقت است... ما هم اقتصاد را شل کردیم. رشد اقتصادی ۱۵ درصدی سال ۱۳۹۵ به زیر ۴ درصد در سال ۱۳۹۶ رسید. به خاطر اینکه ما ساختارهای اقتصادی و اجتماعی را اصلاحات بنیادین نکردیم.

شما حرف از راه سوم می‌زنید، راه سوم من این است که مینا را اصلاحات اقتصادی داخلی قرار دهیم، به آشتی ملی و مردم رو بیاوریم... من هم با شوک‌درمانی مخالف هستم و با آقایانی که مخالف شوک‌درمانی هستند هزار بار موافقم. بدون شوک‌درمانی می‌توانیم این کار را انجام دهیم... نگرانی من این است که به خاطر یک چیز با سمه‌ای و شعارگونه از اینکه حق غنی‌سازی را نگه می‌داریم، یک کار سمبولیک ظاهرسازی انجام دهند، اما هم سانتریفیوژها و هم اورانیوم را بیرون بدهند. آن وقت خواهید دید که رفتار آمریکا با شما به مراتب بیشتر [بتر] خواهد شد و خطر حمله اسرائیل به مراتب بیشتر خواهد شد. اگر الان حمله نمی‌کنند به خاطر همین چهار کیلو اورانیوم است. بنابراین ما باید این را وثیقه‌ای کنیم برای اینکه بتوانیم در داخل اصلاحات کنیم و در آن صورت با آمریکایی‌ها محکم‌تر صحبت می‌کنیم.

به صرف اینکه رابطه با آمریکا برقرار می‌شود یا نمی‌شود، و می‌دهیم یا نمی‌دهیم، هیچ‌کشوری نه فقیر می‌شود نه غنی. نه فقط آمریکا، روسیه و چین هم همین‌طور. الان ویتنام یک رابطه خیلی سازنده محترمانه و برابر با آمریکا براساس قدرت داخلی‌اش دارد. این را مقایسه کنید با مردم مصر که در گرفتاری هستند. پاکستان متحد آمریکا را با هند قدرتمندتر نامتحد مقایسه کنید. کدام‌شان

پیشرفته‌تر هستند و سرعت رشد اقتصادی‌شان بالاتر است. تعداد کشورهای فقیر و بدبختی که با آمریکا رابطه دارند درست به اندازه‌کشورهایی هستند که بدبخت نیستند و با آمریکا رابطه دارند یا ندارند. بالاخره هم فیلیپین در آسیای جنوب شرقی است و هم مالزی و اندونزی و ویتنام.

این‌ها کشورهای یکسانی نیستند. اینکه کسی تصور کند مثل چوب دستی فرشته سیندرلا رابطه با آمریکا کدو تنبل را تبدیل به کالسکه طلایی می‌کند، در باغ سبز و هم‌آلودی به شما نشان می‌دهد. یک بار هم تجربه‌اش کرده‌ایم. بنابراین پیشنهاد می‌کنم مبنا را داخل قرار دهیم، با ملت خودمان آشتی کنیم. همین مذاکره غیرمستقیمی را که با آمریکا انجام می‌دهیم یک بار هم با ملت ایران انجام دهیم.

به بانوان شریف ایرانی بدترین تهمت‌ها را می‌زنید که این‌ها بدحجاب و بی‌حجاب هستند که نود درصدشان هم از روی لجبازی است، وگرنه کسی بی‌حجاب یا بدحجاب نیست. می‌گویم یک‌دهم گفت‌وگوهایی که با آمریکا انجام می‌دهید را با ملت خودتان انجام نمی‌دهید، پس چطور انتظار دارید صرف مذاکره و توافق با آمریکا کافی باشد. همه ترس من این است که تصور کنند یا امید داشته باشند که صرف گفت‌وگو با آمریکا یا حتی مصالحه و پیوند استراتژیک می‌توانند مسائل داخل را حل کنند. اگر این‌طور بود که شاه حل می‌کرد، حسنی مبارک و تونس حل می‌کردند. اینها همه متحدان آمریکا هستند.

برخی از اصلاح‌طلبان باور دارند که عرصه سیاست عرصه بده‌بستان است. یک زمانی در برجام دست بالا را داشتیم که مذاکره کردیم و سرانجام نشد. الان در شرایطی هستیم که شاید دست بالا را نداشته باشیم، اما امکانات و ابزارهایی برای مذاکره داریم. الان می‌توانیم از این ابزارها استفاده کرده و مذاکره کنیم؟

ما الان در مجموع از ۷، ۸ سال پیش نیرومندتر هستیم. فقط باید با ملت خودمان آشتی کنیم،

... راه سوم من این است که مبنا را اصلاحات اقتصادی داخلی قرار دهیم، به آشتی ملی و مردم رو بیاوریم... من هم با شوک‌درمانی مخالف هستم و با آقایانی که مخالف شوک‌درمانی هستند هزار بار موافقم. بدون شوک‌درمانی می‌توانیم این کار را انجام دهیم... نگرانی من این است که به خاطر یک چیز باسمه‌ای و شعارگونه از اینکه حق غنی‌سازی را نکه می‌داریم، یک کار سمبولیک ظاهرسازی انجام دهند، اما هم سانتریفیوژها و هم اورانیوم را بیرون بدهند. آن وقت خواهید دید که رفتار آمریکا با شما به مراتب بیشتر [بدتر] خواهد شد و خطر حمله اسرائیل به مراتب بیشتر خواهد شد. اگر الان حمله نمی‌کنند به خاطر همین چهار کیلو اورانیوم است. بنابراین ما باید این را وثیقه‌ای کنیم برای اینکه بتوانیم در داخل اصلاحات کنیم و در آن صورت با آمریکایی‌ها محکم‌تر صحبت می‌کنیم.

والا اقتصاد ایران به مراتب نیرومندتر از سال ۱۳۹۸ است. در ده سال گذشته متوسط رشد اقتصادی ایران از عربستان بیشتر بوده، اینها آمار بانک جهانی است. شاید درک روشنی از قدرت ایران نداریم، یا دست کم می‌گیریم. چون در ایران بسیاری از اظهارنظرها از روی لج و لجبازی همدیگر انجام می‌شود، نه فقط بین اصلاح‌طلب‌ها در حکومت هم همین‌طور است. مخالفت با مذاکرات همان قدر به خاطر لجبازی است که موافقت با مذاکرات. همین من را از روشنفکران ایرانی ناامید می‌کند.

روشنفکری که از روی لجبازی حرف بزند که متأسفانه کثیری هم این‌طورند، دیگر روشنفکر نیست، عوام‌زده است. حتی عوام فریب نیست، چون بعضی وقت‌ها حرف‌های چرت و پرتی را که می‌شنوند باورش‌ان می‌شود که مثلاً اگر با آمریکا صلح کنیم ناترازی برق یک‌شبه حل می‌شود. سه هزار میلیارد دلار منابع داخل ایران خواهد آمد. این اعداد اعداد بزرگی است، اصلاً چنین پول‌هایی در دنیا وجود ندارد. پس چرا این پول به عربستان نمی‌رود. در جایی می‌خواندم یکی از دوستان صاحب عنوان ما با اندوهی نوشته بود آقای مکرون نه میلیارد دلار در ویتنام قرارداد بسته. الان ۲۶-۲۷ درصد تولید ناخالص داخلی (GDP) ایران در سال تشکیل سرمایه می‌شود.

اگر به قیمت قدرت برابری خرید حساب کنیم یعنی ۱۷۰۰ میلیارد دلار تولید ناخالص داخلی، چیزی در حدود ۵۰۰ میلیارد دلار در ایران داریم تشکیل سرمایه می‌دهیم. اگر به قیمت جاری حساب کنیم یعنی ۴۰۰-۵۰۰ میلیارد دلار باز هم حدود ۱۳۰ میلیارد دلار تشکیل سرمایه در ایران می‌شود. هشت، نه میلیارد دلار چیست که ما را این‌طور به افسوس بیندازد. به خاطر این است که از لج همدیگر آمارها و دستاوردهای روشن اقتصادی را پنهان می‌کنیم یا نادیده می‌گیریم و انکار می‌کنیم. آن طرف هم همین‌طور است، ناکارآمدی‌ها و کاستی‌ها را نادیده می‌گیرد. امروز به یک موضع میانه منصفانه نیاز داریم که بتواند حقیقت را از لابه‌لای انبوه آوار جناح‌گرایی و لجبازی و حرص و حقد از هر سو بیرون بیاورد.

سرسوزنی از لب‌خند بر لب کسی می‌بینید یا رضایت سراغ دارید؟ این همان گله‌ای بود که از آقای رئیسی داشتم که گوش نمی‌دادند که وقتی رشد اقتصادی شما دو برابر حداقل دستمزدی است که به کارگران، حقوق‌بگیران و بازنشستگان اضافه می‌کنید، در واقع دارید حکم می‌دهید که مردم را فقیر کنید. وقتی نصف تورم حقوق اضافه می‌کنید یعنی ۲۰ میلیون خانوار بروند در قبرستان زندگی کنند. این چه ربطی به مذاکره یا روابط خارجی دارد؟ در سال ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲ متوسط رشد اقتصادی به قیمت ثابت به علاوه تورم ایران، دو برابر رشد دستمزد کارگران و کارمندان و بازنشستگان بوده است. یعنی کارگران و کارمندان و بازنشستگان تقریباً نصف تورم حقوقشان اضافه شد.

یعنی ۲۰ میلیون خانوار بروید بمیرید. این هیچ ربطی به تحریم نداشت. چون در همان دولت آقای

رئییسی سال ۱۴۰۰، ۵۷ درصد روی حداقل دستمزد رفت. امسال آقای پزشکیان بخش قابل توجهی از این وضعیت را جبران کرد. هم متوسط دستمزد و هم حداقل دستمزد به طرز چشمگیری نسبت به دو سال قبل برای بازنشستگان و کارگران تأمین اجتماعی افزایش پیدا کرد. چه اتفاق بدی افتاد؟ پایگاه اجتماعی نیرومندتری داریم. اگر آقای رئییسی یا پزشکیان ۱۰ درصد هم اضافه تر می کردند هیچ اتفاقی نمی افتاد. حرف مارکس و پیکتی است که می گویند هر مقدار از حقوق کارگر و کارمند کم کنید منجر به تشدید استثمار می شود.

در ایران این پول اگر در بخش دولتی است حیف و میل می شود و فساد می آورد، اگر در بخش خصوصی است به کانادا می رود. چون بقیه مسائل را که درست نکرده اید که تشکیل سرمایه و انباشت سرمایه شود. یک وقتی هست شما حکم به فقیر شدن حقوق بگیران می کنید برای اینکه رشد اقتصادی را از طریق افزایش انباشت سرمایه انجام دهید. اما وقتی بقیه عناصر فراهم نیست و هر کس هر چیزی درمی آورد فوری به خارج می برد، منجر به تشدید خروج دلار از ایران می شود. ربط این ها به تحریم ها چیست. این چیزی است که اقتصاددانان ما باید در موردش صحبت کنند که نمی کنند و فکر می کنند همه مسائل به تحریم ها برمی گردد. من اصلا اعتقاد ندارم که تحریم ها بیش از ۲۰ درصد سهم دارد.

الان روحیه و فضایی به وجود آمده که مردم توافق را در دسترس می بینند...
من هم در دسترس می بینم، ولی تاکتیکی است.

اگر توافق صورت بگیرد، یک تبعات اجتماعی دارد که قابل بحث است، اگر صورت نگیرد چه تبعات اجتماعی خواهد داشت؟

اگر بخواهیم وضعیت فعلی را بسنجیم که دولت هیچ کاری نکند و اصلاحی انجام ندهد، الان همه منتظر توافق هستند. در حوزه اجتماعی چه اتفاقی افتاده؟ به من بگوئید چه تغییری در صدا و سیما ایجاد شده؟ چه تغییری در رفتار با مردم و حجاب دختران انجام شده. چرا بازی فوتبال تیم ملی ایران و کره شمالی را از مشهد به تهران آوردید؟ شما در نیمه قرن بیست و یکم نمی توانید این مسئله را حل کنید، ربطش به توافق چیست؟

یک کسی این را به من بگوید. مصالحه به این قضیه کمک خواهد کرد. من می گویم اگر مصالحه را در داخل انجام دهید، مجبور نیستید جامعه را کاملاً و صد درصد، هم در اقتصاد هم در اجتماعات و فرهنگ و سیاست با مذاکره گره بزنید. مثل اینکه بانک مرکزی و وزارت اقتصادی وجود ندارد - که ندارد - به قول بیهقی «داد از تن خویش بدهم که به داور محتاج نباشم». من عضو

کمپین آقای پزشک‌پسندان بودم، ظرف پنج تا هفت روز بعد از برکناری معاون پارلمانی‌اش که بسیار هم مرد محترمی بود یک آقای را به عنوان معاون پارلمانی انتخاب کرد.

شخصاً فکر می‌کنم معاون پارلمانی آن قدر هم ضرورت روز نیست، اما الان درست سه ماه است که ایران وزیر دارایی ندارد... این‌ها نشان می‌دهد وقتی همه در عمل منتظر مذاکره هستیم، معلوم است که اتفاقی نمی‌افتد. ما هرگز این‌طور نبودیم، اگر آقای ترامپ اخم کند قیمت دلار بالا می‌رود، اگر خوب بگوید قیمت دلار پایین می‌آید. در حوزه اقتصاد، سخت‌افزار و اقتصاد واقعی و تولید، درست است که آهنگ رشد کاهنده است، اما هنوز به رشد منفی اقتصادی نرسیدیم که بورس این‌طور زمین خورده. به خاطر این است که همه چیز را به مذاکره گره می‌زنیم و بعد در کارش می‌مانیم. فساد سر تا پای ایران را گرفته. چرا هیچ‌کس نمی‌خواهد کاری بکند.

در واقع همان اشتباهی را که دولت آقای روحانی کرد تکرار می‌کنیم.

آن دولت منافعش این بود، اشتباه نکرد. حرف خودت را به خودت برمی‌گردانم.

چرا منافعش بود؟

هنوز نمی‌خواهم همه اطلاعاتم را راجع به آن دوره بگویم. یک وقتی خواهم گفت.

الان فکر می‌کنید دولت صادقانه‌تر به مذاکره نگاه می‌کند؟

من به آقای پزشک‌پسندان هزار درصد اعتماد دارم، گرچه نه به همه دولت‌ش. به آقای عراقچی هم همین‌طور اعتماد دارم.

فرض کنیم ماهی دویست هزار میلیارد تومان درآمد مالیاتی داریم و روزی یک میلیون بشکه نفت صادر می‌کنیم، یعنی کف. روزی یک میلیون بشکه نفت ماهی دو میلیارد دلار شود. اگر دو میلیارد دلار را ضرب در دلار ۸۰ هزار تومان کنیم، ۱۶۰ هزار میلیارد تومان می‌شود و سالی چهار و نیم تا پنج هزار همت درآمد می‌دهد. بودجه دولت هم که برایش طراحی شده غیر از این نیست. من

تعداد کشورهای فقیر و بدبختی که با آمریکا رابطه دارند درست به اندازه کشورهایی هستند که بدبخت نیستند و با آمریکا رابطه دارند یا ندارند. بالاخره هم فیلیپین در آسیای جنوب شرقی است و هم مالزی و اندونزی و ویتنام. این‌ها کشورهای یکسانی نیستند. اینکه کسی تصور کند مثل چوب دستی فرشته سیندرلا رابطه با آمریکا کدو تنبل را تبدیل به کالسکه طلایی می‌کند، در باغ سبز وهم‌آلودی به شما نشان می‌دهد. یک بار هم تجربه‌اش کرده‌ایم. بنابراین پیشنهاد می‌کنم مبنا را داخل قرار دهیم، با ملت خودمان آشتی کنیم. همین مذاکره غیرمستقیمی را که با آمریکا انجام می‌دهیم یک بار هم با ملت ایران انجام دهیم.

می دانم که بخش خصوصی هم در جاهای مختلف مقدار خیلی زیادی دارد سرمایه گذاری می کند. در دولت تعداد بازرسان ۱۰ برابر تعداد مجری هاست. بس کنید دیگر! چند تا سازمان بازرسی. دائما هم مدیران کل را تهدید می کنید. به لسان آقایان دقت کنید. خب معلوم است کسی کار نمی کند. این ها مسائل جامعه و اقتصاد ایران است. فسادی که یک نمونه اش را در فولاد یا خودروسازی و ورزش و بانک گفتیم. این ها را حل کنید، یک مقدار به مدیران اختیار بدهید. مدیرکلی که ماهی ۴۰، ۵۰ تومان حقوق می گیرد مدیرکل است؟ اگر اینها را درست کنید، با یا بدون آمریکا اقتصاد ایران پیشرفت می کند، چنان که در گذشته کرد.

اگر نکنید با یا بدون مصالحه با آمریکا، اقتصاد ایران زمین می خورد. بین سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۶ که متوسط رشد اقتصاد ایران پنج تا پنج و نیم درصد بوده، چه رابطه ویژه ای با آمریکا داشتیم که الان همه می گویند. این حرف عجیب است که الان همه از آن دوره به عنوان دوره افسانه ای یاد می کنیم. رشد اقتصادی ایران در آن ۱۸ سال بالاتر از بسیاری از کشورهای خاورمیانه بود. اول اقتصاد ایران فروکش کرد، بعد ناآرامی های اجتماعی و تحریم ها شد. رشد اقتصادی سال ۱۳۸۷ تقریباً صفر شد، از رشدی که در سال ۱۳۸۱ با ۱۸ و ۲۰ میلیارد دلار درآمد ارزی و واردات داشتیم. ما در سال ۱۳۹۰، ۹۷ میلیارد دلار کالا و خدمات وارد کردیم، یعنی حدود پنج برابر سال ۱۳۸۱.

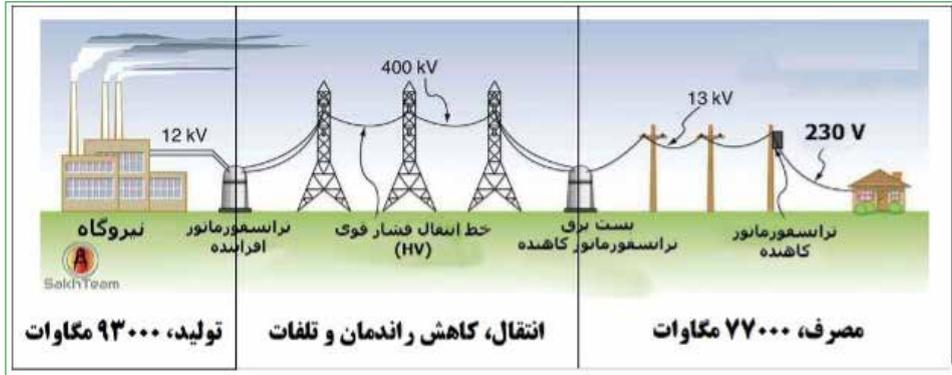
چرا رشد اقتصادی ما یک سوم سال ۱۳۸۱ شد؟ این ها همه به مسائل داخلی مربوط است. از نیمه دهه ۱۳۸۰ ساختار اقتصاد ایران شروع به فاسد شدن و ناکارآمدی کرد، یعنی بهره وری پایین آمد و فساد بالا رفت و تا الان درست نشده است. بله، تحریم ها این مسائل را تشدید می کند. لغو تحریم ها تخفیف می دهد. هر دو موقت است. ما اگر تحریم ها را برداریم یک بار درآمد نفتی ایران ۲۰، ۳۰ درصد بالا می رود. هر سال که ۳۰، ۴۰ درصد بالا نمی رود. همان اشتباهی که محمدرضا پهلوی می کرد و به گردن حکومت و خودش تمام شد.

چرا رشد اقتصادی ما یک سوم سال ۱۳۸۱ شد؟ این ها همه به مسائل داخلی مربوط است. از نیمه دهه ۱۳۸۰ ساختار اقتصاد ایران شروع به فاسد شدن و ناکارآمدی کرد، یعنی بهره وری پایین آمد و فساد بالا رفت و تا الان درست نشده است. بله، تحریم ها این مسائل را تشدید می کند. لغو تحریم ها تخفیف می دهد. هر دو موقت است. ما اگر تحریم ها را برداریم یک بار درآمد نفتی ایران ۲۰، ۳۰ درصد بالا می رود. هر سال که ۳۰، ۴۰ درصد بالا نمی رود. همان اشتباهی که محمدرضا پهلوی می کرد و به گردن حکومت و خودش تمام شد.

ناترازی یا ناتوانی

بحثی درباره ترکیب قدرت تحریم‌ها با قدرت سرمایه‌داران بزرگ

کوروش تیموری‌فر



تابستان آغاز شده و مشکل تأمین برق مصرفی کشور، مجدداً به رده‌های بالای جدول مشکلات و خرده بحران‌های جاری کشور صعود کرده است.

طبق گزارش مشرق نیوز در تیرماه سال ۱۴۰۳، افزایش هر یک درجه دما در فصل تابستان، ۱۸۰۰ مگاوات به مصرف برق کشور می‌افزاید.^۱ طبق همین گزارش، مصرف برق در همان سال، ۷۷ هزار مگاوات بوده است. گزارش دیگری، ظرفیت اسمی تولید نیروگاه‌های کشور در سال ۱۴۰۳ را برابر با ۹۳ هزار مگاوات اعلام می‌کند.^۲

سؤالی پیش می‌آید که چرا با وجود برتری تولید بر مصرف، بازهم دچار کمبود هستیم؟ دو علت اصلی بر این امر متصور است: اول آنکه همواره بخشی از نیروگاه‌ها، به تعمیرات دوره‌ای و ضروری پرداخته، از مدار خارج می‌شوند. معمولاً زمان این تعمیرات را به فصول کم مصرف موکول می‌کنند. علت دوم و مهم‌تر آنکه میزان تلفات در مسیر انتقال برق تولیدی به پست‌های کاهنده ولتاژ، و نیز در مسیر توزیع برق با ولتاژ پایین، به ساختمان‌ها و کارخانجات و دیگر مراکز مصرف، نسبتاً زیاد است. منبع موثقی برای اعلام تلفات نیافتیم. برخی از منابع، آن را ۱۲/۶ درصد اعلام می‌کنند.^۳ البته ادعاهای اغراق آمیزی مانند ادعای آقای شکر خدایی، رئیس کمیسیون توسعه پایدار اتاق ایران هم هست که به تابناک گفته است: «اتلاف برق در شبکه‌های

1. B2n.ir/by6062

2. B2n.ir/yg2472

3. B2n.ir/pt4939

توزیع، حدود ۴۰ درصد است.^۴ ایشان قصد نتیجه‌گیری خاصی از اعلام این عدد داشت: «بنا بر این، اینکه از مردم بخواهیم در این زمینه صرفه‌جویی کنند، منطقی نیست». از آنجا که قصد نیت خوانی نداریم، از تفسیر این استنتاج می‌گذریم. شاید خواننده در سطور بعدی، به قصد ایشان پی ببرد.

در هر حال، مقایسه بین تولید و مصرف در تابستان ۱۴۰۳، نشان می‌دهد که ۲۰ درصد ظرفیت اسمی تولید برق کشور، به مصرف مولد نمی‌رسد.

بنا به گفته عباس علی‌آبادی - وزیر نیرو - در دوم بهمن ۱۴۰۳، هم اکنون ۲۰ هزار مگاوات «ناترازی» برق داریم. البته طبق لغت‌شناسی جاری، این اصطلاح، جایگزینی است برای «کمبود». ایشان مدعی شد که این کمبود را ظرف مدت کوتاهی تا تابستان ۱۴۰۴ برطرف خواهد کرد.^۵ بیایید به عیارسنجی ادعای ایشان در امکان‌پذیری ساخت و راه‌اندازی این حجم عظیم از ظرفیت تولیدی، در مدت کمتر از یک سال بپردازیم:

نگاهی به جدول ظرفیت نیروگاه‌های کشور به تفکیک نشان می‌دهد که متوسط توان تولیدی نیروگاه‌های بزرگ کشور، حدود ۲۰۰۰ مگاوات است. نیروگاه دماوند - که بزرگ‌ترین نیروگاه کشور بوده و در زمان آغاز بهره‌برداری در سال ۱۳۸۴، بزرگ‌ترین نیروگاه سیکل ترکیبی در خاورمیانه محسوب می‌شد - دارای توان اسمی ۲۸۶۸ مگاوات، و توان عملی میانگین ۲۳۶۶ مگاوات است (۲۵۳۲ مگاوات در زمستان، و ۲۱۷۲ در تابستان). می‌دانیم که نیروگاه‌های سیکل ترکیبی از دو بخش تشکیل می‌شوند. بخش اول، نیروگاه گازی است که با انرژی حاصل از سوخت گاز، نیروی برق تولید می‌کند. گازهای داغ خروجی از آگروها (که در شرایط عادی به هدر می‌روند) به دیگرهای بزرگ هدایت شده و آب را به بخار فوق اشباع و پر فشار تبدیل می‌کنند. این بخارها، ژنراتورهای مولد برق را به حرکت درآورده و بخش دوم نیروگاه سیکل ترکیبی را شکل می‌دهند. فاز اول نیروگاه دماوند (نیروگاه گازی) به ظرفیت اسمی ۱۹۰۸ مگاوات، پس از ۴ سال، در سال ۱۳۸۴ به بهره‌برداری رسید. احداث بخش دوم (نیروگاه بخاری) به ظرفیت ۹۶۰ مگاوات، ۷ سال طول کشید. می‌توان علت طولانی شدن زمان را، آغاز تحریم‌های سنگین امپریالیستی دانست. دوره احداث بخش اول، به اندازه کافی از دوران جنگ فاصله گرفته بود و با کمبود منابع روبرو نبود. دیگر نیروگاه‌های کوچک‌تر نیز نتوانستند رکوردهایی در این زمینه ثبت کنند. پس به نظر می‌رسد که باید روی مدت ۴ سال برای کل عملیات ساخت و راه‌اندازی یک نیروگاه ۲۰۰۰ مگاواتی، توافق کرد.

آیا امکان دارد که احداث ۱۰ نیروگاه با این ظرفیت را به‌طور هم‌زمان آغاز کرد و ظرف چند

4. B2n.ir/yd9852

5. B2n.ir/fs8280

ماه، همه را به بهره‌برداری رسانند؟ رکورد سالانه افزایش ظرفیت برق کشور، در سال ۱۴۰۰، معادل ۶۰۰۰ مگاوات بوده است.^۶ رکورد قبلی، معادل ۵۰۰۰ مگاوات در سال ۱۳۸۹ (یعنی ۱۱ سال قبل از آن) ثبت شده بود. معنای این فاصله زمانی، آن است که نمی‌توان هر سال ۵ تا ۶ هزار مگاوات به ظرفیت تولیدی برق کشور افزود. بلکه با توجه به مدت زمان لازم برای ساخت واحدهای نیروگاهی، هر چند سال یک‌بار می‌توان به این رکوردها دست یافت.

از این مهم‌تر، میزان سرمایه لازم برای احداث ۲۰ هزار مگاوات نیروگاه برق است. در تیر ماه سال ۱۴۰۰، محسن طرزطلب، مدیر عامل وقت شرکت تولیدی نیروی برق حرارتی، اعلام کرده بود که برای احداث هر ۱۰ هزار مگاوات نیروگاه برق، نیاز به سرمایه‌گذاری ۶ میلیارد یورویی وجود دارد.^۷ به فرض ثبات ارزش یورو در مقابل دلار، و ثبات قیمت خرید تجهیزات، و ثبات هزینه اجرای عملیات ساختمانی برای احداث این نیروگاه‌ها، برای ۲۰ هزار مگاوات برق، حدود ۱۴ میلیارد دلار سرمایه نیاز داریم.

حدود ۲۵ سال پیش که چندین نیروگاه سیکل ترکیبی، در یک پروژه فشرده ۵ ساله به بهره‌برداری رسید، برای احداث نیروگاه ۲۰ هزار مگاواتی، نیاز به ۹ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری وجود داشت. تفاوت اعداد ۱۴ و ۹ - علیرغم کاهش قیمت جهانی تجهیزات نیروگاهی - نشان‌دهنده کاهش ارزش واقعی دلار در طول این سال‌ها نیز هست. این، بخشی از برنامه عظیم غارت کشورهای جنوب جهانی است که از کاهش ارزش دلار، زیان‌های سنگین می‌بینند، در حالی که امپریالیسم به همان میزان سود می‌برد.

در همان مصاحبه، طرزطلب تصریح کرد که ۱۳ فقره موافقت اصولی برای احداث ۱۰ هزار مگاوات برق برای غول‌های صنعت صادر شده تا آن دسته از صنایع متعلق به بخش خصوصی که مصرف‌کننده‌های عمده برق صنعتی هستند، به روند احداث نیروگاه بپیوندند. این مجوزها برای فولاد مبارکه، منطقه ویژه اقتصادی خلیج فارس، آلومینیوم المهدی، صنایع مس، معدن چادرملو، مس گل‌گهر، خطوط انتقال آب از خلیج فارس، فولاد خوزستان، و ایمیدرو (سازمان توسعه و نوسازی معادن و صنایع معدنی ایران) بوده است. عمده این درخواست‌کنندگان، متعلق به بخش خصوصی هستند. اما میزان پیشرفت این واحدهای تولیدی در استفاده از این مجوزها چقدر بوده است؟

در آذر ماه سال گذشته، اعلام شد که فولاد مبارکه، نیروگاهی به ظرفیت ۹۱۴ مگاوات ساخته است.^۸ در فروردین ماه امسال نیز ۱۲۰ مگاوات نیروگاه این شرکت، به بهره‌برداری رسیده

6. B2n.ir/by6062

7. B2n.ir/mf8392

8. B2n.ir/zy9848



است.^۹ بنابراین، بخش خصوصی - حتی اگر غولی به ابعاد مجتمع فولاد مبارکه باشد - کاراتر و چابک‌تر از بخش دولتی، در احداث نیروگاه نیست؛ با وجود انگیزه‌های اقتصادی بیشتری هم که داشته است. چرا که به گفته رئیس انجمن تولیدکنندگان فولاد ایران، ارزش تولید از دست رفته صنعت فولاد ناشی از محدودیت انرژی طی ۴ سال، ۱۴/۵ میلیارد دلار بوده است.^{۱۰} طبق آمار این انجمن، در سال ۱۴۰۳ مجموع ارزش تولید از دست رفته در زنجیره فولاد ایران معادل ۵ میلیارد و ۵۷۴ میلیون دلار بوده است. اگر محدودیت برق و گاز وجود نداشت، تولید زنجیره فولاد ایران بیش از ۲۶ میلیون تن افزایش می‌یافت.

این ارقام حیرت‌انگیز را می‌توان در دیگر حوزه‌های تولیدی - از مرغداری گرفته تا معدن - دریافت. پروژه ناتوان‌سازی اقتصاد ایران، یادآور اقدامات امپریالیسم بریتانیا در دوران ملی شدن نفت، و یادآور دستورالعمل نیکسون به سیاست‌مداران خود است، برای آنکه «فریاد اقتصاد شیلی» را به اوج برسانند. ریشه‌های این ناترازی‌ها - و دقیق‌تر بگوییم، ناتوانی‌ها - در هدف‌مندی دردناک تحریم‌ها، و همراهی بخش خصوصی فارغ از انگیزه‌های ملی ایران است. آقای طرزطلب در همان مصاحبه گفته بود که مجوزهای صادر شده برای بخش خصوصی، با تکیه بر منابع خود آنان است: «مجموع سرمایه‌گذاری‌ها برای تولید این ۱۰ هزار و ۵۳۶ مگاوات، حدود ۶ میلیارد یورو برآورد شده است و شرکت‌های صنعتی و معدنی بزرگ اعلام کرده‌اند توانایی تأمین اعتبار این حجم از سرمایه را دارند». پس منتظر چه هستند؟

رازگشایی از این مسئله، در برنامه «سلام خبرنگار» شبکه خبر سیما، روز سه‌شنبه ۶ خرداد

9. B2n.ir/mb2294

10. B2n.ir/bs5757

صورت می‌گیرد.^{۱۱} آقای مطلق، مدیر عامل «ساتبا» (سازمان انرژی‌های تجدیدپذیر و بهره‌وری انرژی برق ایران) در مصاحبه اعلام کرد که اقدامات فوری برای احداث ۵۰۰۰ مگاوات نیروگاه خورشیدی در حال پیشرفت است. اما بخش مهم صحبت ایشان این بود که برای احداث ۳۸ هزار مگاوات نیروگاه خورشیدی، برنامه دارند. هدف این است که احداث توسط دولت صورت گیرد و بعد به بخش خصوصی واگذار شود.

نه خبرنگار پرسید، و نه ایشان اشاره‌ای به این موضوع داشت که طبق اصل ۴۴ قانون اساسی، کلیه نیروگاه‌های برق، باید ملی باشند. اینک دولت - در مقام کارگزار بخش خصوصی - در معرکه ایستاده، تمام رنج‌های احداث نیروگاه‌ها را تحمل می‌کند، و بعد آن را دو دستی تقدیم بخش خصوصی می‌نماید. اگر هزینه احداث نیروگاه خورشیدی در ایران برای هر ۱۰ هزار مگاوات، بر اساس یک گزارش کارشناسی^{۱۲} برابر با ۲/۵ تا ۳/۵ میلیارد دلار باشد (اختلاف نسبتاً زیاد بین این ارقام، ناشی از متغیرهایی مانند تکنولوژی به‌کاررفته در ساخت پنل‌ها و دیگر تجهیزات است) در آن صورت برای احداث این حجم از نیروگاه‌ها می‌بایستی حدود ۱۰ تا ۱۳ میلیارد دلار سرمایه تأمین کرد. از بخش خصوصی نمی‌توان انتظار تأمین این سرمایه را داشت. اما می‌توان به واگذاری این منبع حیاتی توسعه کشور، به بخش خصوصی اعتراض کرد. بخش خصوصی‌ای که به دنبال حفظ سود خود - و نه منافع ملی - است، در جریان انتقال ارز به کشور نشان داده است که به امری چون منافع ملی بی‌اعتناست. انتقال سود تولید به خارج از کشور نیز نشانه دیگری از بیگانگی بخش خصوصی با منافع ملی است.

تجربه مبارزه با تحریم‌های امپریالیستی در کشورهایی که به‌طور موفقیت‌آمیز آثار مخرب آنها - و از جمله، دستکاری در بافت اجتماعی، و ایجاد طبقات اجتماعی منتفع از تحریم‌ها - را تخفیف داده‌اند، نشان می‌دهد که بدون اعمال حداقلی از اجبارها و استفاده از ظرفیت‌های قانونی (و در اینجا، قانون اساسی منبعت از اراده انقلاب ۵۷ ایران) نمی‌توان از این گردنه سخت عبور کرد.

علاوه بر این، با توجه به صحبت‌های آقای مطلق، که به مشوق‌ها برای تحریک بخش

11. B2n.ir/gn7181

12. B2n.ir/xh6367

نه خبرنگار پرسید، و نه ایشان اشاره‌ای به این موضوع داشت که طبق اصل ۴۴ قانون اساسی، کلیه نیروگاه‌های برق، باید ملی باشند. اینک دولت - در مقام کارگزار بخش خصوصی - در معرکه ایستاده، تمام رنج‌های احداث نیروگاه‌ها را تحمل می‌کند، و بعد آن را دو دستی تقدیم بخش خصوصی می‌نماید.

خصوصی در زمینه سرمایه‌گذاری اشاره داشت، نکته‌ای نهفته است. ایشان اعلام کرد که از سال گذشته، طبق مصوبات، قرار شده است که بخش خصوصی سرمایه‌گذار، از «مدیریت نیروی برق» معاف باشد. به زبان ساده‌تر، از دایره خاموشی‌ها خارج گردد. اگر قرار باشد نیروگاه‌های تأمین مالی شده توسط سرمایه‌داران بزرگ، صرفاً در درجه اول، برق مورد نیاز سرمایه‌گذاران را تضمین کند، آنگاه خاموشی‌ها، تنها‌گریبان‌ضعیف‌ترین بخش تولید کشور را خواهد گرفت. تمامی صنایع کوچکی که قدرت سرمایه‌گذاری برای تولید برق ندارند، مشمول عدم‌نفع‌ها و زیان‌های ناشی از کمبود برق خواهند بود. چراکه، دیدیم «ناترازی» برق به این زودی‌ها برطرف نخواهد شد. حتی اگر بتوانیم رکورد احداث نیروگاه خورشیدی به میزان ۶۰۰ مگاوات در سال (که به گفته آقای مطلق در سال گذشته رخ داد) را هر ساله تکرار کنیم، ۶۰ سال طول خواهد کشید تا این ۳۸ هزار مگاوات برنامه‌ریزی شده، به بهره‌برداری کامل برسند. و این در شرایطی است که رشد سالانه مصرف برق در کشور، فعلاً بین ۷ تا ۸ هزار مگاوات است.

صحبت از غیر ممکن‌ها نیست. در ضمیمه سند نهایی برنامه جامع ۲۵ ساله ایران و چین (خرداد ۱۳۹۹) بطور مشخص در چند بند، از توسعه همکاری دو کشور در زمینه انرژی‌های تجدیدپذیر و گسترش نیروگاه‌ها صحبت شده است. می‌پرسیم که در این مورد حیاتی، برای رهایی از این بحران زیرساختی، چه استفاده‌هایی از ظرفیت‌های این سند شده است؟ می‌توان حدس زد که اقدامات فوری برای تأمین تجهیزات ۵ هزار مگاوات نیروگاه خورشیدی (به گفته آقای مطلق)، خرید از کشور چین باشد. اما این کافی نیست. باید به سوی استفاده از امکانات نهفته در تفاهم‌نامه، گام‌های بزرگ‌تری برداشت.

13. <https://iranchinaejob.ir/iran-china-25-year-contract/>

صحبت از غیر ممکن‌ها نیست. در ضمیمه سند نهایی برنامه جامع ۲۵ ساله ایران و چین (خرداد ۱۳۹۹) بطور مشخص در چند بند، از توسعه همکاری دو کشور در زمینه انرژی‌های تجدیدپذیر و گسترش نیروگاه‌ها صحبت شده است. می‌پرسیم که در این مورد حیاتی، برای رهایی از این بحران زیرساختی، چه استفاده‌هایی از ظرفیت‌های این سند شده است؟ می‌توان حدس زد که اقدامات فوری برای تأمین تجهیزات ۵ هزار مگاوات نیروگاه خورشیدی (به گفته آقای مطلق)، خرید از کشور چین باشد. اما این کافی نیست. باید به سوی استفاده از امکانات نهفته در تفاهم‌نامه، گام‌های بزرگ‌تری برداشت.

فشار حداکثری

گزیده‌ای از کتاب «گلوله‌های واشنگتن» نوشته ویجی پراشاد؛ ترجمه آیدین کریمی شاد؛ صص ۱۵۸-۱۶۲



بیماران پروانه‌ای، از قربانیان تحریم‌ها

ایالات متحده حد فاصل سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۳، با دو دشمن ایران، یعنی طالبان افغانستان و صدام حسین عراق، وارد جنگ می‌شود. با شکست آنها، ایران فرصت می‌یابد تا بال‌هایش را در منطقه بگشاید. ایالات متحده متوجه خطای راهبردی‌اش در این جنگ‌ها می‌شود و برای بازگرداندن ایران به درون مرزهایش اقدامات سنگینی در دستورکار خود قرار می‌دهد. تلاش می‌کند با مصوبه پاسخگو کردن سوریه در ۲۰۰۵ (و جنگ با سوریه در ۲۰۱۱)، راه ارتباطی میان ایران و سوریه را تضعیف نماید و همچنین از طریق حملات اسرائیل در ۲۰۰۶، به از بین بردن حزب‌الله، نیروی سیاسی لبنانی، کمر همت می‌بندد. هیچ‌کدام افاقه نمی‌کند. بر سر مسئله برنامه انرژی هسته‌ای ایران در ۲۰۰۶ جنجال به پا می‌کند و به طراحی تحریم‌هایی علیه اقتصاد ایران دست می‌زند که توسط سازمان ملل، اتحادیه اروپا و ایالات متحده اعمال می‌شود. این هم کارگر نیفتاد، لذا ایالات متحده در ۲۰۱۵ یک توافقنامه هسته‌ای را پذیرفت که ترامپ در سال ۲۰۱۸ آن را باطل کرد. تحریم‌های یکجانبه ایالات متحده سرانجام مؤثر واقع می‌شود و اقتصاد ایران را به سرعت دچار انقباض می‌کند. ترامپ نام این سیاست‌ها را «فشار حداکثری» می‌گذارد.

در نوامبر سال ۲۰۱۸، ایالات متحده تحریم‌های یکجانبه خود علیه ایران را تجدید می‌کند که شامل «تحریم‌های ثانویه» بر اشخاص حقیقی یا حقوقی غیرآمریکایی نیز می‌شود. این تحریم‌های ثانویه راه نفس ایران را گرفتند و دسترسی این کشور به منابع تجاری برای خرید محصولات مختلف، از جمله محصولات طبی، ناممکن گشت. در اکتبر ۲۰۱۹، دیده‌بان حقوق بشر، گزارشی کوتاه با عنوانی تندوتیز منتشر می‌نماید؛ فشار حداکثری: آسیب‌های تحریم‌های اقتصادی ایالات متحده بر حق سلامت ایرانیان. در آن گزارش آمده: «با عنایت به کمبودهای مستند، تحریم‌های ایالات متحده که حالا دوچندان هم شده، حق دسترسی ایرانیان به داروهای پایه (شامل طیفی از داروهای حیاتی

برای بیماران صرعی تا داروهای انحصاری شیمی درمانی بیماران مبتلا به سرطان) و حق سلامت ایرانیان را در معرض خطر جدی قرار داده است.» البته دیده بان حقوق بشر اولین مرجعی نبود که این شرایط خطیر را مستند می‌ساخت. تحریم‌های یکجانبه از زمان اوباما تا همان موقع هم ضربات جدی به سلامت ایرانیان وارد کرده بود. در سال ۲۰۱۳، سیامک نمازی گزارشی برای مرکز ویلسون تحریر می‌نماید که در آن اشاره کرده: «به‌واقع، تحریم‌ها دلیل اختلال تأمین داروها و ادوات پزشکی در ایران هستند. خریداری داروهای بسیار پیشرفته حافظ جان و مواد اولیه شیمیایی آنها از ایالات متحده و اروپا، خود معضلی جداگانه به‌شمار می‌آید.»

در طول چند سال گذشته، نشریه پزشکی لَنسِت در خصوص زوال شرایط بهداشت و سلامت ایران متعاقب تحریم‌های یکجانبه ایالات متحده، سلسله تحقیقات مهمی انجام داده است. در اوت ۲۰۱۹، پنج پزشک که یک‌بار در ایران و یک‌بار در ایالات متحده داشتند، سرمقاله‌ای غزا در این نشریه به چاپ می‌رسانند که نشان می‌دهد نظام پایش سلامت عمومی ایران از تحریم‌های یکجانبه ایالات متحده چه آسیب عمیقی متحمل گشته و «بیم آن می‌رود تأمین خدمات بهداشت و سلامت در ایران به ورطه شرایط مهلکی بغلند که آثار بالقوه ملموسی بر میزان مرگ و میر و عوارض و ناتوانی‌ها به همراه خواهد داشت.»

دکتر سید علیرضا مرندي، رئیس فرهنگستان علوم پزشکی ایران، نامه‌های متعددی به دبیرکل سازمان ملل نوشت. او اشاره نمود بیمارانی که به پیوند عضو نیاز دارند، یا آنان که به سرطان مبتلایند، «عامدانه از دسترسی به دارو و ادوات پزشکی محروم شده‌اند». اما این نامه‌ها هیچ پاسخی در فضای عمومی دریافت نکرد. ادريس جزائري، گزارشگر ویژه سازمان ملل در زمینه آثار منفی اجبارهای یکجانبه، با بررسی ساختار و نظام تحریم‌ها به این نتیجه رسید: «نظام فعلی چنان شک و ابهام ایجاد می‌کند که تنها منتج به عدم امکان واردات محصولات طبی برای ایران می‌گردد.» این ابهام‌ها «موبر اندام راست می‌کنند»؛ چراکه با اتمام داروها، و در غیاب توجه رسانه‌های بین‌المللی، «مرگی خاموش در انتظار بیماران خواهد بود».

ایالات متحده هر جور سازوکاری که داشت، از احکام «تروریست‌های شناخته شده در سطح بین‌المللی»^۱ گرفته تا فهرست «اشخاص حقیقی و حقوقی بلوکه شده»^۲ به کار انداخت تا طناب را دورگردن ایران سفت‌تر بکشد، نفسش را بگیرد و خفه‌اش کند. دیده بان حقوق بشر همان گفته دیگر نهادهای بشردوستانه در طول سالیان را تکرار می‌کرد. آنها می‌گفتند بانک‌ها از ارائه خدمات‌شان جهت جابه‌جایی پول، حتی برای موارد بشردوستانه، سر باز می‌زنند. جان ایگلند، سرکنسول نروژ در امور پناهندگان، که به مسائل پناهجویان افغانستانی در ایران می‌پرداخت، گفت: «یک سال

1. Specially Designated Global Terrorist
2. Specially Designated Nationals and Blocked Persons

تمام به دنبال بانکی هستیم تا قادر و حاضر به جابه‌جایی مبالغ از خیرین به ما باشد.» البته او آدم ساده‌لوحی نیست. او بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶، سمت معاون دبیرکل سازمان ملل در امور بشردوستانه و امداد رسانی را داشته است. ایالات متحده با قبضه کردن بانک‌ها، توان ایران برای واردات غذا و دارو را کاملاً از بین برد و بر حقوق انسانی ایرانیان خدشه انداخت. مخلص کلام: دولت ایالات متحده فقط قصدش آسیب‌زدن به حکومت ایران نبود، بلکه در واقع راهبردی برای حمله به مردم ایران یافته بود. گزارش دیده‌بان حقوق بشر بی‌دلیل فشار حداکثری خوانده نمی‌شد؛ این عبارت را از سیاست‌های ترامپ در قبال ایران وام گرفته بودند، سیاست‌هایی که خروج ایالات متحده از برجام و برقراری مجدد تحریم‌های کمرشکن را به همراه داشتند. در نوامبر ۲۰۱۸، زمانی که تحریم‌ها علیه ایران وضع می‌شد، وزیر خزانه‌داری ایالات متحده، استیو منوچین گفت: «فشار حداکثری اعمال‌شده از طرف ایالات متحده، تازه از اینجا روندی صعودی خواهد یافت.» این همان چیزی است که دیده‌بان حقوق بشر آن را «دستورالعملی برای تنبیه جمعی» می‌نامد.

خدمات بهداشتی و درمانی همگانی [به موجب قانون اساسی] از سیاست‌های اساسی حکومت ایران بوده است. برنامه‌هایی همچون پزشک خانواده شهری و روستایی که در ۱۹۸۵ مورد توجه قرار گرفت و شبکه بین‌المللی سلامت نیز در تشکیل آن نقش داشت، در دهه‌های آتی، به دلیل کمبود منابع بر زمین ماند. برحسب هر شاخصی، نظام بهداشت و درمان ایران، ضربات جانکاهی از تحریم‌ها متحمل شد، به ویژه از آن زمان که واردات مواد و تجهیزات کلیدی را ناممکن کردند (مانند بانداژهای مخصوص بیماران پروانه‌ای، داروهای کاهنده التهاب، مثلاً در مورد نکروز تومور، و داروهای جانبازان حملات شیمیایی عراق به ایران - همان حملات شیمیایی که با تسلیحاتی صورت گرفت که ایالات متحده و اروپای غربی برای عراق فراهم نموده بودند). در طول قرن گذشته ایران توفیق یافته تا به صنعت داروسازی بومی، آن هم در کیفیتی بالا دست یابد. این صنعت هم‌اکنون در حضانت بخش دولتی است و ریشه‌های آن به شرکت سرمایه‌گذاری تأمین اجتماعی [شستا] بازمی‌گردد. در طول چند سال ایران قادر شد تا طیف وسیعی از داروها را تولید کند، اما همین‌جا هم معضلی وجود داشت چرا که بسیاری از این خطوط تولیدی، خود بر واردات اجزای کلیدی تکیه داشتند. سازمان ملل به‌کرات گفته تحریم‌ها سیاستی غیرانسانی هستند و من بعد نباید اجازه داد تیری در تیردان کشورهای قدرتمند باشد. درباره مستثنی شدن غذا و دارو بحث و جدل دائم وجود داشت. ایالات متحده مدعی بود تحریم‌هایش مردم را نشانه نرفته، اصلاً به همین دلیل است که اغلب استثنا قائل می‌شود! در اوت ۲۰۱۹ دولت ایالات متحده راهنمایی جهت تلطیف نسبی سیاست‌هایش در تقابل^۳ با ونزوئلا منتشر می‌سازد. در آن گفته شده برای ونزوئلا «پشتیبانی‌های

3. Vis-a-vis

بشردوستانه می‌توانند جریان داشته باشند». اما ایران حتی مورد لطف چنین لفاظی‌های توخالی قرار نگرفت و ایالات متحده در مورد سیاست‌هایش راجع به ایران راهنماهایی از این قبیل انتشار نداد، بلکه برعکس، حلقه‌ی تحریم‌های مخاطره‌انگیز خود را به عنوان حربه‌ای در جنگ چندوجهی‌اش علیه ایران تنگ‌تر کرد. در سال ۱۹۸۰ ایرانیان نیروی قدس را پدید آوردند. قدس نام عربی اورشلیم است. هدف این نیروها ایجاد و توسعه‌ی شبکه‌ی ارتباطی منطقه‌ای برای ایران تحت محاصره بود. این نیرو، در سال‌های ابتدایی‌اش در عملیات‌هایی هم علیه منافع غربیان و هم علیه نیروهای چپ منطقه (مانند حمله به دولت کمونیست افغانستان به زعامت محمد نجیب‌الله) نقش ایفا می‌کند. اما در دهه‌های متأخر تحت فرماندهی سردار قاسم سلیمانی و چند تن دیگر از اینثارگران جنگ ایران و عراق، نیروی قدس راه و رسم مشخص‌تری پیدا کرد.

ایران برخلاف کره‌ی شمالی سپر هسته‌ای ندارد؛ از قضا توان یا تمایل به ساخت آن هم ندارد. با این حال تجربه‌ی عراق و لیبی که سلاح کشتار جمعی‌شان را تحویل دادند، نشان داد بر سرکشورهایی که بازدارندگی هسته‌ای ندارند، چه‌ها ممکن است فروآید. نه عراق و نه لیبی، هیچ‌کدام خطری برای غرب نداشتند، اما با این همه هر دو ویران شده بودند. اینجاست که نیروی قدس برای ایران، در مقابل حمله‌ی غربی‌ها، بازدارندگی نسبی فراهم آورد. نیروی قدس سلیمانی از افغانستان تا لبنان را پیمود تا با گروه‌های همدل ایران رابطه برقرار سازد و آنها را به تشکیل گروه‌های شبه‌نظامی تشویق کند. جنگ سوریه این گروه‌ها را در بوته‌ی آزمایش نهاد. این گروه‌ها آماده بودند تا در صورت هرگونه حمله به ایران، اهداف ایالات متحده را مورد حمله قرار دهند. پس از ترور سردار سلیمانی در اوایل سال ۲۰۲۰، ایرانیان گفتند در صورتی که حملات تشدید شود، دُبی (در امارات متحده عربی) و حیفا (در فلسطین اشغالی) را ویران خواهند کرد. موشک‌های کوتاه‌برد ایران تا دبی می‌رسیدند اما حزب‌الله بود که حیفا را هدف قرار می‌داد. بدین معنا اگر ایالات متحده و متحدانش ایران را به هر نحوی بمباران می‌کردند، با جنگ‌های چریکی منطقه‌ای تمام‌عیار روبه‌رو می‌شدند. این شبه‌نظامیان قدرت بازدارندگی ایران بودند. این موضع تهاجمی نیست، بلکه صرفاً آرایشی دفاعی‌ست در مقابل قهرامپریالیسم.

در واقع ایران سیاست‌هایش را برحسب فشار عظیمی تعریف می‌نماید که ایالات متحده و متحدان منطقه‌ای‌اش مانند اسرائیل و عربستان سعودی بر آن وارد می‌کنند. پهنه‌ی انقلاب ۱۹۷۹ ایران، نیروی چپی را هم در خود داشت که امروز دیگر وجود ندارد. کمونیست‌ها در عراق، به‌طور شکسته‌بسته در حال شکل‌گیری هستند و از ۲۰۱۱ در شورش‌ها علیه دولت نقش داشته‌اند؛ دولتی که سیاست‌گذار کامل دستورهای صندوق بین‌المللی پول است. عراقی‌ها در اعتراضات اخیر از ته دل فریاد می‌کشیدند «ما وطن می‌خواهیم». لبنانیان و افغانستانیان نیز چنین‌اند [...]

نقش ویران‌گر بانک‌های خصوصی در تورم و آشفته‌گی اقتصاد ایران

سیامک طاهری



جشن جهانی اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت) را در شرایطی پشت سر گذاردیم که بیم‌ها و امیدها همچنان بر فراز سرزمین ما در پروازند. کاهش توان خرید کارگران و بازنشستگان و دیگر اقشار مردم در نتیجه تورم افسارگسیخته و دل‌نگرانی از نتایج مذاکرات ایران و آمریکا به همراه کمبودها و ناترازی‌های آب و برق و... بیم‌ها را تشکیل می‌دهند و نشانه‌ها و ریزجوانه‌هایی که از نگاه مثبت به چگونگی حل بنیادین مشکلات اقتصادی جنبه شعله لرزان شمع امید را روشن می‌سازند.

اگر بپذیریم که نقش بخش مالی و تجاری به همراه رانت خواری و فساد گسترده اصلی‌ترین نقطه ضعف اقتصاد ایران و عامل بنیادین تورم افسارگسیخته است، آنگاه به اهمیت توجه به پایان دادن به ساختار ویرانگر سیستم بانک‌داری در ایران، بیشتر پی می‌بریم. توجه به این مهم، هرچند کوچک در هر گوشه ساختار این حاکمیت از اهمیتی فوق‌العاده

برخوردار است. روزنامه کیهان به تاریخ ۱۳ اردیبهشت ۱۴۰۴ در مقاله‌ای زیر عنوان «واگذاری دارایی‌ها، ادغام یا انحلال، ۳ راهکار برای حل بحران بانک‌های خصوصی» به نقل از خبرگزاری مهر ضمن اشاره به این که در سال‌های اخیر، وضعیت مالی برخی بانک‌های خصوصی به یکی از نگرانی‌های اصلی ارکان کشور تبدیل شده است، می‌نویسد: «بررسی آخرین صورت‌های مالی چند بانک خصوصی کشور و افزایش شدید زیان انباشته این بانک‌ها در گزارش‌های ۹ ماهه سال ۱۴۰۳، از عمق بحران در نظام بانکی خبر می‌دهد. سهم بیش از ۲۵ درصدی عملکرد ۹ ماهه این چند بانک از مجموع کل زیان انباشته آنها (از ابتدا تاکنون)» موجب شده است که کارشناسان به این نتیجه برسند که، بانک مرکزی باید با قاطعیت و با استفاده از اختیارات قانونی برای اصلاح ساختار این بانک‌ها دست به اقدام بزنند.

پیش از هرچیز باید از ورود روزنامه کیهان، که پیش‌تر بخش بزرگی از هم و غم خود را به موی رهای دخترکان اختصاص می‌داد به چنین بحثی ابراز شادمانی کرد. اینک این سؤال در اذهان ایجاد می‌شود که: یکم: چه چیز باعث شده است که این همه سال، با وجود تذکرات دلسوختگان این آب و خاک در رسیدن به چنین نتیجه‌ای تعلل شود تا چنین زیان هنگفتی به کشور زده شود؟ پاسخ روشن است! نگاه نولیبرالی که پس از جنگ بر اقتصاد کشور حاکم شد. دوم: چه تضمینی وجود دارد که این گفتار و گفتارهای درست دیگر به نتیجه بنشینند و سرانجام عقل سلیم بر تخت عمل بنشینند؟

بررسی این احتمال موضوع گفتار این نوشتار است. در همانجا از قول آقای «حجت‌الله فرزانی»، کارشناس پولی و بانکی می‌خوانیم: «با تکیه بر... (صورت‌های مالی ۹ ماهه منتهی به پایان آذرماه ۱۴۰۳ این بانک‌ها) و مجموع زیان انباشته حدود ۶۲۴ هزار میلیارد تومانی چهار بانک خصوصی و یک مؤسسه مالی و اعتباری که بخش قابل توجهی از این زیان متعلق به یک بانک خاص است، می‌توان گفت که اعلام ورشکستگی به تنهایی راه حل مناسبی برای این بحران نیست، بلکه بانک مرکزی باید با بهره‌گیری از ظرفیت‌های قانونی جدید، وارد مراحل مختلف اصلاح نظام بانکی شود.» او در ادامه گفت: «اگر برنامه‌های اصلاحی ظرف یک تا سه سال نتیجه ندهد، بانک مرکزی می‌تواند وارد مرحله‌گیر (حل و فصل مالی) شود. یعنی از ابزارهایی مانند واگذاری دارایی‌ها، ادغام بانک‌ها یا در نهایت انحلال و تصفیه استفاده کند.»

این که اعلام ورشکستگی «به تنهایی» راه حل کاملی (و نه مناسبی) نیست، گفته درستی است. این گفته که بانک مرکزی باید (و نه می‌تواند) وارد مرحله‌گیر (حل و فصل مالی) شود. یعنی از ابزارهایی مانند واگذاری دارایی‌ها، ادغام بانک‌ها یا در نهایت انحلال و تصفیه استفاده کند، نیز نکته درستی است. بنابراین کاش جناب فرزانی جملات بالا را تصحیح می‌کرد.

اما چرا یک تا سه سال مهلت؟ چرا و چرا باید این همه به گردانندگان این بانک‌ها مهلت داد، تا با انواع و اقسام لابی‌گری‌ها طرح را از دستور خارج کنند و یا به انواع حیل آن را دگردیسه کنند. فراموش نکنیم که تجربه‌های گذشته در مورد اصلاحات واقعی بسیار تلخ بوده‌اند. در حالی که تغییرات نولیبرالی در این کشور همیشه به سرعت انجام شده‌اند، اصلاحات واقعی‌ای از این دست همیشه در پیچ و تاب انواع و اقسام دست‌اندازها یا به محاق رفته‌اند یا کج و کوله شده‌اند. در اینجا نیز باید به دو نکته دیگر توجه شود: یکم، تشکیل این بانک‌ها از ابتدا نقض صریح قانون اساسی بوده است. دوم، مدیران بانک‌هایی که به موقع اعلام ورشکستگی نکرده‌اند باید مورد بازخواست قرار گرفته و در صورت اثبات جرم (زیان هنگفت به کشور و مردم) محاکمه شوند. چنین تعللی فقط میزان زیان کشور را بیشتر می‌کند.

همین روزنامه در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۴۰۴ ضمن اشاره به بالا رفتن هزینه این بانک‌ها به درستی می‌نویسد: "هر روز تأخیر در انحلال و محدود کردن برخی از آنها، اقتصاد کشور را به لبه پرتگاه می‌کشاند... اقتصاد ایران مشکلات زیادی دارد، اما برخی مشکلات، معلول و برخی سرمنشأ زنجیره‌ای از مسائل و بحران‌ها هستند. یکی از این مشکلات مبنایی، عملکرد بانک‌های ناتراز، ناسالم و غیرقابل اصلاح است که ادامه وجودشان مایه خسارت‌های روزافزون برای کشور شده است... طبق اطلاعات منتشر شده از بانک مرکزی در فروردین ماه، مجموع کل بدهی‌های غیرجاری ۲۶ بانک تا پایان اسفند ۱۴۰۳ برابر با ۷۸۰ هزار میلیارد تومان است. به عبارت دیگر، ۷۸۰ هزار میلیارد تومان بدهی غیرجاری در سیستم بانکی کشور در این بانک‌ها وجود دارد که «کارشناسان معتقدند آمارهایی که درباره تسهیلات بانک‌ها به خودشان منتشر می‌شود، کمتر از واقعیت است.»

در این میان سخنان آقای فرزین مؤید صحت این گفتار است: «بانک‌ها وام‌های کلانی به زیرمجموعه‌های خود پرداخت کرده‌اند، اما ساختار تو در توی این شرکت‌ها، امکان رصد دقیق ذی‌نفع واحد را دشوار می‌کند... آمارهایی که درباره تسهیلات بانک‌ها به خودشان منتشر می‌شود، کمتر از واقعیت است.» در نظر گرفته شود که مبلغ بالا «بدهی غیرجاری» است. معلوم نیست که اگر بدهی جاری به آن افزوده شود این مقدار به چه میزانی می‌رسد. توضیح این که «بدهی‌های جاری، به بدهی‌ای که موعود پرداختش یک سال یا کمتر باشد و از محل دارایی‌های جاری قابل پرداخت باشد، گفته می‌شود.»

بر مبنای این دلایل باید از آقای حجت‌فرزانی پرسید، با وجود چنین فاجعه‌ای حتی یک روز هم می‌توان تعلل کرد؟ دوم آن که باید اذعان کرد، که مسئولیت چنین مسئله‌ای تنها با مسئولان اقتصادی و بانک مرکزی نیست (هرچند که شاید بیشترین مسئولیت با آنان است).

سؤال اینجاست دیگر نهادهای امنیتی و قضایی و دادستان کل کشور و مجلس و تک تک اعضای کابینه دولت‌های گذشته چرا در برابر چنین فاجعه‌ای، که کیان کشور و امنیت و هستی ملی را در خطری بزرگ قرار داده است تا کنون سکوت کرده و نه تنها اقدامی نکرده‌اند، بلکه سخنی نیز نگفته‌اند.

در دولت آقای روحانی، سپرده‌های بانک‌ها نزد بانک مرکزی از ۱۲ درصد به ۱۰ درصد کاهش پیدا کرد. ناگفته پیداست که اگر همان مقررات پیشین اجرا می‌شد ما با چنین فاجعه‌ای یا دستکم با چنین ابعادی روبرو نبودیم که ۷۸۰ همت دود شود و به هوا رود. لازم به ذکر است که بودجه سال ۹۴ بنا به گفته مرکز پژوهش‌های مجلس تقریباً برابر ۸۰۳ همت بوده است چرا رسانه‌های اصلاح طلب و اصولگرا تا کنون لب فرو بسته بودند و چرا هم اکنون نیز اکثر این رسانه‌ها سکوت محض اختیار کرده‌اند؟ البته تک صداهایی گه‌گاه از اینجا و آنجا به گوش رسیده و می‌رسد که این سخنان آقای «میثم‌ظهوریان»، نماینده مردم مشهد در مجلس نمونه آن است: «ما با جراحی اقتصادی موافقیم، اما باید توجه داشت که چاقوی این جراح اقتصادی ابتدا باید به فساد در بانک‌های خصوصی، خصوصی‌سازی‌های رانتی و انحصارات و همچنین اسراف در بودجه‌های دولتی بپردازد، نه اینکه مستقیماً معیشت مردم را هدف قرار دهد». این نماینده از طرح تحقیق و تفحص از عملکرد بانک مرکزی با موضوع یک بانک خصوصی با ۷۰ امضا نیز خبر داد.

آقای مجتبی ذوالنوری، نماینده مردم قم هم با انتقاد از خلق نقدینگی توسط برخی از بانک‌های کشور گفت: «در بعضی از بانک‌ها مثل بانک در شرف ورشکستگی آینده می‌بینیم که ۲۵۰ هزار میلیارد اضافه برداشت دارند؛ این‌جا دستگاه‌های امنیتی و دولت و بانک مرکزی نقش‌شان را چگونه ایفا می‌کنند؟» و سرانجام امیرحسین ثابتی، نماینده مردم تهران نیز گفت: «بارها شاهد بوده‌ایم که قدرت فزاینده برخی بانک‌ها، دستگاه‌ها و افراد از نمایندگان و وزرا بیشتر است تا جایی که گاهی یک رئیس‌جمهور باید التماس کند تا بانکی، قانون را اجرا کند... بانک اقتصاد نوین، بانک آینده، بانک سرمایه و بانک ایران زمین از جمله این بانک‌ها هستند که برای مردم ایجاد مشکل می‌کنند.»

آقای فرزین، رئیس کل بانک مرکزی، در تاریخ مهرماه سال ۱۴۰۲ نیز چنین گفته بود: «در مواردی شاهد هستیم که برخی بانک‌ها پنج لایه بنگاه می‌زنند و این کار، نظارت را سخت می‌کند و فساد افزایش می‌یابد.» نوشته مزبور ادامه می‌دهد: «در برخی مقاطع زمانی در سال‌های گذشته، نیمی از چاپ پول (پول پر قدرت بانک مرکزی) که می‌توانست در قالب خط اعتباری برای اجرای پروژه‌های اقتصادی پیشران به بانک‌های عامل تخصیص یابد، صرف ذخیره‌گیری یک بانک زیان‌ده مانند بانک آینده شد. به این ترتیب، این نهادهای اقتصادی که در دهه ۸۰ قرار بود باری

از دوش کشور بردارند، به علت ضعف نظارت، حالا به وبال گردن اقتصاد تبدیل شده‌اند.»
اگر در نظر بگیریم که میزان تورم با میزان چاپ پول رابطه مستقیم دارد (البته سرعت گردش پول را هم باید به حساب آورد، که این سرعت در اعتبارات بانکی زیاد است.)، در این صورت باید نتیجه بگیریم که تقریباً نیمی از تورم در سال‌های ذکر شده فقط صرف ذخیره‌گیری یک بانک شده است. حال باید پرسید، چه قدرتی پشت چنین بانکی بوده است، که مسئولان بانک مرکزی را به چنین عملی مجبور کرده است؟

این روزنامه در همان مقاله پیش گفته می‌افزاید: «حتی در اوایل دولت چهاردهم شنیده شد که وزارت اقتصاد در سکوت خبری، شکایت خود از بانک آینده را پس گرفته است.» در صورت صحت این خبر فقط می‌توان انگشت تأسف بر دندان گزید! اقتصاد معاصر می‌نویسد: «اطلاعات مالی این بانک نشان می‌دهد ادامه فعالیت آن در صورتی امکان‌پذیر است که بانک مرکزی مدام به این بانک پول تزریق کند و بانک آینده هم البته هر روز زیان بیشتری به مجموع زیان‌ها اضافه کند.» اما فاجعه به همین جا ختم نمی‌شود. می‌دانیم اضافه برداشت بانک‌های ناتراز از منابع بانک مرکزی، باعث افزایش رشد پایه پولی که خود عامل اصلی تورم است می‌شود. آیا دلسوختگان این آب و خاک از جمله این نگارنده بارها و بارها از این فاجعه، که عامل اصلی تورم تازنده در کشور است سخن نگفته‌اند؟ دو عامل اصلی تورم نخست این برداشت‌ها و دیگری کسری بودجه دولت‌هاست که حاصل هر دو دست در جیب بانک مرکزی کردن است؛ نتیجه آن هم چاپ پول به وسیله این نهاد است. اگر وام دولت‌ها از بانک مرکزی دستکم باعث می‌شود تا بخشی از آن به مصارف سازندگی و حقوق‌ها شود، دست درازی بانک‌های خصوصی به بانک مرکزی، فقط و فقط زیان ملی و انباشته شدن جیب مالکان و مدیران ارشد این بانک‌ها را در پی دارد.

آقای فرزین ۲۶ آبان ۱۴۰۲ در همایش «تأمین مالی تولید، از بنگاهداری به بنگاه‌سازی» از جمله چنین می‌گوید: «در حال حاضر ۱۴ بانک زیان انباشته دارند و برای جبران این زیان انباشته به طور دقیق ۴۷۰ هزار میلیارد تومان منابع جدید نیاز داریم. این آمارها حاکی از وضعیت ناترازی‌های موجود در شبکه بانکی چه در سمت بدهی و چه در سمت نقدینگی است.»
روزنامه کیهان با ذکر این نقل قول می‌نویسد: «این بانک‌ها یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مجوزهایی که در تاریخ بشر، یک نهاد خصوصی می‌تواند از دولت مستقر دریافت کند- یعنی قدرت خلق پول- را دریافت کرده‌اند.»

توجه کنید: «یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین مجوزهایی که در تاریخ بشر، یک نهاد خصوصی می‌تواند از دولت مستقر دریافت کند.» اگر در کنار این مسئله خروج لجام‌گسیخته ثروت ملی از کشور و نهادهای جیره‌بگیر از دولت و ناشایسته‌سازی و... را هم قرار دهیم، باید انگشت

به دهان حیران بمانیم، که چگونه این کشور هنوز پا برجاست و چه نیرویی توانسته است با وجود فشارهای گسترده خارجی بقای این کشور را برپا دارد؟ پاسخ روشن است! ثروت هنگفتی که در این کشور نهفته است!

درکنار نفت و گاز، ایران دارای ۷۰ نوع ماده معدنی است و برآن بیفزایید تنوع آب و هوایی و نیروی جوان و تحصیل کرده و کارآمد و موقعیت ژئوپلیتیک بی نظیر آن که می تواند شاهراه عبور کالا از شمال ایران تا بندر چاه بهار و یک منبع عظیم درآمد باشد. درکنار کار بی امان میلیون ها کارگر و زحمتکشی که شبانه روز در تلاشند؛ همان هایی که همین چندی پیش روز جهانی شان بی سر و صدا برگزار شد. این نوشته سرانجام به درستی از ضرورت اجماع مسئولان سخن می گوید و می افزاید: «نیمی از چاپ پول... که می توانست در قالب خط اعتباری برای پروژه های اقتصادی پیشران به بانک های عامل تخصیص یابد، صرف ذخیره گیری یک بانک زیان ده شده است.»

در خبری دیگر آمده است: «رئیس جمهور تصریح کرد: یکباره اعلام می کنند ۱۰ همت پول در یک بانک گم شد. مگر پول گم می شود؟ این ها به خاطر این است که ما داده درست و به موقع نداریم. زمانی که فاجعه رخ می دهد و همه می بینند می گوئیم دود بلند شده، دیگر سوخته و خیلی دیر شده است.» تجارت نیوز نیز به نقل از ایسنا می نویسد: «گلايه های متقاضیان و سازندگان حاکی از آن است که بانک ها به بهانه های مختلف از پرداخت وام های مسکن ملی خودداری می کنند. آنها حاضرند ۲۰ درصد جریمه ناشی از انجام ندادن تعهدات خود را بپردازند، اما از پرداخت وام های ۱۲ تا ۲۰ ساله به متقاضیان خودداری می کنند.»

اما ریزجوانه دیگر را باید در نوشته تسنیم جست. این خبرگزاری در این مورد در گزارش به نام «چالش بانک های ناتراز و اضافه برداشت ۸۰۰ همتی» در تاریخ ۱۳ اردیبهشت می نویسد: «براساس آمارهای رسمی منتشر شده توسط بانک مرکزی، میزان اضافه برداشت بانک ها از منابع بانک مرکزی و بازار بین بانکی تا پایان دی ۱۴۰۳ به حدود ۸۰۰ هزار میلیارد تومان رسیده است. این رقم معادل حدود ۳۰ درصد از تولید ناخالص داخلی کشور است که می تواند شاخصی مهم از وضعیت وخیم بخش بانکی تلقی شود. حدود نیمی از این اضافه برداشت به بانک آینده اختصاص دارد که خود نشان دهنده نیاز مبرم به اصلاحات ساختاری در این نهاد مالی است.» آری ۳۰ درصد نقدینگی کشور!

همچنین طبق اظهارات اخیر محمدپور، معاون تنظیم گری و نظارت بانک مرکزی، «از بین ۲۹ بانک فعال در ایران، ۸ بانک به طور جدی درگیر بحران مالی هستند». حال باید پرسید کدام نیرو و قدرتی پشت این بانک ها ایستاده اند، که دولت ها، مجلس و قوه قضائیه را در برخورد با آنان چنین ناتوان می کنند، تا جایی که حتی امنیت کشور را تهدید کنند؟ چه کسی می تواند این

گفته را تکذیب کند که بزرگ‌ترین چالش سیاسی، اقتصادی، تورم و نارضایتی ناشی از آن است. این رفتار که حاصل آن، نارضایتی گسترده و قیچی شدن پایه‌های مردمی حکومت است، مهر و نشان خود را بر مجموعه رابطه دولت و ملت زده است.

یک لحظه فرض کنید اگر با این بانک‌ها و دیگر بانک‌های ورشکسته برخورد می‌شد، یا دست‌کم از پرداخت پول به آن‌ها خودداری می‌شد، حداقل در سال‌های مزبور شاید تورم در کشور نزدیک به نصف کاهش پیدا می‌کرد. فراموش نکنیم که سخن از بانک‌هایی است که بنا به گفته آقای محمدپور دارای مشکلات «جدی» هستند، حال باید مشکلات غیر جدی بانک‌ها را هم بر آن افزود. عاملان این وضعیت می‌کوشند، تا حاصل این سیاست خانمان‌برانداز را به سیاست‌های خارجی کشور نسبت داده و چاره را در تسلیم شدن مسئولان در برابر زیاده‌خواهان بین‌المللی بنمایانند. این گزارش در بررسی دلایل ناترازی، پیامدها و برنامه‌های اصلاحی از جمله می‌نویسد: «ناترازی بانک‌ها به دلیل عوامل مختلف ساختاری و مدیریتی ایجاد شده است که ریشه‌های آن در عملکرد اقتصادی کشور و همچنین ضعف‌های مدیریتی (بخوانید سوء‌مدیریت) بانک‌ها قابل مشاهده است.» آنگاه از دلایل به وجود آمدن این وضعیت از جمله: اضافه برداشت از منابع، دارایی‌های سمی و غیرمولد، انجماد پول در بخش املاک، بنگاه‌های اقتصادی وابسته و دارایی‌های غیرنقدشونده (که مشکلات مالی برای بانک‌ها ایجاد کرده است)، کاهش کفایت سرمایه و... نام می‌برد. در مورد کاهش کفایت سرمایه باید گفت، تنها راه علاج فقط با ادغام بانک‌ها میسر است. این رسانه در ادامه و در مورد پیامدهای ناترازی: اثرات اقتصادی و اجتماعی آن می‌نویسد: «افزایش نرخ تورم، کاهش اعتبارات بخش تولیدی، کاهش اعتماد عمومی، افزایش نرخ تورم و در مورد پیامدهای اجتماعی آن: اصلاحاتی مانند ادغام یا انحلال بانک‌ها ممکن است موجی از اعتراضات اجتماعی به دنبال داشته باشد که نیازمند مدیریت دقیق است.»

اینک از نویسندگان این مطلب باید پرسید چه کسانی ممکن است به چنین موج ادعایی بپیوندند؟ آیا به غیر از غارتگران اجتماعی و رسانه‌های بیگانه کسی از این موضوع متضرر می‌شود؟ با توضیح کافی در رسانه‌ها می‌توان تبلیغات این گروه کم‌شمار را هم به حداقل رساند و در ادامه: "بانک مرکزی طی اولتیماتوم اخیر خود اعلام کرده است که بانک‌های ناتراز باید برنامه‌های اصلاحی ارائه دهند و در غیر این صورت، اقدامات جدی برای ادغام یا انحلال آنها در سال آینده اتخاذ خواهد شد." این اقدامات شامل موارد زیر است:

۱. ادغام بانک‌های ناتراز

۲. فروش دارایی‌های سمی: بانک‌ها مکلف به فروش املاک مازاد و خروج از بنگاه‌داری

هستند.

۳. افزایش سرمایه بانک‌ها:

۴. اصلاح نرخ بهره: حرکت به سمت نرخ بهره تعادلی بازار برای کاهش سوءتفاهم‌های مالی و افزایش شفافیت. متأسفانه در اینجا مشخص نیست منظور از «حرکت به سمت نرخ تعادلی بازار» چیست؟ آیا منظور بالا بردن نرخ بهره تا سطح بازار است، آیا منظور بهره پرداختی به سپرده‌گذاران است یا منظور بهره بین بانکی است؟

۵. تعیین تکلیف بدهی دولت: انتقال بخشی از دارایی‌های دولتی به بانک‌ها در قالب سهام‌داری و مولدسازی.

۶. نظارت سختگیرانه بانک مرکزی: بانک مرکزی باید اختیارات خود را در نظارت و اجرای اصلاحات بانکی گسترش دهد.

و سرانجام: «زمان اقدام فرا رسیده است: بحران ناترازی بانک‌ها، حاصل سال‌ها بی‌توجهی به مشکلات ساختاری و ریشه‌ای نظام بانکی در ایران است. اکنون، بانک مرکزی با جدیت بیشتری نسبت به اصلاح شرایط اقدام کرده و اولتیماتوم‌های اخیر نشانگر الزام به تغییرات ساختاری عمیق است. اصلاح نظام بانکی هرچند فرآیندی زمان‌بر، پیچیده و حساس است؛ اما به منظور جلوگیری از فروپاشی بیشتر نظام مالی کشور اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. ادغام بانک‌های ناکارآمد، تقویت کفایت سرمایه، مدیریت شفاف بدهی‌های دولت به بانک‌ها و تقویت نظارت بانک مرکزی، از جمله گام‌های ضروری در مسیر اصلاح است. تکمیل این اصلاحات نیاز به یک سیاست‌گذاری جامع، حمایت همه‌جانبه از ذینفعان اقتصادی و مشارکت گسترده بخش خصوصی دارد. اقدام سریع در این حوزه می‌تواند اعتماد عمومی به نظام بانکی را احیا کرده و ثبات اقتصادی کشور را تضمین کند.»

باز هم برخلاف گفته فوق باید افزود، برای اقدام بسیار دیر شده است، اما دیر بسیار بهتر از هرگز است. اما در پرده‌ای دیگر روزنامه اعتماد می‌نویسد: «در سایه جدال سیاسی و فشار طیفی از مخالفان دولت برای انحلال بانک‌های خصوصی، هشدارها در خصوص تبعات این فشار بالا گرفته، چرا که می‌تواند در شرایط سخت مذاکره، آرامش بازار پولی کشور را با لغزش، بی‌اعتمادی و التهاب تازه‌ای روبه‌رو کند.»

طبیعی است که این سؤال مطرح شود، که چرا انحلال بانک‌های زیان‌ده که می‌تواند به تقویت اقتصاد ملی و گسترش اعتماد عمومی بیانجامد، در تقابل با مذاکرات جلوه داده می‌شود. مگر دولت بارها تاکید نکرده است، که انجام امور کشور را با مذاکرات گره نمی‌زنیم؟

اعتماد ادامه می‌دهد: «از دولت به خصوص رئیس‌جمهور خواسته می‌شود مجوز انحلال یک یا چند بانک خصوصی را صادر کند. این اصرار و فشار از سوی برخی نمایندگان مجلس که قرابت

ویژه‌ای با یک جریان و جبهه خاص سیاسی دارند، در حالی رخ داده که دولت مورد حمایت و عنایت آنها، در طول سه سال فعالیت خود، به‌رغم تأکید و نگاه ویژه‌ای که به شعار اصلاح نظام بانکی داشت و بارها از زبان مدیران ارشد اجرایی و مسئولان اقتصادی کابینه وقت، خبر از برنامه‌ریزی و تلاش برای رفع ناترازی‌های بانکی داده می‌شد، فاقد اقدام عملی در مسیر انحلال بانک‌ها بود.»

اگرچه این انتقاد به نمایندگان و دولت پیشین در مورد عدم برخورد با بانک‌های مزبور بطور جدی وارد است، اما نمی‌تواند به عنوان توجیهی برای بی‌عملی دولت چهاردهم مورد دستاویز قرار گیرد. در ادامه: "علاوه بر عدم تحرک و برنامه‌ریزی مسوولان دولت وقت برای رفع این ناترازی‌ها - چه به صورت انحلال بانک‌های ناتراز و چه به صورت برنامه اصلاحی - حالا همان دولتمردان و حامیان دولت قبل از مسعود پزشکیان و کابینه‌اش می‌خواهند در اسرع وقت و بدون توجه به انبوهی از تبعات امنیتی و اجتماعی مرتبط با سپرده‌گذاران، گزینه کم‌خطر و منطقی اصلاح و بازسازی بانک‌های ناتراز را کنار گذاشته و جراحی پر از خونریزی انحلال و حذف بانک‌های خصوصی را به سرعت آغاز کنند. اگرچه اصلاح نظام بانکی برای توسعه کشور و همچنین ارتباط با دنیای بین‌الملل امری ضروری است، اما این فشار و تلاش در حالی است که دولت مورد حمایت همین طیف اقلیت در مجلس، به‌گفته‌ی طهماسب مظاهری رییس کل سابق بانک مرکزی، حداقل ۲۰۰ هزار میلیارد تومان، فقط به یکی از بانک‌های ناتراز کمک کرده است. سایر بانک‌های مشکل‌دار، چه دولتی و چه خصوصی، نیز فهرست بلندبالایی از حمایت‌ها و دریافت‌های مشابه دارند."

باز هم جای این سوال باقی است، که جراحی مزبور خونریزی برای چه کسانی را به همراه دارد؟ آیا آنان که گوشت برای آنان به کالای لاکچری تبدیل شده است، متضرر خواهند شد یا مرفهین بی‌درد، که پولشان از پارو بالا می‌رود و سفرهای آن‌چنانی به قطب شمال و جنوب و... بخشی از تفریحات آنان است؟

دولت آقای پزشکیان نگران کیست؟ به یک نمونه توجه کنید: اعتماد آنلاین از قول آقای روانبخش می‌نویسد: "عامل تورم بانک‌های خصوصی هستند نه افزایش حقوق او افزود: مردم حتی مالیات یک بستنی که می‌خرند را می‌دهند، اما قشر پردرآمد به جای ۷ هزار میلیارد تومان مالیات، فقط ۱۵۰ میلیارد مالیات داده است!" «و روزنامه کار و کارگر می‌نویسد: "افراد زیر خط فقر هم در کشور مالیات می‌پردازند.»

آیا همین کسانی که از مالیات فرار می‌کنند، همان کسانی نیستند، که متضرر این اقدام اصلاحی می‌شوند و آیا همان مردمی که زیر خط فقر هستند ولی مالیات می‌پردازند، منتفعین این

اقدام نخواهند بود؟ نویسندگان مزبور از کدام خطر امنیتی سخن می‌گویند، آیا از شورش لاکچری‌ها هراسناکند؟ چرا شفاف سخن نمی‌گویید؟ شما که همیشه دولت مردان رقیب را به عدم شفافیت متهم می‌کردید و می‌کنید، خود چرا به این گونه سخن می‌گویید؟ آیا از قطع شدن رپرتاژ آگهی‌های خود می‌ترسید؟ در ادامه: «این فشار و تلاش در حالی است که دولت مورد حمایت همین طیف اقلیت در مجلس، به گفته طهماسب مظاهری رئیس کل سابق بانک مرکزی، حداقل ۲۰۰ هزار میلیارد تومان، فقط به یکی از بانک‌های ناتراز کمک کرده است. سایر بانک‌های مشکل‌دار، چه دولتی و چه خصوصی، نیز فهرست بلند بالایی از حمایت‌ها و دریافت‌های مشابه دارند» انتفادی کاملاً به جا، اما باز هم توجیه بی‌عملی دولت چهاردهم نمی‌شود. و نیز «پرداخت ۲۰۰ همت به یک بانک در دولت قبل که نتیجه آن افزایش نرخ تورم بوده و آثار تورمی آن را همه مردم در سال‌های اخیر تجربه کردند! اما این تمام ماجرا نیست، زیرا نتیجه این نوع تصمیمات جناحی و تحرکات مشکوک یک جبهه سیاسی که تا به حال علاوه بر مردم، سهامداران خرد این بانک (با کاهش چشمگیر و سنگین ارزش سهام) تاوان سنگینی پرداخت کرده‌اند، می‌تواند ابعاد گسترده‌تری داشته باشد.

بررسی‌ها نشان می‌دهد به عنوان مثال، این بانک خاص تا پایان سال مالی ۱۴۰۰، فاقد مانده اضافه برداشت در پایان سال بوده، اما به دلایلی که مطلوب مسئولان وزارت اقتصاد دولت قبل بوده، این رقم با رشد چشمگیر به حدود ۲۰۰ هزار میلیارد تومان در سال گذشته، افزایش یافته است که نیاز به پاسخگویی و شفاف‌سازی همین علاقه‌مندان به انحلال بانک‌ها دارد. با این اوصاف، به نظر می‌رسد تیم نزدیک به مسئولان اقتصادی دولت قبل همچنان در تلاش است با کمک هیأت مدیره منصوب خود که همچنان طریق، تصمیم انحلال و حذف این بانک را برای مسئولان دولتی و سران در بانک فعالیت می‌کنند، اجازه کاهش زیان انباشته این بانک خاص را نداده و از این قوا جا بیندازد تا دولت چهاردهم که هنوز درگیر و دار حل مشکلات اقتصادی مردم از طریق رفع تحریم‌هاست، ناگهان با یک به اصطلاح پوست خربزه جدید مواجه و گرفتار تبعات اجتماعی و اقتصادی چنین تصمیمی شود. این تبعات، یادآور اتفاقات تلخی است که در سال ۱۳۹۶ برای سپرده‌گذاران در مؤسسات مالی و اعتباری پیش آمد و شهروندان بسیاری از شهرها

نویسنده متن مزبور می‌کوشد در پشت انتقاد درست از عملکرد دولت پیشین، پنهان شده و برای بزرگ‌ترین ویران‌کنندگان اقتصاد کشور زمان بخرد. ایشان ظاهراً از اعتراضات گروهی معدود، هراسناکند ولی از قیام گرسنگان هراسی در دل نمی‌پروانند. باید پرسید، آقایان در کجا ایستاده‌اید، که چنین می‌بینید؟ بی‌گمان همه کسانی که در این فاجعه دست داشته‌اند، باید مورد بازخواست قرار گیرند، اما امروز باید پیش از هر چیزی دست به اقدام زد.

همچون تهران شاهد تجمعات در حوالی نهادهایی همچون بانک مرکزی بودند.» نویسنده متن مزبور می‌کوشد در پشت انتقاد درست از عملکرد دولت پیشین، پنهان شده و برای بزرگ‌ترین ویران‌کنندگان اقتصاد کشور زمان بخرد. ایشان ظاهراً از اعتراضات گروهی معذور، هراسناکند ولی از قیام گرسنگان هراسی در دل نمی‌پروانند. باید پرسید، آقایان در کجا ایستاده‌اید، که چنین می‌بینید؟ بی‌گمان همه کسانی که در این فاجعه دست داشته‌اند، باید مورد بازخواست قرار گیرند، اما امروز باید پیش از هر چیزی دست به اقدام زد. حتی اگر طرفداران حل معضل خانمان برانداز، قصد و نیت صرفاً جناحی داشته باشند، زمان کافی برای حساب کشی و دعوای جناحی پس از حل معضل و مرگ این هیولا به اندازه کافی وجود دارد و... «حتی اگر مخالفان سیاسی دولت چهاردهم، چنین انگیزه و برنامه‌ای برای به چالش کشیدن روند فعالیت‌های دولت و سپرده‌گذاران بانک‌ها را ندارند، اما غایت و نهایت چنین هجمه و تبلیغاتی، بی‌اعتمادی مردم به نظام بانکی و خارج کردن دولت از ریل‌گذاری ایجاد آرامش و ثبات در فضای اقتصادی به ویژه پولی و بانکی باشد.»

آقایان از کدام اعتماد مردم به سیستم بانکی سخن می‌گویند؟ آیا واقعاً امروز مردم به سیستم بانکی موجود اعتماد دارند؟ آیا قبل از نوشته مزبور نباید چرخه در کوچه و بازار می‌زدند و از نظرات مردم در این مورد آگاه می‌شدند؟ اگر به فرض محال مردم تا پیش از مطرح شدن این موضوع ذره‌ای اعتماد به این سیستم داشتند، امروز پس از فاش شدن ابعاد این فاجعه دیگر ذره‌ای اعتماد به آن ندارند. این استدلال مانند آن است که گفته شود دزدها را دستگیر نکنید تا اعتماد عمومی خدشه دار نشود. بدترین جنبه این استدلال آن است، که حل معضل را تعلیق به محال می‌کند، زیرا همیشه می‌توان با چنین استدلالی جلوی انجام این عمل حیاتی را گرفت. اینک همه ما در برابر این سؤال قرار گرفته‌ایم که: آیا این بار می‌توان به یک اقدام فوری و قاطع امید بست؟ وای اگر فرصتم از کف برود!

آقایان از کدام اعتماد مردم به سیستم بانکی سخن می‌گویند؟ آیا واقعاً امروز مردم به سیستم بانکی موجود اعتماد دارند؟ آیا قبل از نوشته مزبور نباید چرخه در کوچه و بازار می‌زدند و از نظرات مردم در این مورد آگاه می‌شدند؟ اگر به فرض محال مردم تا پیش از مطرح شدن این موضوع ذره‌ای اعتماد به این سیستم داشتند، امروز پس از فاش شدن ابعاد این فاجعه دیگر ذره‌ای اعتماد به آن ندارند. این استدلال مانند آن است که گفته شود دزدها را دستگیر نکنید تا اعتماد عمومی خدشه دار نشود. بدترین جنبه این استدلال آن است، که حل معضل را تعلیق به محال می‌کند، زیرا همیشه می‌توان با چنین استدلالی جلوی انجام این عمل حیاتی را گرفت.



«مونارنجی»

کمان را زیاد کشیده است

«چه باید کرد؟»

مرتضی محسنی

وقت ضرورت چو نماند گریز

دست بگیرد سر شمشیر تیز

سعدی

یافتن تعارضات و تناقضات از دل حوادث و رخداد‌های اجتماعی و سپس پی بردن به دیالکتیک میان پدیده‌های بروز یافته از میان آنها، همراه با دیدگاهی کلی‌نگر به جهان در حال تغییر و تحول و رسیدن به راه حل‌های ممکن و شدنی، و در نهایت یافتن گفتارها و کردارهای درست، مهم‌ترین وظیفه کنش‌گران عرصه سیاست است. شاید این نوع روش شناخت، ساده‌ترین و در عین حال دقیق‌ترین طریق ممکن برای بیان اهمیت تحلیل و سنجش تمامی آن چیزهایی است که شبانه‌روز میلیاردها انسان را می‌سازد. پذیرفتن این گزاره تأکیدی است برکنش‌گری در راستا و سمت و سوی درستی که تاریخ و دیالکتیک مستتر در آن به ما می‌آموزد تا در این هیاهو و «شلم شوربا»یی که در جهان برپاست، بتوانیم مسیر پرپیچ و خم و عموماً ناهموار و پرسنگلاخ و بعضاً دردناک، ولی درست را بیابیم.

رسیدن به همین شناخت به ظاهر آسان و برگزیدن از غم و درد ناشی از آن گاهی سده‌ها ادامه می‌یابد تا بالاخره مفری پدیدار شود و نوبت به آن برسد که «اشباحی که همواره برفراز سرمان در پروازند» طرحی نو برای جهان و مردمانش دراندازند و روشنایی‌هایی را فرارویمان بنهند، تا در قالب عمل اجتماعی راه درست را با کمینه اتلاف زندگی و زمان برگزینیم. زمان‌هایی که همیشه پیش نمی‌آید؛ و زندگی‌هایی که گاه قربانی می‌شوند؛ تا این زمان به صورت دوره‌هایی با تراکم کم، و کیفیتی هر چه بیشتر، توانایی برای تغییر و تحول، و امکان عمل اجتماعی بنیادین را برایمان میسر سازد. درک و دریافت این لحظه تاریخی، وظیفه اصلی کسانی است که می‌خواهند جهان را به صورت گام‌هایی محکم و بلند به پیش برانند، بیافرینند و زندگی را معنا بخشند.

اکنون نیز بسیار نزدیک، یا شاید میانه همان لحظه تاریخی از جهانی هستیم که یکی از علائم

و شواهدش رفتارهای نابهنجار کم مایگان بر سریر قدرت در بسیاری از جوامع، به ویژه شمال جهانی است که با خود محور پنداری، هر آن فرمانی صادر می‌کنند و سخنی به گزاف و یا به اضطرار منافع خود و طبقه‌ای که از آن برآمده‌اند و یا نمایندگی می‌کنند، بر زبان می‌آورند؛ سخنانی که چند صباحی پیش گفتنش را فقط می‌شد از انسان‌هایی محتاج به بستری شدن در دارال‌المجانین انتظار داشت.

در کمال شگفتی و تأسف، انگار شنیدن این به ظاهر خزعبلات از «رهبر» قدرتمندترین کشور تاریخ که لاجرم و بر مبنای قدرت مادی تمرکز و تراکم یافته در آن کشور؛ بزرگ‌ترین زرادخانه اتمی جهان را هم در اختیار دارد و می‌تواند در برزخ یک دیوانگی و مالیخولیا، جهان و هر چه در اوست را به کام مرگ و ویرانی بفرستد، امری طبیعی جلوه می‌کند، به گونه‌ای که بسیاری از روی نادانی بر تاریخ و دیالکتیک جاری و ساری در آن، یا منتفع بودن از این «بازی»، حق ابراز این لاطائلات را برایش قائلند و گاهی حتی آن را حق طبیعی‌اش می‌دانند.

چه خوب و چه بد، فعلاً ما با چنین جهانی روبرو هستیم که «ویرانه‌عقلی» از جانب طبقه‌ای «بساز» با نیروی کار جهان، و «بفروش» با لودگی شیطنی یا زور عریان، و برپا سازی تنش‌ها و جنگ‌های بزرگ و کوچک، می‌کوشد بر آن حکم براند. این «مونارنجی» چنان می‌پندارد که گویا می‌تواند هر آنچه از زشت و بد را، رو در رو به دیگران بگوید و هر امید و آرزوی ولو محال سرمایه‌پشت سرش را با تحکم چندش‌آوری بر زبان جاری سازد و عامدانه حول این امیال جار و جنجال بر پا سازد. او انتظارش از جهان را با انواع و اقسام تحقیر و تمسخر همراه می‌سازد و ظاهراً به هیچ رفتار متعارفی در عرصه‌های مختلف هم پایبند نیست. گاهی با مهمانی (هرچند حقیر!) چنان با خفت و خواری رفتار می‌کند که هرگز سابقه نداشته و زمانی دیگر به دیدار «مالکان» خرده‌کشورها می‌رود و تا جای ممکن آنان را می‌چاپد و این عمل خود را هم با تحقیر میزبان به نمایش می‌گذارد. و باز با تروریست نام و نشان دار و تازه به قدرت رسانده‌ای چنان رفتار می‌کند که گویی با پیروز یک کشتی کچ روبرو شده است. این نمایی از تماشاخانه جهان امروز ماست که باید به علل و دلایل پدید آمدنش، با اتکا و بر اساس گزاره‌ای که ابتدا آورده شد، پی برد و راه مقابله با آن را یافت.

سخنانی که در این چند ساله، به ویژه ماه‌های اخیر از رئیس‌جمهور «مونارنجی» ایالات متحد آمریکا، با انعکاس و واکنش‌های فراوان در رسانه‌های جهانی شنیده می‌شود، فقط از زبان کسی می‌تواند بیان شود که در پشت لبخندها و رفتار هیستریک و نابهنجارش «تنهایی دم مرگ» را احساس کرده و گویا خود نیز می‌داند که زمان احتضارش نزدیک است و «زنگ‌هایش به صدا درآمده‌اند». سخنانی که در کمال تأسف به گوش‌هایی و شاید بتوان گفت دل‌هایی ناآموخته نیز می‌نشیند، و الاکیست که اگر این رفتارهای خودستایانه و گزافه‌گویی‌ها را از دیگری می‌دید، در عقل و شعور گوینده‌اش شک نمی‌کرد. انگار با کودکی طرفیم که می‌خواهد از فرمان والدینش (اینجا

بخوان تاریخ) سرپیچی کند. پس پاهایش را بر زمین می‌کوبد و چیزی را می‌طلبد که شدنی نیست و یا فقط می‌توان لختی صبور بود تا با اندکی خوش‌باش آرام گیرد.

بله، انگار این نوع «شوخی روزگار» با انسان ناآموخته را پایانی نیست و در هر مقطعی از تحولات بنیادی لاجرم باید با چنین موجوداتی روبرو شویم. یادآوری یاوه‌های هیتلر و موسولینی و دیگرانی از این قماش در جهان و اراجیف خودستایانهٔ محمدرضا پهلوی در دههٔ پایانی سلطنتش را همه به‌یاد دارند که چگونه همان «بازی شوخ روزگار»، روزگارش را سیاه گردانید. این بار هم با شکلی دیگر از همان «بازی روزگار» طرفیم. پی بردن به‌کُننه این رفتارها در ابعاد جهانی، ما را به مقطعی از زمان می‌رساند که نشان می‌دهد که تحول بزرگی در جریان است.

گویا این بار هم «طنازی تاریخ» دارد حقایقی را در شکل و قالب این‌گونه شوخی و طنز به ما می‌نماید. این یکی از ویژگی‌ها و نمودهای گردش و دگرگونی‌های بزرگ در جهان است که معمولاً این چنین شوخ می‌نمایند و گویا هیچ اصل و بنیادی دوام ندارد، تا جایی که رهبرگردن‌کلفت‌ترین کشور جهان را وامی‌دارد خیلی آسان به لودگی بپردازد و در موقع لزوم به قول سعدی «سرمشیر تیز» را نیز به دست بگیرد و حتی یاران و همدستانش را در اروپا و سرتاسر جهان به واکنش‌های ناباورانه وادارد. در این میان به برخی به تملق و رشوه برمی‌خیزند و بسیاری هم به احتیاط پناه می‌برند. باید از خود پرسید، مگر چه شده که این «مونارنجی» نامتعارف و ناآموخته در نبردهای بزرگ سیاسی، به عنوان رهبر بزرگ‌ترین کشور سرمایه‌داری برگزیده می‌شود تا به همهٔ آنچه تاکنون «تمدن غرب»، «باغ اروپا»، «لیبرالیسم»، «دموکراسی»، «آزادی»، «حقوق بشر»، ... خوانده می‌شد، این‌گونه لگدپرانی کند تا از یک سو «عقلانی» صاحب سرمایه را دچار سرگیجه و از سوی دیگر «برندگان خانگی» را به خوش‌باش و دست بر سینه نهادن وادارد. اما ما که نه آنیم و نه این، می‌دانیم که در همین نزدیکی «موش کور تاریخ» دست بر دهان به نیشخند ایستاده و زیر لب زمزمه می‌کند که: «بگذار بگوید و فریاد بکشد، چون این نیز بگذرد!» و سنگ سخت تاریخ چنان سرش را خواهد شکست که برای نسل‌ها به یادگار بماند.

حکایت روزگار ما این چنین است که انگار دگر سنجی بر سنگی استوار نیست و هر دیوار و چار دیواری ساخته‌شده در این چند صد ساله در حال لرزش و ریزش است. معاهدات و رسای ۱۹۱۹ و بسیار پیش از آن و ستفالی ۱۶۴۸ و ده‌ها و صدها پیمان دیگر پیش از یالتا و پتسدام ۱۹۴۵ و دهه‌هایی بعدتر «ویرانی شوروی و دیوار برلین» و اعلام «پایان تاریخ» و ده‌ها اعلان و اعلام دیگر که می‌خواست «لیبرال دموکراسی» را معبود و منتهای خواستهٔ انسان از تاریخ بنمایاند، فرو می‌ریزند و در خود می‌شکنند. این در حالی است که هستند بسیار و ماندگان و جاماندگان از قافلهٔ تاریخ که نمی‌توانند به این باور برسند که روند تاریخ از این بازی‌ها بسیار در آستین دارد و وظیفهٔ ماست که

این بازی‌ها را بشناسیم و سره را از ناسره باز شناسیم و تلاش کنیم روال کار تاریخ به سود ناآزمندانه تمناهای حقیقی انسان و طبیعت بگردانیم.

واقعیت این است که دوران قدر قدرتی سرمایه دیگر بسر آمده و جهان در یک چرخش بسیار بزرگ‌تر از درگونی‌های پیشین، راه دیگری پیش پای ما گذاشته که تنها درک و دریافت درست از آن است که ما را به دوران نوینی از زندگی می‌رساند. قطعاً هر نادانی و جهلی بر این واقعیت، و هر کناره‌جویی از این نبرد را هم به سختی مجازات می‌کند. اینکه چه کسی و کسانی این گردش را نمی‌بینند، یا دانسته بر آن چشم فرو بسته‌اند و یا گرفتار ارتفاع خودخواهانه، فردگرایانه، لذت‌جویانه از وضعیت موجود هستند، برای تاریخ پیشیزی نمی‌ارزد؛ چون، تاریخ تاکنون هیچ «گناهکاری» را نبخشیده و در کتاب بزرگش او را به سختی به بدنامی آراسته است.

البته که ثبت این بدنامی تاریخی در آینده‌ای دور برای میلیاردها انسان گرفتار در و انفسای نبرد بزرگ و سرنوشت‌ساز امروز، نه آب می‌شود و نه نان، بلکه فقط ابراز یک واقعیت تاریخی است که نباید مکتوم بماند. در دورانی که روزانه چند صد کودک و زن و مرد، پیش چشم گشاده همان لودگان، از بمب و گرسنگی و تشنگی و سلاخی و کشته می‌شوند و بسیاری، از این همه جنایت و قساوت، کک‌شان هم نمی‌گزد، باید کاری کرد که خود به خواب‌زدگان بیدار گردند و از این همه بی‌عملی در عرق شرم غرق شوند. اما چه باید کرد که اکنون دچار چنین نادانان بر تاریخ و خودخواهان بر منافع و لذات خویش هستیم که دهان‌شان از لذت هیستریک دیدن این همه جهل، قتل و کشتار کف کرده و ناکسان و بی‌استخوان‌هایی هم هستند که در این جهنم در پی تکه استخوان‌هایی دوانند که اربابان برایشان پرتاب می‌کنند تا جایی که ننگ را با افتخار می‌پذیرند و جنایتکار را به مهمانی خانه خود فرا می‌خوانند و شاید از شرم عینک سیاه بر چشم می‌زنند که هر چه کمتر ببینند. غافل از آنکه بیشتر به چشم می‌آیند.

ما را با اینان حرف و سخنی نیست چون که این جماعت تکلیف خود را مشخص ساخته‌اند، بلکه روی سخن ما با کسانی است که دانسته یا نادانسته راه «میان بازی» در پیش گرفته‌اند. هشدار ما به کسانی است که زمانی وعده «داد» می‌دادند و هنوز هم از این عهد خود حداقل در سخن کنار نکشیده‌اند. به اینان است که هشدار می‌دهیم که با چشم بستن بر واقعیات و میان بازی کردن هرگز نمی‌توانند قسّر در بروند، چون «بازی تاریخ» را راه میانه‌ای نیست.

اینان یا خود را به نادانی و نشنیدن صدای واقعیات می‌زنند و یا درد چوب سخت تاریخ را که در گذشته‌ای نه چندان دور برگذشتگان‌شان فرود آمده، از یاد برده‌اند. گذشتگانی که همه را به سکوت فرا می‌خواندند، توگویی فقط اینانند که همه چیز می‌دانند و هر کارشان بر مراد همه است. کسانی که از مردم می‌خواهند امیال و مطالبات مشروع خویش را به آینده بسپارند تا مجال بیشتری

به صاحبان قدرت و ثروت داده شود که مثلاً «راه درست» را بیابند. کسانی که گویی نمی خواهند هیچ گونه درس و مشقی از گذشته نزدیک بگیرند و کماکان می‌کوشند سدی بر خروش میلیون‌ها انسان به تنگ آمده بسازند و یا خود را به نشیندن این همه فریادِ صبوران و دل‌دادگان به وعده‌شان می‌زنند. غفلت تا جایی است که نمی‌خواهند بپذیرند که این صبوری را پایانی است و طاقت طاق شده در مقطعی دیگر تاب نمی‌آورد و این همه کج‌روی را نخواهد بخشید. چوب سخت تاریخ هم با دست همین نادیده‌شدگان است که بر فرق نادانان به تاریخ فرود خواهد آمد.

اکنون که «مونارنجی» کمان را چنان کشیده است که یا کمان می‌شکند و یا زه پاره می‌شود و کماندار و تمامی اذنان و ابوابش را به گوشه تاریخ می‌افکند و امیدها سر بر می‌آورند و دروازه‌های جهان نوگشوده می‌شود، می‌توان و باید با شتاب بسیار بیشتری، جور دیگری به جهان پیرامون مان بنگریم و گرنه نامحتمل نیست که همراه با تیرهای زهرآگین این کمان، ما هم به سرنوشتی نامعلوم دچار گردیم. اینان نمی‌دانند که ندیدن سرنوشت محتوم جهان کهنه و بی‌تفاوت ماندن یا در میانه ایستادن، همان در کنار کماندارِ ضد تاریخ ایستادن و ندیدن طلیعه جهان نو است. آینده‌ای که تصورش نکردنش به قدری سخت است که ندیدن خورشید در یک روز آفتابی. اندکی کنجکاو و سرسوزن هوشی و صد البته دیدن خسارات غیر قابل توصیفی که تا به حال سرمایه به کشور ما زده است. شرط اولیه هرآن چیزی است که می‌تواند ما را در کنار آنانی قرار دهد که راه دشوار زایش جهان نو برگردن‌شان گذاشته شده است و با تمامی مشقاتی که این زایش به همراه دارد، انسان را به جهانی پرامیدتر و بهتر رهنمون خواهند کرد. فهم اینکه تاریخ و مردمانش هرگز ناهمراهان و در میانه ایستادگان، و بسیار بدتر، آنانی که همراهی آشکار و پنهان با کسانی دارند که پایان تاریخ‌شان فرا رسیده را هرگز نخواهند بخشید، چندان سخت نیست. پس «چه باید کرد»؟

چه باید کرد؟

آنچه اکنون ما با آن مواجهیم، نه تنها کم‌ترین مشابهتی با شعارها و اهداف اصلی انقلاب بهمن ۵۷ ندارد، بلکه جامعه با ابتدایی‌ترین دستاوردهای یک زندگی در سده بیست و یکم فاصله معناداری دارد. فساد، هیچ روزنه‌ای برای تنفس هوای ناآلوده باقی نگذاشته است و مشتی انگل بر ثروت جامعه چنگ انداخته و بدون شرم و حیا به فخرفروشی به آفرینندگان اصلی این همه مشغولند. بنابراین، اولین قدم باید این باشد که تمامی آن آزمون و خطاهایی که در این مدت مرتکب شده‌ایم و کار را بدینجا کشانده‌ایم، کنار گذاشته و با تدبیری حاکی از تأکید بر اهداف اساسی و درازمدت کسانی که تمامی نعمات مادی و معنوی ما از دسترنج آنان است، خود را از این همه درد و نابسامانی نجات دهیم و خود و مردم خود را به مثابه جامعه‌ای پویا و تلاشگر

و حاضر به فداکاری برای آینده روشن آماده سازیم. به قول شاعر بزرگمان «سایه»: «برای سینه در دازما هم درد از اندازه بیرون است.»

پس به صورت مشخص باید نخست به قوانینی که بلافاصله پس از انقلاب و در پرتو نیروهای آزاد شده و مطالبات مردم انقلاب کرده به دست آوریم، بازگردیم. بازگشت به قانون اساسی، به ویژه اصول ۴۳ و ۴۴ و مواد مربوط به حقوق مردم که دستاورد اصلی انقلاب بود، اولین گام است. تفسیر نادرست «مجمع تشخیص مصلحت نظام» از آن بخش از قانون که تصور می‌کرد در سال منتهی به ۱۴۰۴ کشور ما را در جایگاه نخست منطقه قرار می‌دهد را به کناری بگذاریم. چون اکنون نتایج آن «سیاست‌های کلی» را به عینه شاهدیم و معلوم نیست این همه اصرار در ادامه آن برای چیست. پس باید بدون هیچ اما و اگر به آن تفاسیر که چنین نتیجه‌ای به بار آورده است، به سرعت پایان داده و سپس همه اشتباهات - و بهتر است بگوئیم خرابکاری‌های شبه فاشیستی - که سرمایه بزرگ داخلی با تکیه بر همان تفاسیر در بنیادهای جامعه پدید آورده را به سرعت جبران کنیم.

دیگر اینکه «قانون کار» مصوب ابتدای انقلاب بدون کم و کاست و در تمامی ابعاد آن، به ویژه بندهایی که سازمان‌دهی و تشکل آزاد کارگران یعنی اکثریت مطلق جامعه در «انجمن‌های صنفی» یا همان سندیکاها را تعریف کرده است، به سرعت توسط خود کارگران اجرایی گردد. اجرای کامل این خواسته‌های حداقلی به همراه مواد مصرح در تضمین آزادی‌های سیاسی، اجتماعی، ... در قانون اساسی تنها چیزی است که می‌تواند در شرایط کنونی به عنوان سپری برای در امان ماندن از بلایایی که سیاست‌های امتحان پس داده «تحمیل اراده در داخل» و «میان‌بازی در خارج» بر جامعه وارد کرده را جبران سازد. شاهدیم که گرگ‌های در کمین نشسته در داخل و خارج، از هم اکنون و با اولین تحرک صنفی کارگران، خود را به لباس ناهمساز با قد و قواره‌شان آراسته‌اند، و نوکران گوش به فرمان امپریالیسم دم از حمایت از کارگران می‌زنند، چون می‌دانند که از این روزنه می‌توانند دستاویزی برای موجودیت خود فراهم آورند. مسلم است حتی اگر همه این مطالبات برآورده شود، باز هم مشکلات و معضلات بنیادی انباشته شده در این سال‌ها برای اکثریت جامعه حل نمی‌شود؛ ولی به عنوان پیش شرطی برای حرکت به پیش، می‌تواند مینا و شالوده‌ای پذیرفتنی باشد.

مطمئناً اجرای همین خواسته‌های حداقلی در چارچوب قوانین اساسی و کار نیز با دشواری و تقابل جدی سرمایه بزرگ داخلی که دم و بازدمش را با نفس زهرآگین سرمایه جهانی امپریالیستی تنظیم می‌کند، بسیار دشوار خواهد بود، ولی واقعیات کنونی کشور و جهان حاکی از آن است که امکان برگزشتن کامل و به یکباره از همه سدهایی که به دست سرمایه بنیاد گذاشته شده است، به فوریت ممکن نیست. حال اگر بخواهیم به این موضوع انگ راست‌گرایی و دیگر توجیحات به ظاهر ایدئولوژیک هم بزنیم، چیزی تغییر نخواهد کرد، چون با وجود توازن نیروهای داخلی و بین‌المللی،

و فشار همه جانبه امپریالیسم برای بازگرداندن ایران به جایگاه قبلی اش - یعنی وابستگی بی‌قید و شرط به خود- هر نوع تلاش برای به اصطلاح «براندازی»، جز فروانداختن کشور به آغوش امپریالیسم، نتیجه‌ای نخواهد داشت.

اینک در برخی جوامع، و اتفاقاً تواناترین‌شان، در رشد و پیشرفت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی،... با حکومت‌هایی روبروئیم که فهمی نسبتاً درست از شرایط جهان در حال دگرگونی به دست آورده‌اند و تلاش می‌کنند با بهایی هر چند سنگین از جان و مال خود، فرصتی برای مردم خود و جهان فراهم آورند تا گند و کثافت سده‌ها حاکمیت سرمایه را برویند و با جدالی سخت و خونین، یا با طمأنینه‌ای البته سخت و ناگوار، لنگر این کشتی را در ساحل امن فروافکنند. چشم بستن بر این نبرد جهانی، هیچ بهانه و تذبذبی را بر نمی‌تابد. باید یکبار برای همیشه تکلیف خود را روشن کنیم و ضمن پاسداشت ویژگی‌های جامعه خود، همراهی و همکاری خود را به صورتی روشن برای جهانیان بازگوئیم.

ما از تاریخ آموخته‌ایم که هرگز خود را تکرار نمی‌کند مگر آنکه بخواهد ما را با مضحکه‌ای شاد سازد؛ همانند آنچه اکنون از «مونارنجی» می‌بینیم که «کمان را آنقدر کشیده است» که برایش این باور پدید آمده که خود را در قالب «پیشوا» و «مأمور الهی» بداند و هر جا فرصت دست دهد، همه چیز همه کس را بخواهد؛ ولی، هر جا سنبه را پر زور می‌بیند به نوعی بازی کودکانه می‌پردازد و غافلان را در این فریبی که بر خود هموار ساخته‌اند به سخره و گاهی حیرت می‌افکند. پس خرد و دانش تراکم یافته از نسل‌های قبل و تجربیات شکست‌خورده پیشین، چنین حکم می‌کند که هم‌اینک راه را از چاه تشخیص دهیم و با رهروان مسیر درست تاریخ همراه گردیم و در سختی‌ها و ناهمواری‌های پیش رو با آنان شریک شویم تا بتوانیم سهم خود را از آینده طلب کنیم. کنار ماندن و کناره گرفتن از این نبرد بزرگ، و یا در میانه ایستادن برای جامعه بزرگ ایران، نه ممکن و نه جایز است. آنانی که این نسخه را تجویز می‌کنند، و پس از بارها سنجش ناهمراهان، باز بر طبل «همراهی با کل جهان» و سیاست ناممکن «توازن در روابط بین‌الملل» می‌کوبند در بهترین حالت ممکن، دنباله‌روی همان کسانی‌اند که در دوره‌ای، خوش‌بینانه بر «موازنه منفی» پای می‌فشرده‌اند و دیدیم که شد همان که شد و همگان هم از نتایج آن آگاهند.

در مقابل اینان هستند جماعتی که خواهان به قول خودشان «براندازی» هستند تا در خیال خود شاهزاده‌ای مفلوک را بر تخت بنشانند یا وابستگان شناسنامه‌دار امپریالیسم را به رهبری برگزینند که در بهترین حالت آنچه از کشور باقی می‌ماند را به دست خود در گل ماندگان بسپارند. در سوی دیگر هم هستند کسانی که از فوریت‌گذار به دوران دیگر می‌گویند و تصور می‌کنند که می‌توان با شناختی که از جامعه ایران دارند (که ندارند) ره صد ساله را یک شبه پیمایند. اینان را باید در زمره

عجولان تاریخ و در نقطه مقابل دسته اول نشاند.

وظیفه‌ای که تاریخ بر عهده ما گذاشته است و انتظار دارد که همه یا اکثریتی که نقشی تعیین‌کننده در ساختنش دارند بر آن آگاه باشند و مهر خود را هم بر آن بزنند، این است که در زمانه‌ای که «دگرگونی بزرگ» در حال روی دادن است، صبوری بیش از اندازه پیشه نکنیم، تا دشمنان انسان و طبیعت که ناگزیرند به پیروی از ذات «فردگرا» و «منفعت‌طلب» ناشی از ماهیت سرمایه، در برابر پیشروی به سوی جهانی عادلانه‌تر و انسانی‌تر مقاومت کنند، فرصت یابند که سلطه خود را طولانی‌تر و احیاناً پدامنه‌تر سازند؛ و نه آنقدر عجول باشیم که فرصت استحکام بنیادهای مادی و آگاهی برآمده از پی آن شکل نگیرد. اینجاست که «صبوری» معنا می‌یابد. معنایی که نه این است و نه آن؛ بدین معنی نه می‌توان حکم نهایی صادر کرد و با ندانم‌کاری، خود و جامعه را به سوی نادرست تاریخ کشانید، و نه می‌توان معطل «دادن حق» ماند و مطالبات تاریخی را به آینده غیرقابل تصور سپرد. این ظرافت را فقط در عرصه عمل سیاسی و اجتماعی می‌توان به دست آورد.

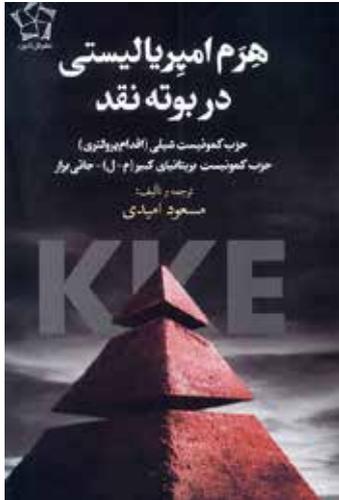
وظیفه یافتن این نقطه بهینه، در وهله نخست بر عهده آنانی است که این جهان را با کار و تلاش یدی و فکری خود ساخته‌اند و باید از دستاوردهای خویش پاسداری کرده و آن را به پیش ببرند. این وظیفه نه یک تفنن سیاسی، بلکه یک رویکرد و عمل اجتماعی و با مسئولیت قطعی است. نباید گذاشت که این بار، نوشتن تاریخ با دست و قلم آنانی صورت بگیرد که جز بهره‌مندی از کار و تلاش دیگران، سهمی در ایجاد آن نداشته‌اند و در هنگام نوشتن کتاب تاریخ هم تمامی دستاوردها را مال خود دانسته و تنها تلقیات، تعلقات و تمنیات خود را به ثبت رسانیده‌اند. این وظیفه ناگزیر و بسیار حساس و در عین حال ظریف و دقیق را باید بی‌درنگ بی‌گرفت و تمامی اما و اگرهایی که «کار امروز را به فردا می‌افکند» را به همان «تاریخ» واگذاشت و با تلاش جمعی، از «اعوجاج ناگزیر» تاریخ در صورت بی‌عملی انسان، هرچه بیشتر کاست و بر سرعت تغییر و تحولات افزود؛ کاری که تنها از انسان آفریننده برمی‌آید تا جهانی بهتر را برای خود و آیندگانش پی افکند.

وظیفه‌ای که تاریخ بر عهده ما گذاشته است و انتظار دارد که همه یا اکثریتی که نقشی تعیین‌کننده در ساختنش دارند بر آن آگاه باشند و مهر خود را هم بر آن بزنند، این است که در زمانه‌ای که «دگرگونی بزرگ» در حال روی دادن است، صبوری بیش از اندازه پیشه نکنیم، تا دشمنان انسان و طبیعت که ناگزیرند به پیروی از ذات «فردگرا» و «منفعت‌طلب» ناشی از ماهیت سرمایه، در برابر پیشروی به سوی جهانی عادلانه‌تر و انسانی‌تر مقاومت کنند، فرصت یابند که سلطه خود را طولانی‌تر و احیاناً پدامنه‌تر سازند؛ و نه آنقدر عجول باشیم که فرصت استحکام بنیادهای مادی و آگاهی برآمده از پی آن شکل نگیرد.... نه می‌توان حکم نهایی صادر کرد و با ندانم‌کاری، خود و جامعه را به سوی نادرست تاریخ کشانید، و نه می‌توان معطل «دادن حق» ماند و مطالبات تاریخی را به آینده غیرقابل تصور سپرد.

اپورتونیست‌های نوین

معرفی کتاب

«هرم امپریالیستی در بوته نقد»



هم‌زمان با حمله روسیه به اوکراین در سال ۲۰۲۲، زخم کهنه‌ای سر باز کرد. روند انشقاق در احزاب کمونیست جهان، شتاب تازه‌ای به خود گرفت. درگردهمایی احزاب، که همان‌سال در هاوانا برگزار شد، بیانیه مشترکی در مورد این اتفاق تاریخی صادر نشد. دو بیانیه صادر شد: یکی با امضای احزاب متشکل در «پلانفرم ضد امپریالیستی» که در آن، از اقدام روسیه در تقابل با ناتو حمایت شده بود، و دیگری با امضای احزابی که بعداً گرد سایت «سولیدنت (solidnet)» جمع شدند. آنان در بیانیه خود، اقدام روسیه را محکوم ساختند.

مدت‌ها بود که اندیشه‌ای تجدیدنظرطلبانه در بین گروه اخیر احزاب رشد می‌کرد. مبارزات ایدئولوژیک بین این دو بینش، در زیر ظاهر آرام دنیایی تک‌قطبی، که در آن صداهای مخالف نظم حاکم، و فریاد علیه امپریالیست هژمون، هماهنگ به گوش می‌رسید. اما قد علم کردن یک نیروی جدی در مقابل ناتو - که آن را در عمل به چالش می‌کشید و تنها به «نقد» آن بسنده نمی‌کرد بلکه در رویارویی مستقیم نظامی با آن و نیروهای نیابتی‌اش قرار می‌گرفت - آن دسته از احزاب تنزه طلب که حرکت بلاواسطه به سوی سوسیالیسم را در دستور کار خود قرار داده بودند، دچار سرگیجه کرد. آنان در محاسبات خود، قدرت نیروی ملی در شکل دادن به جهان را دست‌کم گرفته بودند.

نادیده گرفتن عناصر مترقی درون جنبش‌های ملی، ریشه در گرایش اروپا-محور برخی از احزاب کمونیست داشت و به یک قرن قبل برمی‌گردد؛ آن‌زمان که انقلاب اکتبر، دوران جدید گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را رقم زد. مسئله ملی-مستعمراتی زائیده تقسیم‌کار جهانی امپریالیستی بوده و هست. برخی از احزاب کمونیست، نتوانستند مفهوم لنینی «دوران» را درک کنند. اینکه زایش نظام نو درون برخی کشورها که سمت‌گیری سوسیالیستی را برگزیده بودند، باعث تغییر ترکیب نیروهای پیش‌برنده انقلاب جهانی شده، و لشکر تازه نفسی را به دولشگر پیشین - جنبش کارگران در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی درون کشورهای عقب‌نگه داشته شده - ملحق کرده است.

این دسته از احزاب، پیچ‌وخم‌های فراوانی را در یک‌صد سال گذشته، در مسیر خود طی کرده‌اند: ضدیت با «استالینیسم»؛ گرایش به تروتسکیسم؛ ستایش از مائوئیسم و گرفتن جانب آن، در مبارزه

ایدئولوژیک و سیاسی با حزب کمونیست شوروی و دیگر احزاب حاکم در کشورهای با دموکراسی توده‌ای؛ سپس انتقاد به سیاست «اصلاحات و گشایش» حزب کمونیست چین در ابتدای دهه ۸۰ قرن گذشته؛ و بالأخره امروز، حصول به این نتیجه که با توجه حاکمیت نظام سرمایه‌داری در مناسبات تولیدی همه کشورهای جهان، همه امپریالیست هستند. این گروه از احزاب کمونیست - به سرکردگی حزب کمونیست یونان - معتقدند که تفاوتی بین صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، با دیگر بلوک‌های منطقه‌ای و جهانی که به منظور مقابله با تفوق مالی- تجاری امپریالیستی تشکیل شده (مانند آلبا ALBA و سلاک CELAC در آمریکای لاتین، و بریکس BRICS در مقیاس جهانی) وجود ندارد. از نظر آنان، تفاوتی بین حاکمیت ایالات متحده با حاکمیت ونزوئلا وجود ندارد (۴۲).

از دیدگاه آنان، مجموعه کشورهای جهان را می‌توان به هرمی تشبیه کرد که رأس آن را امپریالیست‌های گروه G7 تشکیل می‌دهند و به قاعده هرم که می‌رسیم، از قدرت امپریالیستی کشورها کاسته می‌شود، اما ماهیتاً همچنان در زمره امپریالیست‌ها هستند. از این رو، هم روسیه که علیه ناتو می‌جنگد، و هم ونزوئلا که از موجودیت خود در مقابل امپریالیسم جهانی دفاع می‌کند، تفاوتی با مثلاً بریتانیا و تایوان ندارند. راستی! چین هم که از قبل امپریالیست خوانده شده است! بنابراین، مناقشات امروز جهانی، مناقشه بین امپریالیست‌هاست و ربطی به مردمان ندارد!

گروه دوم احزاب کمونیست جهان، با طرد گرایش فرصت‌طلبانه و فرقه‌گرایانه از میان خود، در یک پلاتفرم جهانی ضد امپریالیستی گرد آمده، مرز بین دوست و دشمن بشریت را بر هم نمی‌زنند. آنان معتقدند که مبارزات مردم جنوب جهانی علیه امپریالیسم، رو به سوی پیشرفت، صلح، و توسعه دارد، و از این رو، مبارزات طبقه کارگر برای رهایی کاررا، جزئی از یک قالب انترناسیونالیستی فراگیر دیده، و آن را در کنار جنبش‌های ملی رهایی‌بخش تصویر می‌کنند. آنان معتقدند که «امپریالیست» خواندن همه کشورهای، عملاً خارج کردن امپریالیسم از زیر ضربه ناپودکننده نیروهای مترقی جهان است.

کتاب «هرم امپریالیستی در بوته نقد» با ترجمه مسعود امیدی، شامل شش تحلیل پیاپی از حزب کمونیست شیلی (اقدام پرولتری) و یک تحلیل از حزب کمونیست بریتانیا (م.ل) است که از زوایای گوناگون فلسفی- اقتصادی- سیاسی به بازبینی گرایش انحرافی «هرم امپریالیستی» می‌پردازد. بد نیست مطلب کوتاهی از آخرین مقاله را نقل کنیم: «... به همین دلیل است که ما باید تئوری و فعالیت مخرب حزب کمونیست یونان و امثال آن‌ها را، که خود را به مباشران ایدئولوژی امپریالیستی تبدیل کرده‌اند، افشا و با آن مقابله کنیم... باید تمام توان خود را برای متحد کردن نیروهای ضد امپریالیست به کارگیریم تا بتوانند در این برهه حساس تاریخ، دوستان و دشمنان خود را شناسایی کنند و بتوانند نیرومندترین اتحاد ممکن را برای دستیابی به پیروزی در نبردهای سرنوشت‌سازی که پیش روست، تشکیل دهند» (۱۷۴).

هنر و ادبیات



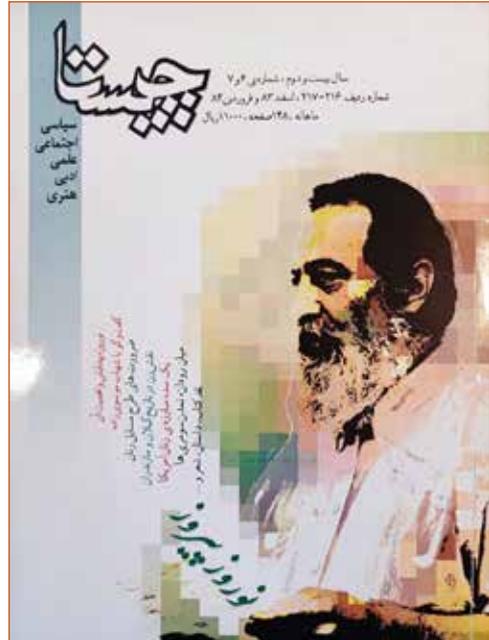
ویژه یادبود شهاب موسوی زاده

گفت‌وگوی نشریه چیستا با این هنرمند متعهد مردمی

نبشته‌ای بر زندگی نقاش شهاب موسوی زاده

شعرهایی از:

ملک‌الشعراى بهار، سیاوش کسرایی و محمد مسعود



گفت وگو با نقاش،

شهاب موسوی زاده

۱۴۰۴-۱۳۲۴

شهاب موسوی زاده، روز ۱۲ خرداد چشم از جهان فرو بست. «دانش و امید» برای گرامی داشت این هنرمند مردمی و متعهد ایران، گفت وگویی وی با نشریه چپستا را بازنشر می کند. این مصاحبه، در مجله چپستا، شماره ۲۱۶-۲۱۷ (اسفند ۸۳ و فروردین ۸۴) منتشر شده است. مصاحبه گر، مسعود حیوی، از دوستان شهاب موسوی زاده است. در مقدمه این گفت وگو، خلاصه زیر در معرفی این هنرمند آمده است:

«شهاب موسوی زاده در دوم شهریور ۱۳۲۴ در کوچه گل صدتومنی خیابان شاهپور تهران دیده به جهان گشوده است. او فراگیری نقاشی را در فروردین ۱۳۴۰ در کارگاه کمال الملک، با تدریس استاد حسین اخیای شیخ شروع کرد و سال ۱۳۵۲ رشته نقاشی را در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران به پایان برد. سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۹ به تدریس طراحی و نقاشی در دانشکده هنرهای تزئینی سابق مجتمع دانشگاهی هنر مشغول بود. موسوی زاده از سال ۱۳۶۲ در آلمان زندگی می کند؛ بیست سال پرمشقت. او در این بیست سال به ارایه کار بر روی انقلاب مشروطه با دید گسترده تری به فرهنگ ایران چشم دوخته است. او با پژوهش مشخص در زندگی برجستگان فرهنگ و مردم ایران و با بینش یک تحلیل گر، استوره ها و افسانه ها را به پرده نقاشی آورده است. موسوی زاده به عنوان یک آکادمیسین در آلمان کار می کند و به آموزش نقاشی به جوانان مشغول است. از آثار او در اروپا بیش از ۲۰ نمایشگاه برگزار شده است.»

آقای موسوی زاده پیش از هر چیز اظهار خوشحالی می‌کنم از دیدن شما در ایران. من نیز از دیدن شما در میهنم... پیش از هر گفت‌وگویی، باید از کسی نام ببرم که سبب شده است من توان داشته باشم در تهران با شما گفت‌وگو کنم. از خرمین کسرابی دوست و شاگرد فروتم. بیست سال از میهن دور بودم... و او در تمام این بیست سال، هرگاه، به راهی به من یاری داده است... این بیست سال، سنگین و سخت و جانکاه بود... توان فرسا بود... لیکن کار و آرزوی آینده و یاری آن دوست مرا برپا می‌داشت. او امکان این را به وجود آورد که من بتوانم به میهنم بازگردم. با کوشش او برای من نمایشگاهی از کارهایم برپا شد؛ با کوشش او قریب به اتفاق کارهایم به ایران منتقل شد؛ و با کوشش او زندگی در ایران برایم امکان یافت. می‌خواستم در حضور شما از او سپاسگزاری کنم. آروز دارم آن را بپذیرد.

اگر موافقت کنید و گویا بلافاصله درباره هنر شروع کنیم. دیدگاه‌های شما درباره هنر امروز جهان و به ویژه نقاشی چیست؟

هنر عالی‌ترین فعالیت ذهن انسان است که در یکی از شکل‌های خود مانند نقاشی با داستان یا شعر و موسیقی و تئاتر تجلی می‌یابد هنرمند مسلم است که وابستگی اجتماعی به جامعه و تاریخ دارد و این درست همان است که در ذهن او منعکس می‌شود و حتا بخش عظیمی از رابطه‌های ذهنی او را با جهان و واقعیت شکل می‌دهد تا برای او قابل درک شود و از آن طریق بتواند فعالیت ذهنی خود را مشخص کند. از این رو است که وابستگی بلاواسطه طبقاتی او نیز در آفرینش او منعکس می‌شود. این البته یک پیچیدگی بسیار فشرده و درهمی دارد تا بتوان آن را شناخت و درک کرد.

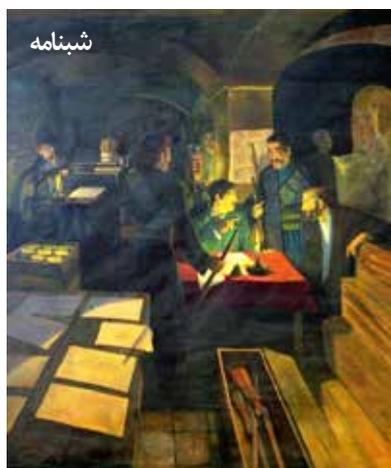
هنر امروز جهان، گنجایشی عظیم در واژه‌ای است که به یک باره می‌توان به کار برد، اما چیزی نفهمید. هنر امروز جهان یک واحد مشخص و معین نیست که بتوان از آن تصویری قابل شناخت در یک نگاه داد. به گرد جهان اگر یک بار بگردید، گرایش‌های عدیده بین هنرمندان بی‌شمار سرزمین‌های گوناگون می‌بینید. باید دقت کرد. باید از نظر ملی - مردمی - منطقه‌ای و مهم‌تر از همه تاریخی - اجتماعی آن را مشخص کرد تا شاید بتوان شناختی کلی دریافت. این هم البته کاری نیست که تنها از یک تن بریاید... با وجود این می‌توان به طور کلاسیک، دو نظام انعکاس دریافت هنری هنرمندان را در هنر تشخیص داد که رو در روی هم قرار دارند.

یکی جهان ذهنی هنرمند را از جهان عینی به طور مطلق جدا می‌کند و آن را یک پدیده قائم به خود و بدون وابستگی به زندگی و حتا بدون ارتباط با زندگی در می‌یابد و آفریده آن را نیز از آن بری می‌داند؛ و دیگری دریافت هنری و انعکاس آن در اثر هنری را پدیده‌ای مربوط به زندگی و همه ذرات آن می‌داند... امروز البته تسلط با اولی است و برای حفظ این تسلط، محمل آن، یعنی نظام

سرمایه‌داری و طبقه‌بورژوا با همه نیروکوشش می‌کند و از همه امکانات از هنر، تکنیک، وسایل ارتباط جمعی - که در واقع باید آنها را وسایل تسلط بر ذهن مردم نامید و نه وسایل ارتباط جمعی؛ باید آنها را وسایل ارتباط یک طرفه نامید و نه جمعی - گرفته تا نیروی بمب‌های فوق خطرناک شیمیایی و میکروبی و اتمی و کلیه وسیله‌های عدیده دیگر بهره می‌برد...

هنر دارای قدرت عظیم سامان دادن به احساس و ذهن توده‌های مردم است. موسیقی، ادبیات، نقاشی، سینما، تیاتر و غیره، دارای نیروی بسیار بزرگی است که از آن به نحو مطلق، در زندگی روزمره برای همین منظور بهره برداری می‌شود.

دریافت دیگر از توان هنر در اثر هنری موضوع بی‌نهایت گسترده جهان، یعنی انسان و خود جهان و همه ذرات وجود انسان در همه جانب‌های آن است، و منظور از همه جانب‌ها، تاریخ او، روزمره او، محل زندگی او، لباسی که می‌پوشد، اشیایی که او استفاده می‌کند، روابط فردی و اجتماعی او،



شب‌نامه

کار او، روحیه و شخصیت او، رفتار او نسبت به جهان مقابل او، رابطه‌اش با تاریخ، رابطه‌اش با ابزار تولید و از اینرو وضعیت طبقاتی او، زیبایی‌های او، زشتی‌های او، باورهای او، سنت‌هایی که او به آن باور دارد و بسیاری جانب دیگر...

البته نباید این‌طور برداشت کرد که هر هنرمندی به تنهایی می‌تواند همه این جانب‌ها را یک تنه در کارش بازتابد. این یک سیر و روند فوق‌العاده نیرومند با نیروی غولی که در قفس است می‌باشد، که در خلاقیت جمعی هنرمندان این سو عمل می‌کند، هنرمندانی که به انعکاس

زندگی انسان و حضور او در جهان و در هنر باور دارند، از همه دست آورده‌های دیگر بشر، به ویژه دست آورده‌های دانش و حتا دست آورده‌های سوی دیگر در هنر آفرینی خود، بهره لازم را می‌برند، زیرا تنها از این رو می‌توانند زندگی را به طور مشخص در جامعه مشخص و در زمان مشخص بشناسند و در کار خود منعکس کنند؛ و این همه تنها به این معنی نیست که یک عکس نزدیک به شکل آن چه در واقعیت رخ می‌دهد ارایه داده شود، و یا یک گزارش از آن، بلکه همه نیروی خلاقه هنرمند نیز در آن به کار رود تا شکل در هنر را تکامل دهد و به اصول دقیق‌تر زیبایی در شکل دست یابد. این وجه بسیار مهم در آفرینش هنری است و یکی از وظیفه‌های هنرمند در برابر رشد استتیک شعور اجتماعی مردم است. وظیفه بسیار مهم هنر، که هنرمندان انتزاعی برای آن ارزشی قایل نیستند. ایشان به زیبایی شکل در حد حتا دکوراتیو‌تریبینی توجه دارند، اما تنها در این حد، و نه برای بیان

دقیق‌تر موضوع و عملکرد دقیق محتوا در بیان، زیرا به این مقوله‌ها نمی‌توانند توجه داشته باشند.

نظر شما در برخورد با تحلیلی که نظریه‌پردازان بورژوازی در کتاب‌ها و وسایل ارتباط جمعی از هنر مدرن دارند، چیست؟

من وسیله‌ای در بورژوازی برای ارتباط جمعی نمی‌شناسم... این یک نام دروغ دهن پرکن است... کجا می‌توان در بورژوازی وسیله ارتباط جمعی یافت؟ آنچه این نام را دارد، در عمل وسیله ارتباط یک جانبه بورژوازی با مردم است... وسیله حکومت بورژوازی به ذهن مردم است... وسیله حقیقه گول و دروغ بورژوازی است به گوش و چشم و ذهن مردم. وسیله شست و شوی مغزی مردم است که بورژوازی به خوبی از آن سود می‌برد... کجا شما در بورژوازی غرب وسیله ارتباط جمعی سراغ دارید؟

نظریه پردازان مدرنیسم در واقع از همه این امکان‌ها که در اختیار ایشان است برخوردار هستند و از آنها به دو طریق استفاده می‌کنند: این که ابتدا ذهن مردم را به سوی خود جلب کنند و آن را شکل دهند تا بتوانند بی دردسرها آنها در مبارزه با هنر آن سو، در مبارزه با هنر مردم هنری که انسان را به نیروی عظیم خود آگاه می‌سازد و به همین دلیل برای بهره‌کشان خطرناک است، بهره‌برداری کنند. هنر در مدرنیسم، هیچ‌گونه پیوندی با گذشته نمی‌تواند داشته باشد. همه رشته‌های پیوند را با آنچه انجام شده است و انجام می‌شود، می‌گسلد، و هرگونه ارتباط با زندگی را نیز نفی می‌کند و شگفتا که اصل اول آن تاکید بر شکل (فرم) و ارتباط‌های اجزای شکل است؛ چون در غیر این صورت، بلافاصله موضوع و محتوا سامان می‌گیرد که و انفسا، مدرنیسم و طبقه محملش به خطر می‌افتد و به همین موشکافی دقت انجام می‌گیرد که آب از آب در دل بورژوازی تکان نخورد. نظر پردازان مدرنیسم، تاکید هزار باره با استحکام بتن دارند که هنر در خود، همه اجزای لازم برای سامان خود را دارد و نباید آن را به غیر از خود آلوده کرد، هنر تنها شکل است و قایم به شکل؛ و همین شکل تمام عنصرهای لازم را برای سامان به خود در خود دارد؛ اصل بسیار مهم در مدرنیسم اصالت هنر است. هنر برای هنر، موضوع خود است و نباید آن را با غیر خود آلود و از اصالت بری کرد. نباید آن را با موضوعی غیر از خود، مانند زندگی و جامعه و تاریخ آغشت...

شاید با این توصیف بتوان رسالت مدرنیسم و هنر مدرنیسم را درک کرد... سکوت در برابر نشیب و فراز زندگی پر از عذاب و الم انسان سده بیستم، و سده کنونی... بگذار فقر و فلاکت هر روزه قربانیان بیشتری به کام فروکشد... بگذار مواد مخدر و دزدی و جنایت و فحشا و همه پی آوردهای دیگر فقر، مردم و جوانان را نابود کند. بگذار بمب‌های شیمیایی و اتمی هیروشیما و ناکازاکی و بیتنام و عراق و ایران و فلسطین را نابود کند. چه غم؟ هنر باید اصیل باشد. نباید به حریم مقدس

تقدس و اصالت هنر با طرح زندگی پیش پا افتاده مردم در آن تجاوز کرد. این رسالت هنر مدرنیسم است: سکوت!

سالیان سال است که نظریه پردازان مدرنیسم دریافته اند حنایی که می فروشند دیگر رنگی ندارد، و با هشیاری و صیانت نفس، شگردی به کار گرفته اند که بلکه ته مانده رنگ را بچلانند. ایشان می گویند داستان سرایی درباره زندگی را از هنر حذف کنیم. نیازی نیست که همه زندگی را از آن حذف کنیم. شکل زندگی با شکل در هنر پیوند دارد و آن هم نه به هر صورتی. اگر شکل زندگی گزارشی از زندگی باشد، فغان که اصالت هنر خدشه دار شده است. می خواهید نمونه ای؟ هانری ماتیس نقاش شکل‌گرای فرانسه؛ و حال همه نوه نتیجه‌های او که معروف‌ترینشان اندرو وار هول است؛ نقاش بزرگ چهره مریلین مونرو، بمب جاذبه جنسی سده بیست بشری، معشوقه رییس جمهور محبوب آمریکا و یکی از قاتلان مردم ویتنام، جان اف کندی. کافی نیست برای این که مدرنیسم را درک کنیم؟

مکتب شما چیست و کار شما چه ویژگی‌هایی دارد؟ در سیر نقاشی ایران از مینیاتور تا قاجار، و مکتب کمال‌الملک و گرایش‌های مدرن. جایگاه نقاشی شما کجاست؟

من واقع‌گرا هستم؛ رئالیست. یک سیرکم و بیش چهل و پنج ساله... از اولین روزها که در نزد استاد حسین شیخ احیا کار و آموزش را شروع کردم تا به امروز. به صراحت می‌توانم بگویم که من در مکتب کمال‌الملک پرورده شده‌ام. یعنی آموزش من از ابتدا با رئالیسم آغاز شده است که این خود در ایران شگفتا، گذشته سترگی دارد. می‌دانید؟ از سده هفتم و هشتم خورشیدی. شاید حسابم کمی غلط باشد. با مدرسه کمال‌الدین بهزاد، نقاش بزرگ واقع‌گرای آذربایجان آغاز شده و سپس با مدرسه رضا عباسی بزرگ کمال یافته، و در حوض خود پس از صفویه و در جنگ‌های خانمان سوز داخلی، لطمه‌های جبران ناپذیر خورده است و در قعر می‌توان گفت که به مرگ نزدیک شده است.

اما در عین حال در همه این گذشته پرفراز و نشیب توانسته است خود را حفظ کند تا ابتدای ناصری، که با توجه به انقلاب کبیر فرانسه و دگرگونی‌های جهانی و سپس آغاز دوره نوین استعمار سرمایه‌داری ایران در پیوند گسترده‌تری با اروپا و به ویژه روسیه قرار می‌گیرد و با جهان و اندیشه نو در آن آشنا می‌شود که در همه پهنه‌های هنر و فرهنگ ما اثر می‌گذارد. اگرچه یک دوره ژرف فترت را طی می‌کند، لیکن در همان ژرفا به استحکام پایه‌ها می‌پردازد. اندیشمندان و هنرمندان پایه‌های کار خود را می‌کارند و به ویژه در ادبیات و نقاشی، دگرگونی بنیادی انجام می‌گیرد.

انقلاب کبیر آزادی خواه و ضد استعمار و امپریالیسم مشروطه، که اولین انقلاب آزادی خواه ضد استعمار امپریالیست در آسیا است، انگیزه و سبب تکامل انقلابی بینش رئالیستی در هنر و

فرهنگ ایران می‌شود. درست در همین هنگام است که کمال‌الملک به همراه جنبش انقلابی ایران، تاثیر عجیب بر نقاشی ایران می‌گذارد. او در پیش از آن با رنج و کوشش فراوانی می‌تواند بالاخره به اروپا سفر کند و در آکادمی هنرهای زیبای پاریس به کار مشغول شود. او همزمان با جنبش ضد درباری و ضد کلیسایی و ضد بورژوازی رئالیسم در هنر و نقاشی، و همزمان با گرایش ضد آکادمی، و اما همگام با گرایش‌های بورژوازی امپرسیونیسم در پاریس بود و با نقاشان بزرگ این دو مکتب، یا خود، و یا از طریق کارشان آشنا می‌شود و در بحث‌های پرشور و سرنوشت ساز هنر در اروپا شرکت می‌کند. در موزه‌ها به جست‌وجوی فن، با هنرسترگ نقاشی اروپا آشنا می‌شود و با قدرت جادویی تاثیر بصری نقش‌ها و شگفتی موضوع‌های عظیمی که نقاشان از زندگی دریافت کرده بودند برای شکافتن زندگی.

او از خود می‌پرسید آیا جایی از زندگی باقی مانده است که نقاشان اروپا در کارشان به آنجا

سر نکشیده باشند؟ و خود، پاسخ گویا می‌داد: آری! آینده. و با خود باید اندیشیده باشد که برای میهنش چه باید می‌کرد؟ و او پاسخ را یافته بود: واقعیت همان‌طور که هست، تا مردم دارای رشد استتیک‌ی شعور نو شوند. رئالیسم.



من در مکتب کمال‌الملک پرورده شده‌ام. ما فن امروز نقاشی را مدیون زحمات و شناخت کمال‌الملک هستیم. ما نقاشی ملی خود را در مکتب کمال‌الملک باید جست‌وجو کنیم. او را باید دوباره شناسی کرد. باید ما نقاشی ملی خود را با یاری او پایه بکنیم و به

کوشش او ارج بگذاریم و راه او را که به آینده‌ای در نقاشی ملی می‌رسد بپیماییم. من پافشاری بر این نکته دارم و همین است رمز پایداری من در این مکتب و در رئالیسم.

می‌دانید؟ نقاشی ملی ایران کار عظیمی است؛ و این کار به ما نقاشان نیاز دارد. انقلاب ایران سبب شده است که هنرمندان ما دارای بینش ژرف‌تری شده باشند. این البته از معجزه‌های انقلاب است لیکن ما هنرمندان باید بیشتر کار کنیم و بیشتر به وضعیت تاریخی خود توجه کنیم و هر جرقه‌ای که در غرب زده شد، به شعله‌ای نگیریم و بلکه آن را در همان حد که هست بررسی کنیم. اروپا دارای تاریخ سترگ هنر نقاشی است و ما چنین تاریخی نداریم. می‌گویید اگر کمال‌الملک، نبود نقاشی قاجار در تکامل خود دارای ویژگی‌ای می‌شد که می‌توانست نام نقاشی ایران را بگیرد؛ نقاشی ملی ما بشود، و من می‌گویم جل الخالق! اگر چنین توانی در نقاشی قجر نهفته بود، چگونه توانست یک

نقاش تنها که مورد غضب قجر هم بود، آن را در نطفه خفه کند؟ آخر چگونه؟ من این تفسیر از احتضار نقاشی قجر را شگردی دیگر می‌دانم علیه رئالیسم در نقاشی ایران.

نقاشی دربار قاجار که رقاصه‌ها و دلک‌ها و لباس‌ها و زینت آلات و مردها و خواجه‌ها و زن‌های حرمسرای دربار را نقش کرده است، به فرض محال اگر کمال‌الملک وجود نمی‌داشت، چگونه می‌توانسته نقاشی ملی ما و دارای خصیصه‌های ملی ما بوده باشد؟ آخر چگونه؟ بهتر نیست کمی به اندیشه سخن گفت؟ نقاشی قجر شده است گاه به شکل بسیار ابتدایی در حد شرم آور موضوعی برگرفته از پرده‌های استوره‌های هندی و شاهنامه و داستان‌ها و افسانه‌های دیگر. لیکن چنان، که بهتر بود انجام نمی‌گرفت. ارزش‌های دیگری را که در این آثار نهفته است ندیده نمی‌گیرم. آیا چگونه چنین نقاشی می‌توانست تلاطم سترگ تاریخ ایران، از پستی و دنایت قجری تا اوج عالی انقلاب امروز را بازتابد؟ آخر چگونه؟

نظر و برخورد شما نسبت به هنر سنتی و مدرن چیست؟

من نظرم را در این مورد در پیش گفته‌ام لیکن به چیزی دیگر باید اشاره کنم. ما باید به تفاوت بین «مدرن» و «مدرنیسم» توجه کنیم. اگر شما از مدرن، همانا مدرنیسم را در نظر دارید، خوب نظرم را در پیش گفته‌ام. اما اگر منظور همین مدرن است، خوب باید اضافه کنم که این دو، مقوله‌های بسیار گوناگون هستند. مدرنیسم مکتبی است که بر هیچ گذشته‌ای استوار نیست و پایگاه در بورژوازی دارد؛ و مدرن واژه‌ای است که به پدیده‌ای بشری اطلاق می‌شود که به پایه گذشته استوار است، لیکن دارای نیروی نفی نادرست در گذشته و نیروی پایداری برای آینده است. مدرن آن چیزی است که نمی‌توانسته در گذشته وجود داشته باشد، و اما می‌تواند گذشته‌ای برای آینده باشد و پایگاه آن در کار و خلاقیت انسان و مردم است.

تاثیر اساتیر و هنر بومی و فولکلور در آثار شما چگونه است؟

استوره‌های مردم ایران، چون استوره‌های مردم دیگر جهان، دارای نیروی فوق العاده کشف و بیان تاریخ گمشده مردم است. از این گذشته، استوره نماینده نیروی خلاقیت و تخیل شگرف مردم است و چون از یک بار هنری فوق العاده موثر برخوردار است، دارای توان ادامه زندگی در تاریخ و حمل مجموعه اهم مناسبات اجتماعی مردم در گذشته به امروز است، و همچنین می‌تواند اگر به درستی دریافت و به کار برده شود، آن را محمل بار اهم مناسبات امروزی نیز کرد. از استوره‌های ایران می‌توان نیروی عظیمی برای زندگی پرتوان هنر امروز استخراج کرد.

من در کار خود این کوشش را کرده‌ام و از نیروی استوره بهره برده‌ام و البته باید اضافه کنم

که امروزه پس از انقلاب، چه بسیاری از هنرمندان ایران، استوره‌ها را به کار گرفته‌اند. اما بیشتر دیده‌ام که از آن در ساختار ذهنی سرچشمه خود بهره‌برداری شده است، نه با انطباق با ضرورت‌های امروزی؛ برای نمونه سیمرغ یا رستم یا ضحاک و این‌ها بار تاریخی امروز را در خود ندارد. البته این همگانی نیست و تنها در برخی بهره‌جویی‌ها چنین شده است. من در پی آن هستم که بار امروز را در استوره‌ها بیابم، و استوره بتواند در بیان تصویری خود در کار من، نه در شکل، زندگی کند. من آنها را در شکلی که شاید می‌توانسته به هنگام خود داشته باشد به کار برده‌ام؛ لیکن از طریق مناسباتی که در پرده و در جهان واقعی ایجاد می‌کند، یک بار تاریخی امروزه را برای خود شکل دهد و به خود بگیرد. تاکجا این را بتوانم پیش ببرم، به آینده و یاری نقاشان و هنرمندان و پژوهشگران دیگر مربوط است.

چگونه شد که به ادبیات - شعر - داستان و خاطره نویسی پرداختید؟

هنر بیان تصویری تیپیک زندگی است. یعنی زندگی که در سیل تاریخ جریان دارد و با پیوند بسیار کلان خود با همه هستی، شکل می‌گیرد، در هنر تصویر می‌شود. اگر این تصویر، این ویژگی‌ها را همراهی با تاریخ و پیوند کلان با هستی که مبین زندگی است منعکس کند، هنرکار اصلی خود را انجام داده است. یعنی دارای بار زندگی برای ادامه در آینده می‌شود. اگر تیپیک باشد، در یک شکل چه بسا زیبا خلاصه می‌شود و ساکن می‌ماند و به زندگی ادامه می‌دهد. نمونه است کار عظیم حافظ شیرازی کبیر و یا مولوی بلخی کبیر و بسیاری دیگر که هنرشان به سبب این ویژگی، یعنی تیپیک بودن، زنده مانده است و همیشه می‌توان جهان و زندگی را در آنها باز یافت.

این البته گفتاری بسیار کلی درباره تیپیک بودن هنر است. در ریزه‌تر دیدن کار، می‌توان موضوع هر اثر هنری را به عنصرهای سامان دهنده‌اش تجزیه کرد و آنها را شکافت و بررسی کرد و هر یک را در برابر و در رابطه با دیگری و با دیگران مورد مشاهده قرار داد، ویژگی‌های تاریخی و اجتماعی آنها را برگرفت. هر عنصری بر اثر این دو ویژگی است که می‌تواند با دیگر عنصرها ارتباط برقرار کند و یا ضد ارتباط باشد، و بر این اساس کار هنری را شناخت و درجه بندی کرد. من در اینجا البته به درجه بندی در بازار هنر چشم ندارم، و بلکه به کیفیت درونی اثر هنری.

هنر تنها به صورت تیپیک به زندگی ادامه می‌دهد و پیوند خود را با حرکت هستی حفظ می‌کند. هنرمند توان دارد که بیان تصویری خود را از زندگی، به هر وسیله هنری سامان دهد. به نظر من همه هنرمندان می‌توانند با همه هنرها کار و دریافت خود را از زندگی شکل دهند و تبیین هنری خود را از جهان بازتابند. یک نویسنده می‌تواند آهنگ بسازد و نقاشی کند، شعر بسراید و هنرپیشگی و کارگردانی در تئاتر کند و دیگر. اما این فن است که او را محدود می‌کند به هنری که توان فنی در

آن یافته و فن را فرا گرفته است. اگر نویسنده‌ای ذهن خود را به موسیقی شکل می‌دهد و آهنگی می‌سازد، می‌باید دست کم نت‌نویسی و نوازندگی و آهنگسازی را به طور جدی شناخته باشد، و یا اگر به نقاشی، خب. باید در فن کار بلد باشد. فن، خود هر هنرمندی را در فن کارش محدود می‌کند. نقاش تنها می‌تواند نقاشی کند، چون در فن آن بلد است، و هر هنرمندی در هر هنر دیگری، زندانی فن کار خود است و از آن خلاصی ندارد؛ تا مگر فن هنر دیگری را بیاموزد. لیکن نکته‌ای در اینجا هست. یک هنرمند از کودکی که هنرمند نبوده است، اگرچه دارای توانمندی ذهنی (استعداد) بوده است که آنرا در می‌یابد و پرورش می‌دهد. روحیه و ذهن هنرمند داشتن، با توان فنی آن هنر تفاوت جدی دارد؛ اما این دو در عین حال یک پیوند ناگسستنی با هم دارند و رشد یکی، شرط رشد دیگری است. عین یک نویسنده که در بلوغ کار خود، دارای توان فنی پرورده شده‌ای است که ذهن هنری او را نیز هم زمان پرورده است، و حال اگر این هنرمند نویسنده بخواهد نقاشی کند، از یکی از آن شرایط - و در اینجا از شرط ذهن رشد یافته هنری - برخوردار است و بنابراین واضح است که فن را در نقاشی بسیار تندتر و گسترده‌تر از یک هنرجوی بسیار با استعداد که تازه به آموختن فن آغاز کرده است و در پیشه یا هنر دیگری آفرینندگی نکرده است، می‌آموزد. پس چندان شگفت‌انگیز نیست که اگر نقاشی به هنگام، شعر هم بسراید و چیزی هم بنویسد.

باید اذعان کنم که من به طور کلی برای همه شکل‌های هنر، یک ریشه درونی یکسان قایلیم که آن را احساس هنرمندانه می‌نامم (که البته دارای ویژگی‌هایی است جز احساس غیر آن) این احساس تنها از راه یک تصویری که با خلاقیت هنرمندانه در ذهن شکل گرفته است. دارای نیروی بیان می‌شود و لاغیر. هنگامی که این تصویر در ذهن جان گرفت، کاری باقی نمی‌ماند غیر از کار برای تجلی آن از طریق تشکیل و سامان یک تصویر عینی که مشخص و معین است؛ که البته تنها از راه فنی یکی از هنرها امکان دارد. ارزش اصلی به نظر این جانب، در تصویر است که محتوی احساس ویژه هنرمندانه است. اگر هنرمند بتواند آن را به شکل عینی و اما هنرمندانه، متجلی کند، کار آفرینش هنری انجام یافته است. یعنی همان راه انجام کار از طریق فن هنری. یک هنرمند احساس‌های ویژه‌ای را درمی‌یابد که به طور عادی قابل دریافت نیست، و اگر برای بیان این احساس‌ها، راهی بیابد (که از طریق تصویر ذهنی هنری است) که توان تجسم در برابر مردم داشته باشد، خب کار آفرینش انجام یافته است. دیگر این راه، راه کدام یک از هنرها است؛ بستگی به نوع موضوع و انتخاب و توان و مهارت هنرمند دارد. من این رمز را دریافتم و از این رو کوشیدم که احساس‌ها و دریافت‌های هنری گوناگون خود را در انواع درخور هنری شکل و تجلی دهم.

و اما خاطره نویسی. من تصور می‌کنم که هر انسانی، انبانی از زندگی و تجربه‌ی عالی است که بخش ذهنی آن با مرگ او نابود می‌شود و دیگران از شناخت آن محروم می‌شوند. و هم میدانم که هر

کسی دارای زندگی شگفت دیگری است که تنها یک بار اتفاق می‌افتد. یک بار و دیگری نه. و اگر هر یک از مردم تمام تجربه‌های شخصی و ویژه خود را به دیگران منتقل کند، می‌بینید که چه پختگی در مردم ایجاد می‌شود و چه نیروی بزرگی از زندگی در مردم رشد می‌کند و چه توانی در کار مردم می‌نهد. اگر زندگی هر انسانی لحظه به لحظه ثبت شود، هر یک به شگفتی این جهان، به اندازه زندگی شگفت یک انسان می‌افزاید. این البته در حال حاضر کمی اغراق آمیز است؛ لیکن لااقل هر کسی باید هر لحظه مهم و تعیین کننده را که در زندگی رخ می‌دهد بنویسد، و به ترتیبی به دیگران برساند. من این را یک وظیفه اجتماعی هر فرد می‌دانم و خود کم و بیش به آن می‌پردازم.

به نظر شما هنرمند و به ویژه نقاش بین کار هنری و تدریس فن و هنرآفرینی، چگونه باید توازن ایجاد کند؟

همه نقاشان نمی‌توانند تدریس کنند. آموزگاری کاری است و نقاشی کاری دیگر. کسی که نقاشی می‌کند، دلیل نیست که بتواند تدریس هم بکند. اما کسی که می‌تواند، کاری انجام می‌دهد که مسوولیت ویژه خود را دارد. از یک دیدگاه باید گفت که آموزش فن هنری (منظور کار آموزش است) کاری است که هیچ ربطی به دیگری ندارد، و از دیدگاه دیگر، کسی که آموزش می‌دهد، باید خود در آن کار تبحر داشته باشد و خود به طور همیشگی تحت آموزش قرار داشته باشد، و برای کار آموزش خود، بیش از آموزندگانش تمرین کند. در دیداری با همکاری قدیمی، حال و روز او را جستیم. گفت چون برای گذران زندگی بیشتر تدریس



می‌کند، دیگر وقتی برای کار خود، چندان چون گذشته، ندارد و گاه هم هست که کار نمی‌کند. من چنین برخوردی با آموزش و کار را بی‌مسئولیت می‌دانم و نمی‌توانم آن را بپذیرم. اگر نقاش روزی هشت ساعت کار می‌کند، اگر به آموزش بپردازد، مسوولیت آن را نیز به عهده می‌گیرد که خود بیشتر بیاموزد. او باید روزی ده ساعت کار کند، و هم به شاگردانش آموزش دهد. من تصور می‌کنم آموزش کار، به کار بیشتر آموزگار احتیاج دارد، و هیچ ربطی به کار خلاق هنرمند ندارد. ولیکن خلاقیت خود را دارد که از این رو به کار خلاق هنرمند هم مربوط می‌شود و آن را گسترش می‌دهد.

آیا شما از طریق فروش آثارتان زندگی را تامین می‌کنید؟

کم و بیش، و بیشتر کم. فروش کارهای من اگر باشد، در هر نمایشگاهی که شاید سالی یک بار انجام گیرد، زیاد تاثیری بر روزمره من نداشته است. توانسته‌ام وسیله و ابزار را تامین کنم و بس. روزمره زندگی من به طور اهم از طریق کار همسرم تامین می‌شود. او هست که من می‌توانم به فراق خاطر، از چند و چون روزمره زندگی، بی‌آفرینم. این وضع من در آلمان بوده است در این سال‌های دوری. اما در نمایش کارهایم در تهران فروش خوب بود؛ منتظره. نه غیر منتظره.

د

دیدگاه‌های شما درباره «هنر نو» از یک طرف و «مدرنیسم» از طرف دیگر چیست؟ تفاوت میان هنرمندانی نظیر پیکاسو، شاگال، ریورا، فروید، با هنرمندانی چون کاندینسکی و میرو را در چه می‌دانید، و نیز دالی، مگریت، بیکن؟

پیش از این درباره هنر مدرن سخنی رد و بدل کردیم. مدرن یا نو (من نمی‌توانم با جرات این واژه «نو» را برای بازگویی همه بار واژه «مدرن» به کار برم. اما بهتر از این هم نمی‌توانم) آن است که با جهان گذشته جهان ارتباط خود را نگه می‌دارد و به جهتی، اما نواست. حال باشد به جهت طرز نگرشی نو به موضوع. باشد طرز شکل. باشد طرز محتوا یا فنی نو و ابزاری نو؛ و باشد جهت‌های دیگر. هنر نو در سیر و مسیر است. از گذشته در خود نهان دارد که می‌تواند به آینده برود. فیلسوفی را به خاطر آوردم که گفته است «هیچ چیز در گذشته باقی نمی‌ماند، بلکه به آینده می‌رسد» و من به انگیزه اندیشه‌ای، اولین گفته را کامل تر می‌کنم «هیچ چیز در گذشته نمی‌ماند، بلکه به حال می‌رسد تا آینده را بسازد». هنر نو، به سبب ویژگی خود که نیروی فراگیر زمان است، هرگز کهنه نمی‌شود و در گذشته نمی‌ماند؛ اگرچه هنرمندانی که نام بردید تنها نمونه‌ای از دو جریان هستند، که با وابستگی کامل طبقاتی خود، در تضاد طبیعت بازدارنده و برانگیزنده حرکت جامعه قرار دارند. لیکن من تنها دو تن از ایشان را بسان نمونه بر می‌گیرم و نظری درباره‌شان می‌دهم. پیکاسو و کاندینسکی. موافقید؟

بله.

پیکاسو مدرن است و کاندینسکی مدرنیست (حال من توانستم با احتیاط «نو» را برای «مدرن» به کار برم، اما نمی‌دانم برای مدرنیسم چه کنم). پیکاسو یک رئالیست تمام است که شکل نویی برای، بیان اختراع کرده است. او صاحب مکتب کوبیسم در شکل است. تاکید می‌کنم در شکل. اما در بیان و در محتوا، رئالیست و حقیقت‌جو است. او همه گذشته را در خود دارد و آینده را نیز. او اگرچه از طریق فروش آثارش ثروت کلانی به هم زد، اما در واقعیت و زندگی، او وابسته

به زحمتکشان بود و آرمان‌های ایشان را داشت و برای آن آرمان‌ها کار می‌کرد. او کسی است که از همه شهرت خویش بهره می‌برد و از جان خویش می‌گذشت تا علیه فاشیسم مبارزه کند و کرد. او نه از تهدید به مرگ و نه از تهدید به اخراج از کشورش، و نه از تهدید به نابود کردن آثار، هراسی به دل راه نداد و به مبارزه شگفت خود - و حتا در بسیاری موارد، یک تنه خود - ادامه داد. او می‌گفت هنر پیروز است، چون هنر برخاسته از زندگی است.

اما مدرنیسم که نه گذشته نه حال نه آینده را در بر نهفته دارد. مدرنیسم پدیده‌ای است در هنر، و رای زمان و زمانه.

کاندینسکی که معرف حضورتان هست. این، والاگهر در حساس‌ترین لحظه‌های برخاست مردم در روسیه علیه جنایت‌های تزار، از روسیه خارج می‌شود و در آلمان و فرانسه و اتریش و سوئیس به سر می‌برد و درست در همان هنگام، در سالهای بحران اقتصادی و سیاسی اروپا که فشار اصلی برگرده مردم زحمتکش بود، سال ۱۹۱۰، اولین کار آبستره خود را با آب و رنگ انجام می‌دهد و بسان یکی از پایه گذاران برجسته هنر آبستره در نقاشی اروپا شناخته می‌شود. او در مقاله نظری خود درباره پایه گذاری آبستره، که در ۱۹۱۱ نوشته است، می‌کوشد دریافت خود را در هنر آفرینی، چنین مدلل سازد که شیء (واقعیت ملموس) یک اتفاق ظاهری است در برابر حس (واقعیت غیر ملموس) که درونی است. او تمایل و استعداد خود را در نوعی هنر آبستره که در درون انسان شکل می‌گیرد و پایه آن، زمینه تحریک همزمان حس‌های گوناگون است، در صورتی که یکی از حس‌ها تحریک شود، کشف کرد که اگر یک آهنگی شنیده شود، یک رنگ ویژه‌ای نیز در ذهن حس، و یا به طور ذهنی دیده می‌شود، و آن را اساس کار خود قرار داد و برای بیان بصری آن، از خط‌های نرم و انعطاف‌پذیر که برخی سیال است و برخی ساکن، و برخی مرزبندی شده بر سطح‌های رنگی، بهره برد.

او عضو مدرسه «باوهاوس» شد و همزمان تحت تاثیر کنستراکتیویسم کار کرد. از آن پس شکل‌های هندسی که با دقت ریاضی اندازه‌گیری شده بود، با بهره از نیروی بصری خط بر رنگ، در کار او دیده شد. او در کتاب نهم باوهاوس «۱۹۲۶ مونیخ» نتیجه اندیشه و تجربه‌های خود را در مقاله‌ای به نام «تکامل و تبدیل نقطه و خط به سطح» منتشر کرد. در ۱۹۲۴، با کله، فاینینگر، و یاولنسکی، گروه چهارآبی را پایه گذاری کرد. آنها به نیروی رنگ آبی و به کار بردن آن بسان رنگ اصلی در نقاشی باور داشتند، و این هنگامی است که بحران اقتصادی و سیاسی در اروپا، مردم را در مضیق قرار داده است و بیماری و گرسنگی و مرگ در بین مردم غوغا می‌کند. از همه گذشته، نیروی جدید سرمایه‌داری یعنی فاشیسم، که به هیچ وجه فرهنگ بشری ندارد، و هار و خونخوار است، در ایتالیا و آلمان و اسپانیا، و دورتر و دورتر در ژاپن، شکل می‌گیرد و به تدریج به شکل یک اژدهای خطرناک دورتادور اتحاد جمهوری‌های شوروی و کشورهای رها شده دیگر را محاصره می‌کند، و در

عین حال در کشور ترکیه و کشور ما، و هم کشورهای دیگر، حکومت‌های نظامی تشکیل می‌دهد. بله گروه چهار آبی در چنین هنگامی رسالت خود را آغاز می‌کند. رسالت مدرنیسم. سکوت، و پیگیری سکوت...

نظر شما درباره هنر آبستره چیست؟

ای آقا! گفتم که هنر آبستره، هنر سکوت است در برابر واقعیت‌های شرم‌آور زندگی که به دست کاپیتالیسم جهانی از روز استقرارش در اروپا و آمریکا و جهان شکل گرفته است. ندیده گرفتن حقیقت‌های نهفته در پس شکل زندگی در واقعیت. دست آوردهای هنر بورژوازی در فن و شکل نیز به نظر این جانب جزیی از کار بشری است و در صورتی که به رشد کار هنر مردم کمک می‌کند، باید مانند هر پدیده دیگری که به دست بورژوازی رشد می‌کند، اما به سود مردم نیز هست؛ بهره‌برداری شود.

چگونه به عنوان یک هنرمند ایرانی در اروپا به کار و خلاقیت هنری ادامه داده‌اید؟
بسیار سخت. بسیار سخت.

شما پیش از بیست سال در اروپا زندگی و کار هنری کرده‌اید. موقعیت نقاشان رئالیست اروپا را در این سال‌ها چه پیش و چه پس از برداشتن دیوار برلن چگونه دیدید؟ برخورد دولت‌ها و مردم با آنها چگونه بوده است؟ آنها با چه دشواری‌هایی روبه‌رو بوده‌اند و هستند؟ چه چهره‌های شاخصی را در میان آنها می‌شناسید؟

نقاشان رئالیست اروپا را می‌توان به دو دسته دید: آنها که به کشورهای سوسیالیستی تعلق دارند، و آنها که به اصطلاح به بلوک غرب. این دو دسته با هم بسیار متفاوت هستند. اگرچه هر دو دسته تمایل مسلط دارند به دریافت و انعکاس واقعیت تحلیل شده در کارشان.

به چند نکته باید اشاره کنم. اول این که چون مکتب رئالیسم، واقعیت را ارجح بر تصور می‌داند، به این معروف است که واقعیت صرف را نقش می‌کند. این برداشت، نیمه‌ای است از یک پدیده کامل. رئالیسم در واقع حقیقت را جست و جو و در اثر هنری منعکس می‌کند، که این، تنها از طریق دریافت و بررسی و تجزیه و تحلیل واقعیت امکان پذیر است. در واقع این مکتب می‌بایستی مکتب حق‌گرایی یا حقیقت‌گرایی نامیده می‌شد و نه واقع‌گرایی. سبب، به نظر من، در آغاز و در پایه‌گذاری این مکتب است که چنین نامیده شده است و در حال دور از بحث ما. و اما نکته دوم، اشاره به

مکتب رئالیسم سوسیالیستی و یا واقع‌گرایی اجتماعی و توضیحی مختصر در مورد آن است. رئالیسم در جریان رشد تاریخی خود، مرحله‌های پی‌درپی گذرانده است که در صورت عدم توجه به آن، از درک همه پدیده غافل می‌مانیم. رئالیسم در کشورهای اروپایی و ایالت‌های متحد آمریکا و به ویژه در روسیه پیش از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، رشد و تکامل یافته است. خب از انقلاب اکتبر به، بعد شرایط عدیده نوبی در کشورهای سوسیالیستی و در جهان پدید آمد. به ویژه در اتحاد جمهوری‌های شوروی با گذشته گسترده و پیشرفته‌ای در هنر و ادبیات. (به طور نمونه، از ریپین و کرامسکوی و تولستوی و داستایوسکی و استانیسلاوسکی و چخوف، و پیش از همه اینها لرمانتوف و پوشکین می‌توان نام برد که گویا غنایی در نمونه آوری هستند). این شرایط دیگر نمی‌توانست به رئالیسم در حد انتقاد و حقیقت‌جویی بس کند. هنر به جامعه، ثانی است و با حرکت آن حرکت می‌کند؛ و حال که جنبشی و حرکتی در جهان رخ داده بود، ضرورتی بود که هنر نیز به جنبشی نو به پیش برود که غیر از واقع‌گرایی اجتماعی (که نام لاتین آن رئالیسم سوسیالیستی می‌باشد) و به سبب تبلیغات و دروغ پراکنی بورژوازی وحشت برانگیز شده است، نمی‌تواند باشد.

در بین مردم جهان به خاطر تبلیغات عجیب و شرم‌آور، بورژوازی حرف‌ها در مورد واقع‌گرایی و به ویژه واقع‌گرایی اجتماعی در آمده است. خزعبلات بی‌اساس و بی‌اصول و تبلیغاتی، نه تنها ضد رئالیسم، بلکه در واقع ضد جنبش مردمی در بخشی از جهان و در همه جهان است. واقع‌گرایی اجتماعی چیزی نیست غیر از بازتاب آمال مردمی که در حال سازندگی زندگی و آینده خود هستند. بازتاب کار و مبارزه مردم است در هنر. چیزی نیست جز یافتن شکل دقیق‌تر احساس نوبی که در جامعه بشری و جهان در حال نضج و فراگیری زندگی است. این احساس که هرکس به همه جهان تعلق دارد، و هر ذره و لحظه جهان به او، و این که جهان باید شایسته زندگی انسانی، و انسان، شایسته زندگی در این جهان باشد؛ و این، قانون‌های خود را دارد؛ استتیک خود را دارد؛ که با کمال تأسف، پیش از شناخت محکوم شده است.

تا آنجا که من می‌دانم نقاشان کشورهای سوسیالیستی، به طور نسبی، و البته با برتری از دست‌آوردهای انقلاب خود در کشورشان جانبداری کرده‌اند، و آنچه نقش کرده‌اند، تکیه به زیبایی‌ها و کارهای برجسته و سترگ دارد. در تحلیل آنها، انتقاد و بررسی نارسایی‌ها جایی ندارد که به نظر این جانب ضعف نابخشودنی آنها است. البته این یکی از اسباب ضعف است، و می‌توان هم اضافه کرد که نو و بی‌پیشینه و بی‌تجربه بودن نظام سوسیالیسم، خود سببی مهم است برای ضعف‌های اولیه جدی در کار؛ و نه تنها در کار هنر، بلکه در همه زندگی.

لازم است بگویم که با همه اینها، البته مساله به این سادگی که در سخن من می‌شنوید، نیست. موضوع یک تاریخ و یک انقلاب سترگ و یک نظام نواست.

در کشورهای سرمایه‌داری، فرهنگ مسلط، دور از زندگی مردم است، و اما به همان اندازه هم در گوش و چشم و دهان مردم فرو می‌رود. دور از مردم و لیکن همه‌تار و پود زندگی مردم را آلوده کرده است، و در همه ذره‌ها و لحظه‌های زندگی مردم حضور دارد. دلیل نیز آن است که از سوی دولت‌های سرمایه‌داری غرب پیشستیانی می‌شود. و هم چیزی نیست جز یک بلبشوی دیوانه وار مدرنیسمی که بی پدر و مادر است و به هیچ طرز و طریقی به جایی از زندگی وصل نمی‌شود. هیاهوی کرکننده مدرنیسم که تا آخرین منفردهای زندگی مردم در غرب رسوخ کرده است، و در حد آموزش بی‌بند و بار، و آنا‌رشی، در همه اصول اخلاقی زندگی اجتماعی عمل می‌کند، از سوی دولت‌ها، به نام دفاع از آزادی فرهنگ و دموکراسی فرهنگ، هم اجتماعی و هم سیاسی، پیشستیانی می‌شود. شاید هنوز زود باشد که از شست و شوی مغزی مردم گفت و گو کنیم. لیکن نمونه‌های دردناک آن به چشم و گوش می‌خورد، و از طریق همین بلبشوی فرهنگی و آموزشی، تهی مغزانی پرورده شده‌اند که سرنوشت جوانان را تعیین می‌کنند. از یک شاعر آلمانی که زن اندیشمندی است پرسیدم آبنستره چیست. او پاسخ داد خاموش ماندن در برابر فجایع روزمره در زندگی مردم. خاموش ماندن در جنایت‌های جنگ و حمله به مردم جهان. خاموش ماندن در برابر جنایت‌هایی که به وسیلهٔ پخش مواد مخدر صورت می‌گیرد. این نظریک شاعر آلمانی است. من سال‌ها در پی این بودم که برای هنر آبنستره تعریفی بیابم که کامل باشد. آری. هنر برای هنر را یافته بودم. هنر ناب را یافته بودم. «هنر در خود» را که همهٔ معنا را نهفته دارد، یافته بودم. آبنستره «انتزاع زندگی است از هنر» را یافته بودم. اما، آبنستره سکوت است در برابر فجایع سرمایه‌داری را نیافته و نشنیده بودم. همه آنچه که آن شاعر گفت را در ذهن



داشتم، اما توان جمع‌بندی آن را بسان تعریفی برای آبستره، نداشتم. شاید هم جرات این جمع‌بندی را نداشتم. تنها بودم. احساس تنهایی می‌کردم. اکنون دیگر این احساس را ندارم و می‌دانم که مردم بسیاری هستند در ایران و جهان که چنین می‌اندیشند و می‌دانند که موضوع از چه قرار است. در مدرنیسم، بی‌حیایی و هنر، یک ریشه پیدا می‌کنند.

مقدمه‌ای شد پاسخ من به پرسش شما، که با آن می‌توان بهتر برداشت کرد که رئالیست‌ها در اروپا چه وضعیتی دارند. آنها را مسخره می‌کنند. آنها را عقب مانده می‌دانند. آنها از پشتیبانی دولت و هیچ سازمان دیگری برخوردار نیستند. هیچ گالری حاضر نیست کار آنها را نمایش بدهد، مبادا که آبروریزی برایش به پا شود. آنها می‌توانند گروه‌های خود را تشکیل بدهند، اما هیچ پشتیبانی نخواهند داشت. و چون هیچ درآمدی هم ندارند، به زودی از هم می‌پاشند. تنها، وجدان بشری در آنها است که حفظشان می‌کند. رئالیست‌ها با رنج می‌سازند و به کار ادامه می‌دهند. البته در سوی دیگر، نقاشان آبستره و مدرنیست، از همه امکانات ممکن سود می‌برند و پشتیبانی بی‌دریغ دولتی دارند، و البته سرمایه‌داران هم به رقابتی مگو و می‌پرس از هنرمندانی این چنین، پشتیبانی می‌کنند.

نقاشان رئالیست کشورهای سوسیالیستی [سابق]، در ابتدا با استقبال پرشور مردم غرب روبه‌رو شدند؛ تا جایی که روزنامه و مجله‌های هنر سرمایه‌داری نتوانستند از تمجید آنان خودداری کنند، و آنها که در نادیده گرفتن آن چه مایلند تخصص دارند، نتوانستند این هنرمندان را نادیده بگیرند. اما صحنه به تدریج عوض شد، و به تدریج نام در ابتدا پراوازه آنها، از صفحه‌های نشریه‌ها محو شد، و سپس، کارشان هم از نمایشگاه‌ها جمع‌آوری شد. گویا نام آنها برای ذهن تحت مراقبت توده مردم خطرناک بود، و دیدن آنها امنیت ذهنی فرهنگی مردم را به خطر می‌انداخت.

از نقاشان بزرگ رئالیست اروپا، می‌توان استاد صحنه‌های حماسی و فلسفی، گو تفرید توبکه را نام برد. او بزرگ‌ترین پرده حماسی تاریخ اروپا را آفریده است. در حدود هزار و پانصد متر مربع بزرگی پرده است. این پرده در تالار بزرگی که به ویژه برای آفرینش عظیم آن بنا شده است، نقش است. توبکه بیش از دو هزار نفر را در این پرده آفریده است.

دیگری ویلی سیته، نقاش بزرگ کار و کارگران است. او انسان را در همه پرده‌هایش، در هنگام کار و آفرینش، و لحظه‌های گوناگون زندگی که از دید مردم پنهان است، نقش کرده است.

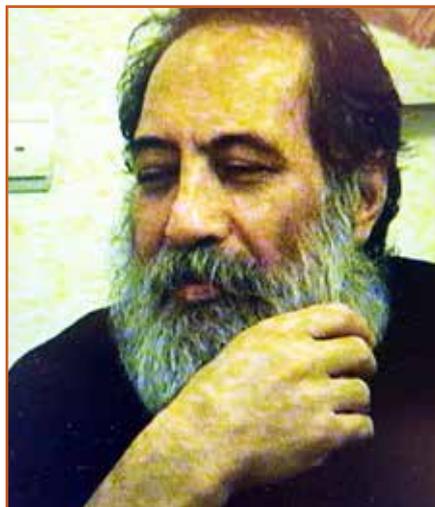
آقای موسوی زاده. بسیار متشکر که وقت خود را به ما دادید.

با کمال میل، و من هم شرمنده که شما، وقت خود را در گفت‌وگو با من به هدر دادید.

نبنشته‌ای بر زندگی نقاش شهاب موسوی‌زاده

م.ی. نگارگر - خرداد ۱۴۰۴

به نیمروز دلگیری در شهر کُن آلمان نقاشی ایرانی که بوم نقاشی‌اش بیش از شش دهه بر آسمان هنر گسترده بود، قلم بر زمین گذاشت و برگذشت. شهاب موسوی‌زاده، هنرمندی که در عمر پربار خود هزاران پرده نقاشی آفرید و انبوهی اثر جاودانه بر جای گذاشت، خود را نگارگری واقع‌گرا برآمده از مکتب نقاشی کمال‌الملک می‌دانست که یک صد سال پیش از او در این سرزمین بنیاد یافته بود.



تاریخ نگارگری ایران نقاشان و تصویرسازان بسیار به خود دیده است. شاید شمار آن از شاعران و ادیبان این کهن سرزمین کمتر نباشد، اما بسیاری از

آنان که نقش و نامی از ایشان به جای مانده، هنر خود را بیشتر در سایه شعر و ادب آشکار ساخته‌اند. هنر، ادبیات، اندیشه‌پردازی و علم و فلسفه همچون انگشتان یک دست در تنیدن فرهنگ زمان با هم عمل می‌کنند، لیکن در ویژگی فرهنگ یک ملت همیشه انگشتی بلندتر و کارسازتر از آن‌های دیگر است. در سرزمینی که مذموم شمردن صورتگری سابقه‌ای دیرین داشت، نقاشان و قلم‌زنان گسترده فرهنگی ایران نگاره‌های مینیاتوری خود را با تصویرسازی دیوان شاعران به نمایش درمی‌آوردند، یا آن را به نقش و نگارهایی در کاشی‌کاری گنبد و دیوار و گچ‌بری مسجد و ایوان با معماری می‌آمیختند. نقاشی در ایران به عنوان یک هنر مستقل از زمانی آغاز شد که شاهان قاجار دل به کرشمه صورتگران فرنگ بستند و نقاش‌بازی‌های خود را به تقلید هنر آنان برانگیختند. از میان ایشان یک تن توانست در سفر به فرنگستان جوهره هنر کلاسیک اروپا را دریا بد و با نسخه‌برداری از نقاشی‌های تیسین و روبنس و رامبراند گوشه‌ای از شیوه‌های اجرایی آنان را فرا بگیرد. کمال‌الملک نقاش برجسته‌ای بود که در سپیده دم تحولات اجتماعی دوران مشروطه نقاشی را به گونه‌ای از شکل و رنگ‌های سنتی جدا ساخت و از شبستان کاخ‌های قجری به میان مردم برد. او با برپایی نخستین هنرستان نقاشی، شاگردانی تربیت کرد که پرده‌هایی از زندگی کوچه و بازار و زیبایی طبیعت ایران را در کنار نقاشی قهوه‌خانه به مردم شهر و روستا عرضه داشتند. این نوزایی در نقاشی بازتابی از تحول اجتماعی عصر مشروطه بود که هم‌زمان در عرصه‌های دیگر هنری نیز در حال شکل‌گرفتن بود.

در موسیقی از کار استادانی چون عارف و درویش خان که آهنگ و نوا را از مجالس بزم بیرون برده و با ناله و نوای مردم کوچه بازار هم‌ساز کرده بودند تا تأسیس هنرستان موسیقی و آمیختن دستگاه‌های سنتی با ارکستر و نت‌نویسی مدرن به دست استادانی همچون علینقی وزیری و ابوالحسن صبا؛ در نمایش‌گردانی از نوشتن نمایشنامه‌های انتقادی به قلم تجددخواهانی از دوران مشروطیت چون آخوندزاده و میرزا آقا تبریزی تا جایگزینی نمایش‌های روح‌ضی با گروه‌های نمایشی به شیوه تئاتر اروپایی. در داستان‌نویسی از پیشگامی نویسندگانی چون طالبوف و جمال‌زاده تا اعتلای جهانی آن در آثار صادق هدایت، و نیز در شعر و کلام موزون از شاعران قافیه‌شکنی چون تقی رفعت و بانو شمس کسمایی تا شعر نوی نیمایی که پاره‌ای آن را تأثیر یافته از لحن شاعران اروپایی چون پل الوار می‌دانند.

برخی از ناقدان امروزی بر کمال‌الملک خرده می‌گیرند که به هنگام اقامت خود در اروپا از مکتب امپرسیونیسم که آن زمان در اوج شکوفایی بود تأثیر نگرفته و ناتوالیسم را با خود به ایران ارمغان آورده است. این نقد ناروا و وضعیت اجتماعی آن روز ایران را در نظر نمی‌گیرد که هنوز در آن نشانی از بورژوازی مانند آنچه در اروپا به اوج رسیده بود و پذیرای سبک و سیاقی از آن گونه بود، وجود نداشت. پاره‌ای دیگر او را ملامت می‌کنند که با وارد کردن نگارگری اروپایی رشد نقاشی نوپای رنگ و روغن سبک قاجار را که می‌توانسته به هنری ملی بدل شود از پا انداخته. این نگاه تنگ‌نظرانه نیز غافل از این واقعیت است که اگر شیوه‌ای ظرفیت درونی داشته باشد هیچ عاملی نمی‌تواند جلوی شکوفایی آن را بگیرد، همچنان که آن شیوه قجری نیز بعدها توانست در قالب مکتب نقاشی سقاخانه جلوه‌ای بنماید و ترک‌چشمان ابرو پیوسته را در هنرهای تزئینی جای دهد. آنچه کمال‌الملک در ایران پایه‌گذاری کرد شیوه آکادمیک و غیرسنتی نقاشی بود به عنوان هنری مستقل که می‌توانست نقاشی را به قالبی کلاسیک با درونمایه رئالیستی از قلمرو دربار بیرون بیاورد و با تصویرسازی واقع‌گرایانه زندگی و طبیعت به مردم دوران خود بنمایاند.

شهاب موسوی‌زاده خود را شاگرد حسین شیخ اولیا می‌دانست. در نوجوانی در هنرستان کمال‌الملک، که به دست شاگردان و هنرآموختگان مکتب او اداره می‌شد، مبنای طراحی و رنگ و پیکربندی (کمپوزیسیون) را آموخته بود. آن زمان چندین دهه از برپایی مدرسه صنایع مستظرفه به دست محمد غفاری ملقب به کمال‌الملک می‌گذشت و اندک اندک در شهرهای دیگری چون تبریز و اصفهان نیز هنرکده‌هایی دایر شده بود. با وجود تحولات پرشتاب دورانی که در انقلاب مشروطه به اوج خود رسید و سبب‌ساز اقدامات چشمگیر از جمله تأسیس دانشگاه تهران شد، ربع قرن طول کشید تا دانشکده هنرهای زیبا با الگوبرداری از مدارس عالی هنری فرانسه برپا شود و هنرمندان و هنرشناسانی که بسیاری از آنها در اروپا و آمریکا آموزش دیده و هنر را در تنوع سبک‌های مدرن فرا

گرفته بودند به استادی آن درآیند. شهاب موسوی زاده با چنان پیشینه‌ای در دهه پنجاه خورشیدی وارد دانشکده هنرهای زیبای تهران شد و از رشته نقاشی این دانشکده فارغ التحصیل گشت. دوران کودکی و جوانی او با تلاطم‌های سیاسی جامعه ایران هم‌زمان بود. کشمکش‌های بعد از جنگ جهانی و مقابله دو نظام سرمایه‌داری امپریالیستی و سوسیالیستی تاثیر خود را بر کشورهای در حال توسعه می‌گذاشت و تحصیل‌کردگان و روشنفکران را در سیاست‌ورزی این سو و آن سو به دنبال خود می‌کشید. در ساحت هنر نیز کشمکشی میان دو گرایش کلی در شکل و محتوای هنر در جریان بود. یکسو مدرنیسم غربی که با گرایش‌های تجریدگرایانه برخاسته از مکتب‌های پست امپرسیونیستی شعار هنر برای هنر را در نقاشی دنبال می‌کرد. سوی دیگر مکتب واقع‌گرایی که آغاز آن به رئالیسم و رمانتیسیسم عصر انقلاب فرانسه می‌رسید و طی یک قرن گسترش به سمت خاور در کشورهای شرق اروپا به ویژه روسیه تزاری استادان صاحب نامی یافته بود. گویی هنرمندان این سرزمین‌های شرقی نیز بسی پیش از کمال‌الملک طبع خود و مردمان شان را به لحاظ رشد اجتماعی و ترکیب طبقاتی به رئالیسم نزدیک‌تر یافته بودند تا مکتب‌های مدرن پسا امپرسیونیستی. اما در میانه قرن بیستم و توازن قوای حاکم در دوران جنگ سرد بین دو اردوگاه این دو سویه هنر در جهان سوم با هم به مقابله برخاستند. در ایران گرایش به هنر غرب در دهه‌های چهل و پنجاه خورشیدی با پشتیبانی حاکمیت دامنه بیشتری گرفته بود. در این میان شهاب موسوی زاده به عنوان یک نقاش رئالیست چه در دوران دانشگاه و چه در طول سال‌های فعالیت هنری‌اش تا پیش از انقلاب بهمن ماه خود را در مقابله با گرایش مدرنیسم و مواجهه با هنرمندانی می‌دید که در این زمینه آوازه‌ای یافته بودند.

کارهای هنری شهاب در این دوره انبوه و پر تنوع است. در نمایشگاهی در تالار قندریز به سال ۱۳۵۳ مجموعه چشمگیری از نقاشی‌های او به نمایش در آمد که چهره و اندام آدمیان را با سایش نرم قلم موبدون پرداخت جزئیات بر بوم می‌نشانند و حسی از همدردی در بیننده ایجاد می‌کرد. این نقاشی‌ها زیر پوست شفاف خود شکلی از هنر اعتراضی را به نمایش می‌گذاشت. در این زمان او با یک گروه تئاتری پیشرو کار می‌کرد و در کنار چهره‌های برجسته‌ای همچون مهین اسکویی کارگردان، مهدی فتحی بازیگر، محمود دولت‌آبادی نویسنده و ایرج مهدویان تحلیلگر به کار صحنه‌پردازی و دکور نمایشنامه‌هایی می‌پرداخت که از ماکسیم گورکی و چخوف بر صحنه می‌آوردند. در پشت پرده از صحنه‌های نمایش طراحی می‌کرد و گاه چهره بازیگران را با ضربه‌های قلم مو و رنگ روغن به شیوه‌ای آزاد و پر حس بر بوم نقش می‌زد. بیرون از سالن تئاتر، شاگردانی یافته بود که با نام گروه نقاشان شباهنگ گرد او جمع شده بودند و روز و شب در کارگاهی زیرزمینی نقاشی می‌کردند. گاه مردمی از کوچه و خیابان را به عنوان مدل به کارگاه نقاشی خود می‌آوردند و گاهی با بوم و رنگ به سفر می‌رفتند. در کنار تصویرگری طبیعت مردمان حاشیه شهر یا اهالی روستاها را تصویر می‌کردند

و نقاشی‌هایشان را پیش چشم آنها به نمایش می‌گذاشتند. شهاب خود در این زمان کار بر روی تابلوهایی رئالیستی از زندگی روزمره مردم را پیش گرفته بود. تابلویی با موضوع مراسم خاکسپاری از مجموعه کارهای رئالیستی او در این دوره جمع انبوهی را در گورستان شهر نشان می‌دهد که در آن تیپ‌ها و طبقات اجتماعی از کارگر و دهقان و پاسبان و نظامی و روحانی و فقیر و پولدار جمع شده‌اند تا جسدی را در گور بگذارند. توجه به ریشه تضادهای جامعه او را به موضوعیت تاریخ جذب کرده بود و در این میان جنبش مشروطه را به عنوان نقطه عطفی در تحول اجتماعی ایران مدرن مد نظر قرار داده بود. حاصل کار او در این دوره خلق ده‌ها پرده بزرگ از صحنه‌های تاریخی انقلاب مشروطه است که در آنها خیل پرشمار مردم همچون موج در هم می‌غلطند و میانشان چهره‌های سرشناس انقلاب مشروطه رخ می‌نماید. این آثار یک سال پیش از انقلاب بهمن در نگارخانه تخت جمشید که فضایی کافی برای تابلوهای بزرگ او فراهم می‌کرد به نمایش درآمد و توجه بسیاری را به خود جلب نمود.

شهاب در دوران خفقان سال‌های دهه

پنجاه تمرکز خود را بر نقاشی و فعالیت‌های هنری گذاشت. او همواره شاگردان خود را به کار سخت و پیگیر تشویق می‌کرد. رخداد انقلاب در سال ۵۷ او را نیز همراه با خیل مردم به خیابان‌کشانند. این نقاش پرشور که همواره هنر خود را شکلی از مبارزه سیاسی می‌دانست در دوران انقلاب به فعالیت سیاسی روی آورد



و در کنار کار وقفه‌ناپذیر نقاشی با توده‌های وسیعی که برای تغییر وضعیت اجتماعی به خیابان آمده بودند همگام شد. رئالیسم او اکنون خود را در قالب رئالیسم سوسیالیستی بازتعریف می‌کرد.

فعالیت فرهنگی سیاسی او در نخستین سال‌های انقلاب در شورای نویسندگان و هنرمندان همدوش با بزرگانی چون به‌آذین و سیاوش کسرایی ادامه یافت با بروز شرایط بسیار دشوار و تحمل‌ناپذیر در کشور برای فعالیت آزادانه هنرمندان، نقاش انقلاب مجبور به ترک میهن و تن دادن به مهاجرت شد. رنگ و بوم را برداشت و با خانواده از راه‌های کوهستانی شمال غرب راهی دشوار به سمت باختر در پیش گرفت. سال‌های مهاجرت بر او و خانواده‌اش روزهای سختی به همراه داشت، طوری که از شدت فشارهای روحی چشمان نقاش بینایی خود را از دست داد و ماه‌ها در بیمارستانی در آلمان بستری شد. اما قلم مو و رنگ همچنان با او بود و آفرینش نقاشی او را برپا نگه می‌داشت. طرح‌های سیاه قلمی که در این عهد بی‌فروغی بر کاغذ رانده روح آزرده‌اش را با خط‌های روان و

سایه روشن‌های لغزان آشکار می‌سازد. هنگامی که سرانجام بینایی او بازگشت، رنگ روغن و بوم را به کار انداخت تا نگاه خود به مسایل دنیا و میهن خود را منعکس سازد. او همواره پیوند خود با مردم سرزمینش را حفظ کرد و دل‌بستگی به جریان‌ات فکری سیاسی پیشین را همچنان با خود داشت. در شهرکلن آلمان غربی مستقرگشت و نقاشی و آفرینش هنری را همچون گذشته خط مقدم نبرد زندگی خود به شمار آورد. چشم‌های تیزبین او اکنون به دنیای بزرگ‌تری باز شده بود و تاریخ تضادهای بشری را بر دورنمای گسترده‌تری می‌نگریست. پرده‌های نقاشی رنگ و روغنی که در این دوره پدید آورده گوشه‌هایی از تحولات تاریخ اروپا از شارلمانی تا رایش سوم را نشان می‌دهد. اما قلم او همچنان رو به سرزمین مادری داشت. ایرانی را می‌نگریست با پیشینه‌ای کهن که برگ‌های خونین آن را جنگ‌های میهنی و پایداری ایرانیان در برابر یورش تازیان و ایلغار مغول رقم زده و برگ‌های زرین را بزرگان ادب و اندیشه نگاشته بودند. پرده‌های به‌جاماندنی شهاب در این دوره، پاره‌ای شامل تصویر کشیدن قیام‌های قهرمانان ملی مانند بابک خرمدین و مزدک بامدادان و دلاوران نزدیک‌تری چون ستارخان و باقرخان است. بخش دیگر تصویرگر بزرگانی است چون شمس و مولوی با آیینه جهان‌نمای خود، حافظ و گنج‌سختش، نظامی گنجه‌ور هفت‌پیکر، شهرزاد در آخرین شب از هزار و یک، خیام و قافله شادی و رنج، ابن سینا، زکریای رازی، عین‌القضات همدانی، و فردوسی نامدار. همه این تابلوها در ابعادی بزرگ با ترکیب‌بندی‌هایی تازه نقاشی شده‌اند که در آنها پاره ماجرا (اپیزود)های تصویری با بافتی فشرده به هم تنیده شده‌اند. در کنار این پرده‌های تاریخی او به اسطوره‌های کهن ایرانی پرداخته، چهره‌هایی افسانه‌ای چون آن‌اهیتا و میترا را نقش زده، و پاره داستان‌های منظومی همچون لیلی و مجنون و خسرو شیرین از هفت‌پیکر نظامی و رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی را بر بوم پیاده کرد است.

در سال ۱۳۷۴ خورشیدی در تهران گروهی از بستگان و دوستان نقاش نمایشگاهی از آخرین کارهای او برپا کردند. آثار به نمایش درآمد در این نمایشگاه طبیعت بیجان و چهره نگاری‌هایی



انقلاب جنگل

بود که او در نهانگاه روزهای پیش از هجرت کشیده بود. در این تابلوها که نقاش کمتر خود را درگیر موضوع کرده زیبایی فرم و رنگ و زنده بودن اشیاء و چهره‌ها استادی او در نقاشی رنگ روغن را نمایان می‌ساخت. چند سال بعد شهاب موسوی زاده به وطن بازگشت و دوران پر باری را با برگزاری نمایشگاه‌ها و راه اندازی کلاس‌های آموزش نقاشی در ایران آغاز نمود. تابلوهای تازه‌ای نقاشی کرد و نمایشگاه‌هایی از کارهای خود برپا داشت از جمله نمایشگاهی در خانه هنرمندان به سال ۱۳۸۴ در سوگ زلزله زدگان بم که خانه بر سرشان ویران شده و رنج و ادبارشان بر بوم نشسته بود.

موسوی زاده بعد از بازگشت به وطن و مشاهده نابسامانی‌ها و ناسازگاری‌های آشکار و پنهان، مجموعه‌ای در قالب طبیعت بیجان خلق کرد با نام دیالکتیک وارونه. این تابلوها جلوه‌ای اندک سوررئالیستی داشت و در آن اشیایی همچون شاخه‌ای گل یا ظرفی میوه با کارد و چنگالی روی میز با ظرافتی چشمگیر نقاشی شده بود که در آن چیزی در حالت نامتعادل قرار داشت و به غایت غیرطبیعی می‌نمود.

شهاب موسوی زاده در شهر محل اقامت خود در آلمان آموزشگاهی دایر کرده و کارگاهی به راه انداخته بود با وسعتی بیش از آنچه در ایران در اختیار می‌داشت. از این رو نیمی از سال را به آلمان باز می‌گشت و در کارگاه بزرگ خود روی تاریخ نگاره‌های رئالیستی کار می‌کرد که در آنها انبوه انسان‌ها با ابعادی نزدیک به اندازه طبیعی به نمایش درمی‌آمد. در این برهه حس پویای نقاش طی سال‌ها اقامت در غرب و بازدید از موزه‌ها و نمایشگاه‌های اروپا به جلوه‌هایی از هنر آستره جلب شده بود که پیش از این به چشم نمی‌آورد و در نطفی آن می‌کوشید. در این بازنگری به آزمودن اثر رنگ و طرح بر بوم نقاشی بری از موضوعیت پرداخت و با مطالعه کار هنرمندان آبستراکت اکسپرسیونیستی چون گرهارت ریختر، ویلهلم دوکونینگ و آنسلم کیفر، همچنین نقاش آستره کار آمریکایی جکسون پولاک کوشش کرد تا از اشکال جدید بیان هنر آستره، در ارائه محتوای رئالیستی آثار خود استفاده نماید.

شهاب موسوی زاده، هنرمند نقاشی که خود دستی در موسیقی داشت و گاه پنجه بر تار و ستار می‌کشید با این دیدگاه مجموعه‌ای از ده‌ها تابلوی نقاشی آستره هم خلق کرد که برگی تازه میان کارهای پر تنوع او است. نقاشی‌های شعرگونه‌ای که در آنها می‌توان میان درهم ریختگی پهنه‌های رنگ و پاشش قطرات بر بوم، صدای وزش باد در علفزار و خش خش شاخه‌ها در گلزار را حس کرد. او شعر هم می‌گفت، داستان هم می‌نوشت و مقاله‌هایی درباره هنر منتشر می‌کرد. سه دفتر شعر از او به چاپ رسیده و یک کتاب رمان و مجموعه‌ای داستان به جا مانده است. شهاب موسوی زاده هنرمندی آزاده بود که مرزی بر انسان نمی‌شناخت. قاعده کارهایش را خود تعریف می‌کرد و تا آخرین آزمون‌ها بر آن پای می‌فشرد.

یادش گرام باد و هنرش زنده و پاینده.

بخشی از شعر آرش کانگیر

سیاوش کسرای

...

«منم آرش، -

چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن؛ -

منم آرش، سپاهی مردی آزاده،

به تنها تیر ترکش آزمون تلخ‌تان را

اینک آماده.

مجویدم نسب، - فرزند رنج و کار؛

گریزان چون شهاب از شب،

چو صبح آمده‌ی دیدار.

مبارک باد آن جامه که اندر رزم پوشندش؛

گوارا باد آن باده که اندر فتح نوشندش.

شما را باده و جامه، گوارا و مبارک باد!

دلم را در میان دست می‌گیرم

و می‌افشارمش در چنگ، -

دل، این جام پراز کین، پراز خون را؛

دل، این بی‌تاب خشم آهنگ...

که تا نوشم به نام فتح‌تان در بزم؛

که تا کوبم به جام قلب‌تان در رزم؛

که جام کینه از سنگ است.

به بزم ما و رزم ما،

سبو و سنگ را جنگ است.

در این پیکار، در این کار،

دل خلقی ست در مشتم؛

امید مردمی خاموش هم پشتم.

کمان کهکشان در دست،

کمانداری کمانگیرم.

شهاب تیزرو تیرم؛ ستیغ سربلند کوه مأوایم؛

به چشم آفتاب تازه‌رس جایم.

مرا تیر است آتش‌پر؛

مرا باد است فرمانبر.

ولیکن چاره را امروز زور و پهلوانی نیست.

رهایی با تن فولاد و نیروی جوانی نیست.

در این میدان،

بر این پیکان هستی سوز سامان‌ساز،

پری از جان نباید تا فرو ننشیند از پرواز.»

پس آن‌گه سر به سوی آسمان بر کرد،

به آهنگی دگر گفتار دیگر کرد:

«درود، ای واپسین صبح، ای سحر بدرود!

که با آرش ترا این آخرین دیدار خواهد بود.

به صبح راستین سوگند!

به پنهان آفتاب مهربار پاک بین سوگند!

که آرش جان خود در تیر خواهد کرد،

پس آن‌گه بی‌درنگی خواهدش افکند.

زمین می‌داند این را، آسمان‌ها نیز،

که تن بی‌عیب و جان پاک است.

نه نیرنگی به کار من، نه افسونی؛

نه ترسی در سرم، نه در دلم باک است.»

درنگ آورد و یک دم شد به لب خاموش.

نفس در سینه‌ها بی‌تاب می‌زد جوش.

«ز پیشم مرگ، نقابی سهمگین بر چهره، می‌آید.

به هر گام هراس افکن،

مرا با دیده‌ی خونبار می‌پاید.

به بال کرکسان گرد سرم پرواز می‌گیرد،

به راهم می‌نشیند، راه می‌بندد؛

به رویم سرد می‌خندد؛

به کوه و دره می‌ریزد طنین زهرخندش را،

و بازش باز می‌گیرد.

دلم از مرگ بیزار است؛

که مرگ اهرمن‌خو آدمی خوار است.

ولی، آن دم که زاندوهان روان زندگی تار است؛

ولی، آن دم که نیکی و بدی را گاه پیکار است؛

فرو رفتن به کام مرگ شیرین است.

همان بایسته‌ی آزادگی این است...»

آفتابِ بندر

محمد مسعود (هشتم اردیبهشت ۱۴۰۴)

صدایت می‌زنم از همین جا،
چون عدالت بر دست تقدیر هم چیره‌ست.
صدا می‌زنم زندگی را و تو را،
ای زندگی‌ساز!
که این‌جا در لهیبِ مدام است.
هر روز در هجمهٔ خیانت می‌سوزد.
از میان چپرهای آتش،
گل‌هاش همه هیمه‌های آدم.
به هر سوی پرتاب، اخگرانِ انسان.
پیکرهای تا دمی پیش زنده،
اینک سوزان، سوزان.
چون قلبِ در هجران،
چون رنج، سوگ در سوگ.
در شعله‌های انفجار تا آسمان،
تا آفتابِ داغِ بندر،
تا عمیقِ دریای خلیج،
اجزای ایرانی در پرواز به هر سوی،
با صعود بی‌امانِ آتش.
صدایت می‌زنم،
از پسِ خرمن‌های گدازه،
از پشتِ هیبت‌های انفجار.
شاید به ساحتِ مردم،
زنده بازآیی.
شاید که مرگ نداشتی،
ای انسانِ ایرانی!
صدا می‌زنم تو را،
ای از هیمه‌های مردم افتاده،
بر پشته‌های آتش.
می‌رسد آن روز که گلستان شود،
آتش نیز بر تو.

شاید اگر شود،

مرگ نیز نباشد برای تو.

ما باشیم و ما، در هر بهار با هم.

سرزنده و خرم،

بر زمین سبز ایران.

و آتش را تنها در دشتِ شقایق‌ها بینیم باز.

ای وطن من

ملک الشعراي بهار

ای خطهٔ ایران مهین، ای وطن من
ای گشته به مهر تو عجین جان و تن من
ای عاصمهٔ دنیی آباد که شد باز
آشفته کنارت چو دلِ پُر حَزَن من
دور از تو گل و لاله و سرو و سمن نیست
ای باغِ گل و لاله و سرو و سمن من
بس خار مصیبت که خلد دل را بر پای
بی روی تو، ای تازه شکفته چمن من
ای بارخدای من گر بی تو زیم باز
افرشتهٔ من گردد چون اهرمن من
تا هست کنار تو پر از لشکر دشمن
هرگز نشود خالی از دل محن من
از رنج تو لاغر شده‌ام چونان کز من
تا بر نشود ناله نبینی بدن من
دردا و دریغا که چنان گشتی بی‌برگ
کز بافتهٔ خویش نداری کفن من
بسیار سخن گفتم در تعزیت تو
آوخ که نگریند کس را سخن من
وانگاه نیوشند سخن‌های مرا خلق
کز خون من آغشته شود پیرهن من
و امروز همی گویم با محنت بسیار
دردا و دریغا وطن من، وطن من

هشتادمین سال پیروزی بر فاشیسم



پوستر فراخوان مادر میهن برای دفاع از میهن

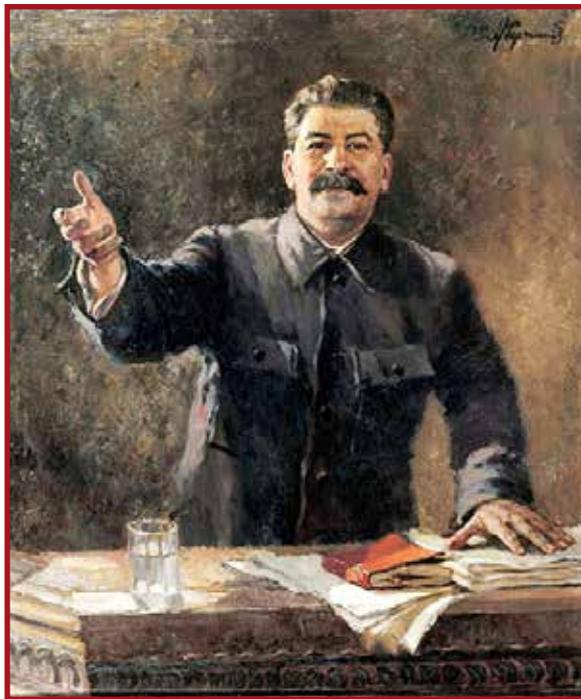
«دانش و امید» از شماره ۲۹، اردیبهشت ۱۴۰۴، به مناسبت هشتادمین سالگرد پیروزی بر فاشیسم، شروع به انتشار سلسله مقالاتی کرد که در این شماره و شماره‌های آتی پی‌گرفته خواهد شد.

بنیادهای اجتماعی اقتصادی پیروزی شوروی بر فاشیسم

اردوگاه کار بوخوالد را کمونیست‌های زندانی آزاد کردند

بنیادهای اجتماعی اقتصادی پیروزی شوروی بر فاشیسم

علی پورصفر (کامران)



جنگ داخلی شوروی سرانجام در ماه‌های آخر سال ۱۹۲۰ به پایان رسید و ارتش‌های متجاوز عضو آنتانت بجز ژاپن از قلمرو شوروی خارج شدند (ارتش ژاپن نیز در سال ۱۹۲۲ بندر ولادی وستوک را ترک کرد و در سال ۱۹۲۵ هم‌زمان با تجدید مناسبات دیپلماتیک، جزیره ساخالین را به شوروی مسترد داشت) و بسیاری از مزدوران و طرفداران روسی و غیر روسی آنتانت نیز به کشورهای همسایه - از جمله ایران - گریختند. دولت روسیه شوروی در برخی مقاطع از جنگ داخلی و متناسب با وضع عمومی کشور و برای تکمیل و تقویت پیروزی‌های انقلاب و ارتش سرخ، عفو عمومی اعلام کرد و گروه‌های بزرگی از اعضا و طرفداران ارتش‌های سفید و ضدانقلابی را از آنان جدا ساخت و به سوی میهن انقلابی بازگردانید. مقاومت و پایداری دولت و مردم انقلابی که با همراهی‌های مردم صلح‌دوست اروپا و آمریکا تقویت می‌شد و همچنین ناتوانی امپریالیسم بین‌المللی از ادامه جنگ علیه روسیه انقلابی - ناتوانی مالی و ناتوانی در جلب موافقت توده‌های مردم برای حمایت از جنگ با روسیه شوروی - خطر نابودی انقلاب را که برنامه عاجل امپریالیسم متجاوز بود، درهم شکست و بخشی از رنج‌ها و مصائب کمرشکن را از حیات توده‌های مردم بیرون کرد.

این پیروزی البته پیامدهائی داشت که تا پیش از آن در قلمرو روسیه کمتر تجربه شده بود. یکی از بدترین پیامدها، قحطی بزرگ سال ۱۹۲۱ است که تلفاتی انسانی اش شاید کمتر از تلفات جنگ داخلی نبوده است. این دوره خوفناک نیز با سیاست‌های درست دولت روسیه شوروی به سرعت زایل شد و امنیت عمومی نسبی در کشور برقرار گردید و سیاست‌های نوینی آغاز شد که از جمله مهم‌ترین آنها ترک سیاست کمونیسم جنگی و اتخاذ سیاست‌های اقتصادی نوین موسوم به نپ بود. کمونیسم جنگی سیاستی اضطراری بود که برای دفاع از انقلاب و مردم در برابر ضد انقلاب وحشی و امپریالیسم متجاوز اتخاذ گردید. این سیاست موقتی و اضطراری پس از انقضای مرحله‌ای که چنین مناسباتی را تجویز می‌کرد، ناگزیر باید ترک می‌شد و سیاستی نوین جای آن را می‌گرفت و همین ضرورت منتهی به اتخاذ سیاست‌های نوین اقتصادی موسوم به نپ از طرف دولت شوروی شد. این تحولات ضروری درکنگره دهم حزب بلشویک (۸ - ۱۶ مارس ۱۹۲۱) تعریف شد و از همان سال به اجرا درآمد. لنین درباره این دو تحول اساسی یعنی الغای کمونیسم جنگی و اجرای طرح نپ نوشته بود: اگر کمونیسم جنگی هجوم به دژ سرمایه‌داری بود، سیاست نپ، وظیفه بسیار سنگین و دشوار و نامطبوع محاصره طولانی دژ سرمایه‌داری است.

حزب بلشویک و دولت شوروی از خطرات اجتماعی و سیاسی که برنامه اقتصادی نوین در خود داشت، آگاه بودند اما شدت لطمات و تلفات جنگ داخلی و تجاوز امپریالیستی به شوروی و عقب‌ماندگی امپریالیسم روسیه نسبت به همگنان جهانی اش از یکسو و ضرورت گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم از سوی دیگر، اجرای سیاست‌های اقتصادی جدید را با شروط و حدود مورد نظر دولت شوروی و حزب بلشویک ناگزیر ساخته بود. لنین که خود از طراحان این سیاست بود، ساز و کاری را توصیه می‌کرد که طبق آن سرمایه خصوصی فعال در طرح نپ - اعم از داخلی و خارجی - به مجرای سرمایه‌داری دولتی هدایت شده تا زیر نظر دولت سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا مددکار سوسیالیسم شود.

هدف نپ بیش از هر چیز دیگری تحکیم اتحاد کارگران و دهقانان و تقویت دیکتاتوری پرولتاریا و رشد کشور در جهت سوسیالیسم و تسریع در رشد و توسعه کشور از طریق موافقت با رواج حدودی از سرمایه‌داری کوچک برای جبران اندازه‌ای از صدمات جنگ داخلی در چارچوب معین و تحت فرمان دولت پرولتری و ریاست آن دولت بر حوزه‌ها و نهادهای اقتصاد ملی خلق بود. دولت شوروی با این سیاست، بازسازی اقتصاد سوسیالیستی و توسعه هرچه بیشتر صنعتی و نوسازی فناورانه تمام اقتصاد و مبارزه عناصر سوسیالیستی با عناصر سرمایه‌داری و امحای طبقات استثمارگر و پیگیری ساختمان سوسیالیسم را در نظر داشت و بدان نیز عمل کرد.

طرح نپ اهمیت استراتژیک ملی و بین‌المللی بسیار داشت و موافقت با آن برای حزب کمونیست

شوروی و همچنین احزاب کمونیستی عالم، به یکی از وجوه اصلی انترناسیونالیسم کارگری تبدیل شد. در کتاب تاریخ حزب کمونیست شوروی آمده است: سیاست اقتصادی نپ از آن روی دارای اهمیت بین‌المللی بود که با تحکیم و رشد کشور شوراها - این پایگاه و تکیه‌گاه جنبش انقلابی جهانی - مجموع روندهای تاریخی از آن تأثیر می‌گرفت.

همین کتاب به نقل از لنین نوشته است: اکنون ما تأثیر عمده خود را بر انقلاب بین‌المللی به وسیله سیاست اقتصادی خود اعمال می‌کنیم چرا که در مقیاس سراسر جهان مبارزه به این عرصه انتقال یافته است. اگر ما این وظیفه را انجام دهیم در این صورت ما حتماً و به‌طور نهائی در مقیاس بین‌المللی پیروز خواهیم شد.

این آموزه‌های مجرب، امروزه نیز صادق و معتبر است و می‌بینیم که وارثان انقلاب اکتبر در جهان کنونی برای چیرگی بر امپریالیسم و خطرات مخوفی که از ناحیه او متوجه بشریت است، سیاستی را اتخاذ کرده‌اند که نوع ویژه‌ای از همان توصیه‌ها و تئوری‌های لنینی درباره وظایف کنونی سوسیالیسم و طبقه کارگر و جنبش کمونیستی و دولت‌ها و نیروهای ملی و ضدامپریالیست جهان است. سیاست ناظر بر تشکیل جهان چند قطبی.

عوارض طرح نپ آن‌چنان نبود که نتوان بر آن چیره شد. همان‌گونه که در کتاب تاریخ روسیه و شوروی آمده است: اجرای سیاست نپ موازنه میان شکل‌بندی‌های سوسیالیستی، خرده‌کالائی و سرمایه‌داری را تغییر داده بود... اما نقش رشدیابنده بخش سوسیالیستی موجب تغییر در تعادل نیروهای طبقاتی کشور شد... و علیرغم رشد مطلق تعداد کولاک‌ها در روستا و بورژوازی نپ در شهر، این دو طبقه با رشد نسبی طبقه کارگر روبه‌کاستی نهادند و دیکتاتوری پرولتاریا و پیوندهای طبقه کارگر با توده‌های دهقانی محکم‌تر شد.

تجویزات لنینی و سیاست‌های حزب بلشویک و دولت روسیه شوروی در این دوران سخت و سنگین و تاریک منحصر به این وجه از انترناسیونالیسم نبود. دولت شوروی از فردای پیروزی انقلاب اکتبر انواع سیاست‌های انقلابی و ترقی‌خواهانه و انسانی را در برابر خلق‌های مظلومی که یا تحت ستم مستقیم دولت تزاری روسیه بودند و یا در وضع نیمه‌مستعمره نسبت به آن دولت قرار داشتند، اتخاذ و به اجرا گذاشت که بلافاصله موجب تحولات ارزنده و بعضاً اساسی در آن ممالکی شد که مورد نظر این سیاست‌ها بودند. دولت شوروی چند روز پس از انقلاب اکتبر تمامی قراردادهای امتیازات اسارت‌آور دولت و سرمایه‌داری روسیه تزاری با کشورهای چین و ایران و عثمانی - و به‌گونه‌ای با مغولستان و افغانستان - را لغو کرد و تمامی امتیازات و سرمایه‌ها و دارائی‌ها و تأسیسات خود را در این ممالک به همانان مسترد داشت که یکی از مهمترین‌هاشان واگذاری‌ها به ایران طبق قرارداد ۱۹۲۱ موسوم به قرارداد دوستی ایران و روسیه شوروی است (صاحب این

قلم پیش‌تر در مجله «دانش و مردم» و همچنین مجله اینترنتی «دانش و امید» در چند شماره به این خدمات بزرگ و انسانی پرداخته و آنها را شرح داده است).

دولت شوروی نخستین کارزارهای بین‌المللی ضد استعماری را از همان فردای پیروزی انقلاب اکتبر آغاز کرد و اقداماتی را برای حمایت از خلق‌های تحت ستم استعمار به‌ویژه در آسیا و خاورمیانه به‌کار گرفت که یکی از برجسته‌ترین آنها تشکیل کمینترن در مارس ۱۹۱۹ بوده است. مقدمات این اقدام بزرگ از ژانویه ۱۹۱۸ و جلسه مشورتی گروه‌های چپ احزاب سوسیالیست در پتروگراد بنیان نهاده شد و سرانجام در ماه مارس ۱۹۱۹ نمایندگان ۳۰ حزب کمونیست و سوسیالیست موافق انقلاب اکتبر و دولت شوروی در مسکو تشکیل کمینترن یا انترناسیونال سوم کارگری را اعلام کردند و برنامه عمل آن را تصویب نمودند. همه مبارزات انقلابیون کمونیست جهان و همه توفیقات آن مبارزات در جلب همکاری نیروهای ملی ضد استعمار و ضد امپریالیست و پیروزی‌های حاصله در فاصله میان دو جنگ جهانی اول و دوم بر پایه نظریات آن سازمان به‌دست آمد. از جمله درخشان‌ترین این پیروزی‌ها تشکیل جبهه خلق در فرانسه و اسپانیا و حمایت عملی جانانه از مقاومت جمهوری اسپانیا در برابر کودتای جنایتکارانه ژنرال فرانکو به سال ۱۹۳۶ و دخالت مؤثر در بسیج بین‌المللی آزادی‌خواهان انقلابی برای شرکت در جنگ علیه فرانکو و حضور قدرتمندانه در جنگ علیه کودتاچیان محبوب‌القلوب لیبرالیسم حاکم اروپائی و آمریکائی و تحت‌الحمايه فاشیست‌های انسان‌ستیزی چون موسولینی و هیتلر بود. دولت شوروی در این خونریزی مخوف که پیش‌نمای جنگ جهانی دوم بود، همه مقدرات و امکانات خود را برای دفاع از مردم و جمهوری اسپانیا به‌کار گرفت و با حمایت‌های نظامی و ارسال اسلحه و تجهیزات جنگی به اسپانیا، که اغلب با ممانعت دولت‌های به اصطلاح دموکراسی‌های غربی موقوف می‌شد، مانع از پیروزی سریع کودتاچیان آدم‌خوار شد.



در این خدمت بزرگ انسانی تنها دولت بورژوائی که امکانات محدود خود را به خدمت جمهوری اسپانیا قرارداد، جمهوری مکزیک به رهبری رئیس‌جمهوری شریف و آزادی‌خواه خود ژنرال لازارو کاردناس بود. تشکیل جبهه ضد ژاپنی در چین و حمایت از مبارزات مشترک خلق‌های آن کشور به رهبری حزب کومین‌تانگ و حزب کمونیست علیه فاشیسم میلیتاریستی درنده‌خوی ژاپن و تجاوزات آن دولت به مردم چین نیز یکی دیگر از دستاوردهای درخشان کمینترن بوده است.

همه احزاب عضو کمینترن در این سال‌ها با فداکاری‌ها و جانبازی‌های خود و برخوردار از حمایت‌ها و همراهی‌های بی‌شائبه دولت شوروی تا آنجا که توانستند برای رهائی خلق‌های استعمارزده از تسلط امپریالیسم و استبداد بومی و انواع حکومت‌های ارتجاعی ضد ملی و ضد انسانی کوشیدند و به توده‌های مظلوم و محروم خدمت کردند. اعضای کمینترن خود راهنمایان پیشگام در مبارزات خلق‌های استعمارزده علیه ظلم و ستم و تبعیض و تجاوز و جنایت و استبداد شدند و چون این‌گونه بودند از همان آغاز تشکیل کمینترن در معرض تعقیب، تهدید، زندان، قتل، شکنجه و ترور دشمنان مردم قرار گرفتند و با وجود اینکه همگی شان حتی حاضر به همکاری با برخی نیروهای محافظه‌کار طرفدار استقلال کشورهایشان بودند، باز هم توسط همانان و به اشکال گوناگون به قتل می‌رسیدند. یکی از نمونه‌های این گونه خیانت‌های نفرت‌انگیز به انقلابیون کارگری، قتل مصطفی صبحی رئیس پیشین شورای ترویج بین‌المللی کمینترن و اولین صدر حزب کمونیست ترکیه و ۱۵ نفر از یارانش پس از عزیمت آنان به قلمرو حکومت مصطفی کمال پاشا آتاتورک برای شرکت در جنگ علیه تجاوز ارتش یونان به قلمرو عثمانی است. آنان که با موافقت آتاتورک به طرابوزان رسیده بودند توسط اعضای جمعیت محافظت از مقدسات که متشکل از مشتکی اراذل و اوباش طرفدار آتاتورک بودند، بازداشت شدند و هنگام انتقال به ارض روم، کشتی‌شان توسط آدمکشانی که اتباع توپال عثمان پاشا فرمانده گارد نگهبانان آتاتورک بودند تصرف شد و همه زندانیان به استثنای همسر روس مصطفی صبحی به قتل رسیدند.

این تنها امپریالیسم و استعمار و استبدادهای ارتجاعی بومی نبود که با احزاب کارگری عضو انترناسیونال سوم دشمنی داشت و در میان این دیگران، دوسه تن از رهبران سابق انقلاب اکتبر که بعد از مرگ لنین با دولت شوروی و به‌ویژه با ژوزف استالین سردار ثابت قدم جنیش کارگری جهان بیگانه شده بودند، شریک چنین دشمنی‌هایی بودند. لئون تروتسکی که بعد از مرگ لنین همواره منتقد و رقیب استالین بود و چون در این رقابت‌ها به جایی نرسید در سال ۱۹۲۷ به فکر کودتا افتاد، یاران و طرفدارانش در این سال بارها دست به عملیات خرابکارانه علیه تأسیسات عمومی نظیر راه‌آهن و نیروگاه برق و مراکز تلفن و تلگراف زدند و هر بار به بهانه بررسی برخی تأسیسات، ماشین‌آلات آن تأسیسات را معیوب می‌کردند. او که در رقابت‌هایش با رهبری حزب و دولت توفیقی

نیافته بود برای جبران شکست‌هایش در صدد برآمد که در یکی از روزهای ماه نوامبر ۱۹۲۷ که همه رهبران حزب و دولت و صدها هزار نفر از مردم و مهمانان خارجی برای بزرگداشت دهمین سالگرد انقلاب اکتبر در میدان سرخ مسکو و اطراف آن اجتماع کرده بودند، مراکز دولتی را اشغال کند، اما چون نیروهای دولتی از آن مراکز مراقبت می‌کردند، اقدام نیروهای تروتسکی پیش نرفت و او تصمیم گرفت که میدان سرخ را اشغال کند. این اقدام نیز پیش از آنکه عمومی شود، با عکس‌العمل نیروهای دولتی متوقف شد و نقش تروتسکی نیز در حیات رسمی انقلاب و دولت سوسیالیستی شوروی به پایان رسید. او پس از این حوادث، به‌ویژه پس از تبعید از شوروی مخالفت تمام‌عیار خود را با کلیه اعمال و تصمیمات دولت شوروی و کمینترن به جهانیان اعلام داشت و سرکرده همه آن به اصلاح کمونیست‌هایی شد که مخالف ساختمان سوسیالیسم در یک کشور و خواهان انقلاب جهانی و عمل مستقیم و مجزای طبقه کارگر، و مخالف همکاری با نیروهای ضد امپریالیست، و بی‌اعتقاد به خصلت‌های ترقی‌خواهانه نیروهای ملی بودند. او در مقدمه‌ای که در ژوئیه ۱۹۴۰ برای ترجمه چینی کتاب خود به نام تاریخ انقلاب روسیه نوشت، تأکید کرده بود که تضاد و اختلافات بلشویسم و منشویسم همواره در حول یک مسئله مرکزی جریان داشت: یا همکاری با بورژوازی و یا مبارزه آشتی‌ناپذیر طبقاتی. سیاست جبهه خلق بجز همین عنوان پرطمطراق و اساساً مزورانه، هیچ عنصر تازه‌ای در بر ندارد. در همه موارد همانا انقیاد سیاسی پرولتاریا به جناح چپ استشارگران است، صرف‌نظر از اینکه نام این کار ائتلاف یا اتحاد چپ باشد مثل فرانسه و یا جبهه خلق باشد به زبان کمینترن. سیاست جبهه خلق، بیشتر از آن جهت ثمره ناگوار به بار آورد که در عصر زوال امپریالیستی بورژوازی به کار بسته شد. استالین در انقلاب چین موفق شد همان سیاستی را که منشویک‌ها کوشیده بودند در انقلاب ۱۹۱۷ به آن تحقق بخشند، تا انتها به پیش ببرد. همین امر در اسپانیا هم تکرار شد. علت شکست این دو انقلاب عظیم آن بود که شیوه‌های رهبری، شیوه‌های استالینیسم یعنی پلیدترین شکل منشویسم بودند.

آیا این ترهات خلاف عقل و علم نباید یادآور این شعر حافظ باشد که می‌گوید:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل / زین تغان که خذف می‌شکند بازارش.

دولت شوروی از همان آغاز کار خود، مناسباتش با کشورهای جهان را بر پایه برابری و مسالمت‌جویی و همزیستی مسالمت‌آمیز و همراهی‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی متقابل و خودداری از هرگونه مداخله سیاسی و نظامی در امور داخلی کشورهای دیگر به‌ویژه با همسایگان خود قرار داد و این واقعیت چنان وضوح و برجستگی داشت که امپریالیسم - در هر دو شکل لیبرالی و فاشیستی - جز با انتشار برخی از مهوع‌ترین جعلیات و اغوا و استخدام برخی کارگزاران خیانتکار دولت شوروی در خارج از این کشور نظیر گورگی آقابیگوف کارمند دولت شوروی در آنکارا (۱۳۰۸)

[مانند ولادیمیر کوزیچکین کارمند سفارت شوروی در تهران (۱۳۶۱)] و انتشار خاطرات جعلی و بی‌پایه و سراپا دروغ آنان سلاحی برای مقابله با سیاست‌های صحیح و انسانی و ترقی خواهانه دولت شوروی نداشت و این شیوه رسوا به سبب افق محدود توانائی‌های امپریالیسم و سقف کوتاه این آفاق همچنان ادامه دارد. این دولت با افشای قراردادهای محرمانه و پنهانی دولت‌های انگلیس و فرانسه برای تجزیه و تقسیم کشور عثمانی میان خود و روسیه تزاری به‌ویژه واگذاری تنگه‌های داردانل، بسفور، دریای اژه و مناطق دو طرف این دریا به روسیه، استقامت استقلال طلبان ترک را در برابر امپریالیسم تقویت نمود و مانع از پیشبرد منویات خائنانه آنان شد و علی‌الخصوص با اعطای کمک‌های نظامی فراوان به دولت مصطفی کمال پاشا در آنکارا که به دنبال انعقاد قرارداد دوستی میان دو کشور و حل و فصل مسائل مرزی در سال ۱۹۲۱ آغاز شد، قدرت دولت عثمانی آنکارا و ارتش آن را در برابر حملات ارتش یونان که تا پشت دروازه‌های آنکارا رسیده بود، دوچندان کرد و نقشی مؤثر در پیروزی آن بر ارتش یونان داشت. مجموعه چنین خدمات و مردم دوستی‌ها بود که دکتر سون یاتسون رئیس‌جمهوری چین در سال ۱۹۱۹ در مصاحبه‌ای با یکی از نشریات آمریکائی با صراحت اظهار داشت که دیگر آمیدی به غرب ندارد و تنها به دولت روسیه شوروی امیدوارست. دولت شوروی از طریق کمینترن که در اتخاذ تصمیم‌های خود مستقل از آن دولت بود، هیچگاه چتر حمایتی خود را از سر احزاب و نیروهای ملی و استقلال طلب و آزادی خواه جهان دور نکرد و همواره بر پایه تشخیص مشترک خود و کمینترن، این یا آن اقدام را معمول می‌داشت. این دولت از هنگام پیدائی تا روزی که سپری شد، ذخیره و پشتیبان مردم جهان در مبارزه علیه استعمار و امپریالیسم و مزدوران‌شان در استبدادهای بومی بود.

دولت شوروی پس از انقضای دوران نپ و رفع ضروریاتی که آن سیاست تجویز می‌کرد، در سال ۱۹۲۷ تغییر و تحول در وضع دهقانی شوروی را آغاز کرد و جایگاه مزارع کشاورزی اشتراکی را ارتقاء بخشید و برنامه زراعت تعاونی را گسترش داد و نخستین ایستگاه‌های دولتی ماشین‌ها و تراکتورهای کشاورزی را برای مزارع اشتراکی دولتی به‌راه انداخت و در سال ۱۹۳۰ برنامه اشتراکی کردن زمین و زراعت را در پیش گرفت و اجرای این سیاست را آغاز کرد. این سیاست هر چند در مراحل اول با اشتباهاتی همراه بود، اما بنیاد ضروری آن از همان هنگام آشکار شد و عایدات آن که پیش‌تر نصیب دهقانان به‌ویژه گولاک‌ها یا دهقانان مرفه می‌شد و به صورت ثروت‌های شخصی متصرفان آن عواید درمی‌آمد، پس از این در اختیار دولت شوروی قرار گرفت و سرمایه‌های لازم را برای توسعه سریع و گسترده صنعت فراهم نمود. اشتراکی کردن کشاورزی غذای مورد نیاز مردم را از خطر احتکار گولاک‌ها مصونیت بخشید و مانع از تکرار عملیات احتکاری سال‌های قبل آنان شد و به‌ویژه مازاد فراوانی در اختیار دولت نهاد تا آن را صرف تشکیل و توسعه صنعت سوسیالیستی

کند. به این ترتیب آن نظریه درخشان لنین که می‌گفت: سوسیالیسم را دولت می‌سازد، به عمل درآمد و ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را ممکن و میسر ساخت. سیاست اشتراکی کردن اجباری کشاورزی، لازمه ترقی و پیشرفت عمومی کشور بود زیرا که بسیاری از دهقانان - به استثنای گولاک‌ها که همواره از دهقانان فقیر طلبکار و آماده تصرف املاک‌شان بودند و دهقانان مرفه و خرده‌مالکان متوسط - یعنی همه روستانشینانی که از دولت شوروی زمین دریافت داشته بودند، تا آستانه اجرای این سیاست هنوز به طرز قدیم و با ابزارهای ابتدائی کار می‌کردند. گورباچف در خاطرات خود نوشته است: در کودکی من هنوز دپائی از شیوه زندگی که پیش از انقلاب و تعاونی‌ها (توز یا اتحادیه کشت مشترک زمین با حفظ مالکیت دهقانان عضو توز تا پیش از اشتراکی کردن اجباری زراعت در شوروی) برای یک روستای روسیه، عادی می‌نمود، می‌یافتم. کلبه‌های خشتی با کف خاکی بدون هیچ تخت‌خوابی. مردم روی تخته‌هایی که بالای کوره می‌گذاشتند با پوست گوسفند یا پارچه مندرسی به عنوان روانداز می‌خوابیدند. در زمستان گوساله‌شان را از ترس سرمای یخبندان به داخل کلبه می‌آوردند... از نقطه نظر امروز، مردم در فقر خوارکننده‌ای زندگی می‌کردند. بدترین قسمت آن کار کمرشکن بود. وقتی امروز هواداران راحت کشاورزان به عصر طلائی روستاهای روسیه اشاره می‌کنند، من صمیمانه بگویم نمی‌دانم منظورشان چیست. این مردم یا اصلاً هیچ چیز نمی‌دانند یا عمداً سعی دارند دیگران را راهنمائی غلط کنند و یا حافظه‌شان را کاملاً از دست داده‌اند.

واکنش مالکان در برابر اقدام عدالت‌خواهانه دولت شوروی و کوشش‌های آن برای تضمین امنیت غذایی مردم و انباشت ضروری برای توسعه عمومی صنعت، سخت و خشن و ضد انقلابی بود و حتی خطر بازگشت جنگ داخلی را البته در اندازه‌های کوچک - به همراه داشت. به ویژه اینکه فرصتی برای مداخلات اشراف‌زادگان لهستانی و اتباع دولت آن کشور و طرفداران ژوزف پیلسودسکی دیکتاتور تبهکار لهستان فراهم می‌کرد. این حقیقت به خوبی در داستان نامدار زمین نوآباد میخائیل شولوخوف بیان شده است. مخالفان شوروی این بار کوشیدند که دهقانان شوروی را که برای همیشه از آن زندگی نکبت‌باری که حتی یهودای عصر جدید یعنی گورباچوف را به تأثر کشانیده بود، بیرون کشیده بود، به سربازان خود تبدیل کنند و به دست خودشان زندگی منفور سابق را برای خود بازگردانند، اما مقاومت دولت شوروی مانع از پیشروی مقاصد آنان شد و به دنبال واکنش‌های غیرعقلانی گولاک‌ها و پیروان‌شان و امحای محصولات ذخیره شده و اتلاف حیوانات اهلی (انبوهی از دهقانان در روسیه و اوکراین که احشام اهلی و ماکیان خانگی‌شان را کشته بودند، بر اثر تناول بیش از حد و اندازه گوشت قرمز و سفید دچار اسهال شده و درگذشتند) که منتهی به یک قحطی بالنسبه سنگین در برخی مناطق روسیه و اوکراین شد، سرانجام بر بحران غلبه کرد و امنیت

هشتادمین سالروز پیروزی بر فاشیسم

غذائی را بازگردانید و توسعه صنعت را سرعت بخشید. توسعه عظیم و استثنائی اقتصاد صنعتی و زراعی شوروی مدیون اجرای دو برنامه اقتصادی سوسیالیستی بود که در سال‌های ۹۲۹۱ و ۴۳۹۱ اجرا شد و نتایجی به همراه داشت که در آن سال‌ها هیچ کشور دیگری را نمی‌شد با آن مقایسه کرد. دستاورد این برنامه‌های بی‌نظیر چنان بود که اریک هابسبام - این منتقد سرشناس انقلاب اکتبر و دولت شوروی - در کتاب عصر نهایت‌ها (ص ۱۲۷ و ۴۸۶) درباره آنها می‌نویسد:

تولید صنعتی شوروی از ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۰ دستکم سه برابر شد و سهم آن در تولید محصولات صنعتی جهان از ۵ درصد در سال ۱۹۲۹ به ۱۸ درصد در سال ۱۹۳۸ رسید و سهم مشترک آمریکا و انگلستان و فرانسه از ۵۹ درصد به ۵۲ درصد تنزل یافت. . . . امپراتوری تزاری در سال ۱۹۱۳ با جمعیتی کمتر از ۱۰ درصد جمعیت جهان، ۶ درصد از کل درآمد ملی و کمتر از ۴ درصد از محصولات صنعتی آن را تولید می‌کرد. اما شوروی در سال ۱۹۸۶ با جمعیتی کمتر از ۶ درصد جمعیت جهان ۱۴ درصد از کل درآمد ملی و قریب ۱۵ درصد از محصولات صنعتی و بیشتر از ۱۵ درصد تولیدات زراعی جهان را تولید می‌کرد.

چنین دستاوردی و در زمانی چنین کوتاه، تنها از عهده نظامی برمی‌آید که جویای عدالت و آزادی و رهائی انسان از تعدی مالکیت خصوصی و انتشار نعمت‌های زندگی میان همه مردم است و تنها چنین بنیاد و بنیه‌ای می‌توانست از ده‌های فاشیسم را در پیش پای خود و تاریخ به زانو بنشانند.



اردوگاه کار بوخوالد را کمونیست‌های زندانی آزاد کردند

ویجی پراشاد، سه قاره: موسسه تحقیقات اجتماعی، ۱۱ آوریل ۲۰۲۵ / برگردان: طلحه حسنی



پیروزی زندانیان در آزادسازی اردوگاه بوخوالد، ۱۱ آوریل ۱۹۴۵

هشت دهه پیش، کمونیست‌های زندانی در اردوگاه کار اجباری بوخوالد نازی‌ها، تصرف زندان و آزادی زندانیان را سازماندهی کردند.

هم‌زمان با سر برآوردن جناح خاصی از راست افراطی در سراسر اروپا، این پیروزی‌های قهرمانانه مقاومت ضد فاشیستی مورد تهاجم قرار گرفته‌اند.

هشتاد سال پیش، در ۱۱ آوریل ۱۹۴۵، واحدهای لشکر چهارم زرهی ژنرال جورج اس. پاتون^۱ از نیروهای مسلح آمریکا به سمت شهر وایمار آلمان، محل استقرار اردوگاه بوخوالد حرکت کردند. نیروهای ژنرال پاتون سرانجام کنترل اردوگاه را به دست گرفتند، اما گفته‌های سربازانی که بعدها توسط مورخان جمع‌آوری شد، نشان می‌دهند که این تانک‌های آمریکایی نبودند که بوخوالد را آزاد کردند: اردوگاه بوخوالد پیش‌تر با سازماندهی و شجاعت زندانیان با بهره‌گرفتن از فرار سربازان آلمانی در مواجهه با پیشروی متفقین، تسخیر و آزاد شده بود.

زندانیان سیاسی در اردوگاه کار اجباری بوخوالد خود را به صورت گروه‌های رزمی^۲ آماده کرده بودند. آنها با استفاده از اسلحه‌هایی که برای انجام شورش در اردوگاه مخفی کرده بودند، نگهبانان نازی را خلع سلاح و برج نگهبانی در ورودی اردوگاه را تصرف کردند. زندانیان پرچم سفیدی از برج به اهتزاز درآوردند و حلقه‌ای در اطراف اردوگاه ایجاد کردند تا به نیروهای آمریکایی اطلاع دهند که

1. General George S. Patton
2. Kampfgruppen

اردوگاه کار اجباری بوخنوالد را آزاد کرده‌اند. آنها نوشته بودند: «اردوگاه خود را آزاد کرده است»^۳. تنها در بوخنوالد نبود که زندانیان شورش کردند. در آگوست ۱۹۴۳، زندانیان تربلینکا^۴ در قیامی مسلحانه، در حالی که خود زیر گلوله باران نازی‌ها قرار داشتند، آنها را مجبور کردند تا این اردوگاه نفرت‌انگیز کشتار را تعطیل کنند (نازی‌ها تنها در این اردوگاه تقریباً یک میلیون یهودی را به قتل رساندند).

ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی و نیروهای ایالات متحده نیز چندین اردوگاه را آزاد کردند که اکثر آنها اردوگاه‌های وحشتناک مرگ هولوکاست بودند. سربازان ایالات متحده داخائوه^۵ را در آوریل ۱۹۴۵ آزاد کردند، اما این ارتش سرخ بود که درهای بدترین اردوگاه‌ها، از جمله مایدانک^۶ (ژوئیه ۱۹۴۴) و آشویتس (ژانویه ۱۹۴۵) در لهستان، و زاکسنهاوزن^۷ (آوریل ۱۹۴۵) و راون^۸ در آلمان را باز کرد.

در ژوئیه ۱۹۳۷، رژیم نازی زندانیان را از زاکسنهاوزن به منطقه‌ای در نزدیکی وایمار (محل زندگی یوهان ولفگانگ فون گوته و فردریش شیلر و نیز محل امضای قانون اساسی ۱۹۱۹ آلمان) آورد. زندانیان نزدیک به ۴۰۰ هکتار از جنگل را برای ساختن یک اردوگاه کار اجباری برای نگهداری ۸ هزار نفر پاکسازی کردند. این اردوگاه بین سال‌های ۱۹۴۲-۱۹۴۵، زیر نظر فرمانده اردوگاه نازی‌ها، هرمان پیستر^۹ برای آزمایش‌های پزشکی و کار اجباری استفاده می‌شد.

هشت سال بعد هنگام بسته شدن این اردوگاه، تقریباً ۲۸۰ هزار زندانی (عمدتاً کمونیست‌ها، سوسیال‌دموکرات‌ها، روماها و سینتی‌ها^{۱۰}، یهودیان و مخالفان مسیحی) در آن نگهداری می‌شد. نازی‌ها در اواخر سال ۱۹۴۳، نزدیک به ۸۵۰۰ اسیر جنگی شوروی و بسیاری از کمونیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها را در این اردوگاه به ضرب گلوله کشتند. نازی‌ها در مجموع ۵۶ هزار زندانی را در این اردوگاه کشتند، از جمله ارنست تلمن، رهبر حزب کمونیست آلمان (KPD) که در ۱۸ آگوست ۱۹۴۴ پس از یازده سال حبس در سلول انفرادی به ضرب گلوله کشته شد. اما بوخنوالد مانند مایدانک و آشویتس یک اردوگاه مرگ و نیست‌سازی نبود. اینجا همچنین مستقیماً نیز بخشی از «راه حل نهایی مسئله یهودی»^{۱۱} خوف‌انگیز آدولف هیتلر نبود.

3. Das Lager hatte sich selbst befreit

4. Treblinka

5. Dachau

6. Majdanek

7. Sachsenhausen

8. Raven

9. Hermann Pister

۱۰. روماها و سینتی‌ها، در واقع از زیرگروه‌های اقوام رومی هستند که به شکل کوچ‌نشینی عمدتاً در اروپای مرکزی، به ویژه در آلمان، فرانسه و ایتالیا زندگی می‌کنند. در فرهنگ عامه آنها را کولی نیز می‌خوانند. - مترجم

11. Endlösung der Judenfrage

در بوخنوالد، کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها کمیته بین‌المللی اردوگاه^{۱۲} را برای سازماندهی زندگی خود در اردوگاه و انجام اقدامات خرابکارانه و شورش (از جمله و بسیار قابل توجه: علیه کارخانه‌های تسلیحاتی مجاور) تشکیل دادند. این سازمان سرانجام به کمیته جبهه مردمی^{۱۳} که در سال ۱۹۴۴ تأسیس شد، ارتقا یافت. رهبری این کمیته را چهار نفر: هرمان بریل (از جبهه خلق آلمان)، ورنر هیلپرت (دموکرات مسیحی)، ارنست تاپ (سوسیال دموکرات)، و والتر ولف (از حزب کمونیست آلمان)^{۱۴} تشکیل می‌دادند. نکته قابل توجه درباره این ابتکار اینک: این کمیته علیرغم در زندان بودن، پیشاپیش بحث پیرامون آینده احتمالی آلمان نوین را آغاز کرده بود، آلمانی که از بالا به پایین نازی‌زدایی شده و مبتنی بر اقتصاد تعاونی بود. زمانی که ولف در بوخنوالد بود، تحلیلی با این عنوان نوشت: نقدی بر بی‌خردی: پیرامون تحلیل شبه فلسفی ناسیونال سوسیالیست^{۱۵}.

یک هفته پس از آزاد شدن بوخنوالد توسط زندانیان، آنها یک مجسمه چوبی در نزدیکی اردوگاه به عنوان نماد مقاومت ضد فاشیستی‌شان نصب کردند. هدف از این کار این بود که اردوگاه را نه تنها به خاطر کشتارها، بلکه به خاطر مقاومت شجاعانه در دوران اسارت و رهاسازی خود به یاد بیاورند. در سال ۱۹۴۵، زندانیان سوگند بوخنوالد^{۱۶} را که به باور و ایمان‌شان تبدیل شده بود، تدوین کردند: «ما تنها زمانی دست از مبارزه خواهیم کشید که آخرین مجرم توسط دادگاه همه ملت‌ها محاکمه شود. هدف ما نابودی قاطع نازیسم تا ریشه‌های آن است. آرمان ما ساختن دنیای نوینی از صلح و آزادی است.»

این اردوگاه که در آن زمان در جمهوری دموکراتیک آلمان (DDR یا آلمان شرقی) قرار داشت، به زندان نازی‌هایی تبدیل شد که منتظر محاکمه‌شان بودند. برخی از نازی‌ها به خاطر جنایات خود تیرباران شدند، از جمله شهردار وایمار، کارل اتوکوخ^{۱۷}، که در سال ۱۹۴۱ دستگیری یهودیان را در این شهر سازماندهی کرده بود. در همین حال، در آن سوی پرده آهنین، جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی) به سرعت نازی‌های سابق، و دوسوم کارمندان جنایتکار پلیس آلمان را در بوروکراسی دولتی فدرال متشکل از نازی‌های سابق وارد کرد. با پایان یافتن روند محاکمه و مجازات نازی‌ها، بقایای بوخنوالد بخشی از مجموعه یادبود عمومی در آلمان شرقی شد.

در سال ۱۹۵۸، اتو گروتول^{۱۸}، سوسیال دموکرات و اولین نخست‌وزیر آلمان دموکراتیک،

12. International Camp Committee

13. Popular Front Committee

14. Hermann Brill, Werner Hilpert, Ernst Thape, and Walter Wolf

15. A Critique of Unreason: On the Analysis of National Socialist Pseudo-Philosophy

16. Buchenwald Oath

17. Karl Otto Koch

18. Otto Grotewohl

اردوگاه را به روی صدها هزار کارگر و دانش‌آموز و دانشجوی بازکرد تا طی بازدید از ساختمان‌ها، و شنیدن داستان‌های جنایات فاشیستی و نیز مقاومت زندانیان، پایبندی و تعهد خود به مبارزه علیه فاشیسم را اعلام نمایند. در همان سال، زندانی سابق پرونواپیتز^{۱۹} کتاب «برهنه در میان گرگ‌ها»^{۲۰} را منتشر کرد. داستان این کتاب روایت پنهان کردن یک پسر بچه توسط جنبش مقاومت در اردوگاه بوخنوالد است. اقدامی که جنبش مقاومت را در معرض خطر بزرگی قرار می‌دهد. این کتاب همچنین روایت چگونگی به تصرف درآوردن بعدی این اردوگاه توسط این جنبش در سال ۱۹۴۵ است. فرانک بییر^{۲۱} در سال ۱۹۶۳ در آلمان دمکراتیک فیلمی بر اساس این رمان تهیه کرد. داستان بر پایه گزارش واقعی اشتفان جرتسی تسوایگ^{۲۲}، همان پسری است که توسط زندانیان مخفی شده بود تا از فرستادن به آشویتس نجاتش دهند. تسوایگ از این مصیبت جان سالم به در برد و در سن ۸۱ سالگی در سال ۲۰۲۴ در وین درگذشت.

آلمان دمکراتیک اساس فرهنگ ملی خود را ضدیت با فاشیسم قرار داد. وزارت آموزش مردمی در سال ۱۹۴۹، از مدارس خواست تا تقویمی از رویدادهایی تهیه کنند که در آن روزهای پیروزی مبارزات ضد فاشیستی به جای تعطیلات مذهبی جشن گرفته شود، مانند روز جهانی صلح به جای روز فاشینگ (ماردی گراس)^{۲۳}.

مراسم قدیمی آغاز به کار جوانان^{۲۴} از صرفاً انجام یک آیین مذهبی به روزی برای اعلام تعهد جوانان به مبارزه علیه فاشیسم تغییر شکل داد. مدارس دانش‌آموزان را به بازدید بوخنوالد، راونسبروک، و زاکسنهاوزن می‌بردند تا آنها ضمن آشنایی با شناخت فاشیسم، ارزش‌های انسان‌دوستانه و سوسیالیستی را بیاموزند. این تلاشی قدرتمند در تحول اجتماعی برای فرهنگی بود که به نازیسم کشیده شده بود. هنگامی که در سال ۱۹۹۰، آلمان غربی به آلمان شرقی ملحق شد، روندی برای تضعیف و بی‌اعتبار ساختن پیشرفت‌های ضد فاشیستی گسترش یافته در آلمان شرقی آغاز شد. برای این تلاش‌ها بوخنوالد خاک‌ریز اول بود. ابتدا رهبری در بوخنوالد به جنجالی تبدیل شد. دکتر ایرمگارد زایدل^{۲۵}، که در سال ۱۹۸۸ جانشین کلاوس تروستورف^{۲۶}، زندانی سابق عضو

19. Bruno Apitz

20. Nackt unter Wölfen

21. Frank Beyer

22. Stefan Jerzy Zweig

23. Fasching (Mardi Gras)

ماردی‌گراس با نام سه‌شنبه تویه شناخته می‌شود و آخرین روز کارناوال روز قبل از شروع روزه‌داری در چهارشنبه خاکستری است. ماردی‌گراس در زبان فرانسه به معنای «سه‌شنبه‌ی چرب» است و به آخرین روز مصرف غذاهای چرب و چیلی، به‌ویژه گوشت قرمز، برای آماده‌سازی برای فصل روزه‌داری مسیحیان اشاره دارد که طی آن از چنین غذاهایی اجتناب می‌شود. مردم در این روز با لباس‌های عجیب و غریب و ماسک‌های گوناگون از جمله به شکل اسکلت مرده ظاهر می‌شوند.

24. Jugendweihe

25. Dr. Irmgard Seidel

26. Klaus Trostorf

حزب کمونیست آلمان شد، متوجه شد که به واسطه مقاله‌اش در روزنامه اخراج شده است (دکتر زایدل با بررسی گزارش‌های اس اس فهمیده بود که در بوخوالد ۲۸ هزار زن زندانی در کارخانه‌های اسلحه‌سازی به کار بردگی کشیده شده بودند). جای او را اولریش اشنایدر^{۲۷} گرفت که پس از فاش شدن اینکه او هم عضو حزب کمونیست در آلمان غربی بوده، از سمتش برکنار شد. پس از اشنایدر، توماس هافمن^{۲۸}، که انقدر ضد کمونیست بود تا موجبات خشنودی رهبران سیاسی جدید را فراهم سازد، رهبری بوخوالد را بر عهده گرفت.

قدم بعدی، تغییر ساختار ضد فاشیستی حافظه عمومی و جایگزینی آن با روحیات ضد کمونیستی بود، مثلاً بی‌اعتنایی به بزرگداشت ارنست تلمن. در تبلیغات جدید به جای تأکید بر جنایات فاشیست‌ها در بوخوالد بر استفاده شوروی از آن برای زندانی کردن نازی‌ها تأکید می‌شد. مورخان آلمان غربی شروع به نوشتن گزارش‌هایی کردند که در آنها ادعا می‌شود، این سربازان پاتون و نه زندانیان بودند که اردوگاه را آزاد کردند (برای مثال، تفسیر مانفرد اُوریش تحت عنوان بوخوالد و جمهوری دمکراتیک آلمان. یا، تلاش برای خودمشروعیت بخشی،^{۲۹} ۱۹۹۵). در ژوئن ۱۹۹۱، هلموت کهل، صدراعظم آلمان، ریاست مراسم نصب شش صلیب بزرگ برای قربانیان «دیکتاتوری ترور کمونیستی» را بر عهده داشت. او در این مراسم از جنایات نازی‌ها به گونه‌ای صحبت کرد که گویی با اقدامات اتحاد جماهیر شوروی یکسان بوده‌اند. بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۲، ابرهارد ژکل^{۳۰}، مورخ آلمانی، کمیسیونی را برای بازنویسی تاریخ بوخوالد، شامل متهم

27. Ulrich Schneider

28. Thomas Hofmann

29. Manfred Overesch: Buchenwald und die DDR. Oder die Suche nach Selbstlegitimation. 1995

30. Eberhard Jäckel



«ما نمی‌دانستیم»، ۱۹۴۲. هربرت سندبرگ، آلمان

کردن زندانیان کمونیست به همکاری با نازی‌ها و بزرگداشت «قربانیان» زندان ضدفاشیستی، رهبری کرد.

این بازتنظیم رسمی حقایق تاریخی با هدف اعتلای جایگاه فاشیست‌ها و بی‌اعتبار کردن ضد فاشیست‌ها بود. این چنین رویزونیسم تاریخی در سال‌های اخیر به اوج جدیدی رسیده است. در مراسم‌های بزرگداشت سالانه، نمایندگان دیپلماتیک روسیه و بلاروس - دو جمهوری شوروی سابق - دعوت نمی‌شوند. سخنرانان در این مراسم‌های یادبود، اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها را مساوی اردوگاه‌های کار شوروی اعلام می‌کنند. و در حالی که پرچم‌های اسرائیل آشکارا در بوخنوالد به اهتزاز درآمده، بازدیدکنندگانی که چفیه بردوش دارند از ورود به محل منع می‌شوند و هرگونه اشاره به نسل‌کشی در فلسطین، مجازات به دنبال خواهد داشت.

در دهه ۱۹۵۰، هنرمندان کمونیست دست به دست هم دادند تا برای بزرگداشت مبارزه با فاشیسم مجموعه‌ای از بناهای یادبود در بوخنوالد بسازند. مجسمه‌سازان رنه گریتز، والدمار گرزیمک، و هانس کیس^{۳۱} ستون‌هایی ساختند که پشت آنها شعری از اولین وزیر فرهنگ آلمان دمکراتیک، یوهانس آر. بشیر^{۳۲} نقش بسته بود:

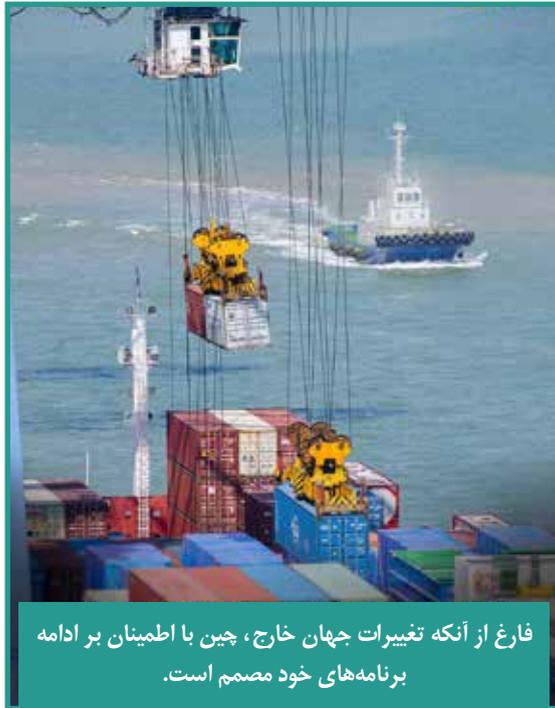
تلمن یک روز دید که چه روی داد:
آنها اسلحه‌هایی را که مخفی کرده بودند بیرون آوردند
محکومان از گورها برخاستند
ببینید بازوهای افراشته‌شان را
ببینید صورت‌های ماندگار بسیاری را
ارج بدارید مبارزات گذشته و حال ما را
مردگان آواز سر داده‌اند: بوخنوالد را به خاطر بسپار!

* نقاشی‌ها در این نوشته، متعلق به زندانیان سابق بوخنوالد است و عکس «شورش زندانیان» را نشان می‌دهد، مجسمه بزرگ برنزی از زندانیان در حال آزادسازی خود که توسط فریتز کرمکه در سال ۱۹۲۹ به حزب کمونیست آلمان پیوسته بود، ساخته شده است.

31. René Graetz, Waldemar Grzimek, and Hans Kies

32. Johannes R. Becher

چند بحث و بررسی ویژه



آیا چین رو به سوی سرمایه‌داری نموده است؟

چرا تاریخ به عقب بازگشت؟

مارکسیسم غربی و امپریالیسم: یک گفتگو

سوسیالیسم به مثابه رهایی ضداستعماری

چین در حال ارسال پیامی مهم به سراسر جهان است

به یاد ارمنیان بی‌پناه قربانی نژادپرستی و عظمت‌طلبی عثمانی

شرایط عینی در ونزوئلا

درهم‌شکستن حاکمیت نواستعماری در کنگوی برازاویل

گفتگو با دیاز کانل: کوبا هرگز بیکار ننشسته است

دیالکتیک حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود

آیا چین رو به سوی سرمایه‌داری نموده است؟

تأملاتی در باب گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم

بخش دوم و پایانی

دومینیکو لوسوردو؛ ۲۰۱۷ / ترجمه: کورش تیموری فر



جهت اطلاع از منابع نویسنده و توضیحات مربوط به اعداد داخل کروشه‌ها به متن کامل ترجمه در کانال دانش و مردم در لینک زیر مراجعه نمایید:

<https://t.me/DaneshvaMardom/1362>

با این حال، سیمون ویل که از تحولات روسیه شوروی بیش از هر زمان دیگری ناامید و حتی خشمگین شده بود، در سال ۱۹۳۲ به رویارویی نهایی با کشوری پرداخت که در ابتدا با هم‌دردی و امید به آن می‌نگریست. روسیه شوروی در نهایت آمریکا را به عنوان الگوی خود برگزیده بود: کارایی آمریکایی، بهره‌وری و «تیلوریسم» [مدیریت علمی تیلور]. دیگر هیچ جای شکی باقی نمانده بود. این واقعیت که استالین در این زمینه، که در قلب تضاد کار و سرمایه قرار دارد، دیدگاه‌های مارکس را رها کرده و فریفته کامل‌ترین شکل نظام سرمایه‌داری شده است، نشان می‌دهد که اتحاد جماهیر شوروی هنوز با فرهنگ طبقه کارگر بسیار فاصله دارد. [۲۹]

در واقع، این موضع‌گیری، هیچ ربطی به مارکس و انگلس نداشت: بر اساس مانیفست کمونیست، سرمایه‌داری محکوم به نابودی است، چرا که پس از توسعه نیروهای مولده با گستره و سرعتی بی‌سابقه، خود نظام به مانعی برای پیشرفت بیشتر آنها تبدیل شد؛ مسئله‌ای که بحران‌های مکرر تولید بیش از حد، آن را تأیید می‌کند. این فیلسوف عمیقاً مسیحی فرانسوی که گرایش‌هایی هم به پوپولیسم داشت، کشوری را که از انقلاب اکتبر سر برآورده بود، تنها تا مرحله توزیع کمابیش

برابر فقر یا محرومیت به رسمیت می‌شناخت. بعدها، ویل نه تنها از روسیه شوروی، بلکه از مارکس و انگلس نیز فاصله گرفت.

نابرابری جهانی و نابرابری در چین

با قضاوت غیر مسئولانه‌ای که چپ غربی در مورد چین امروزی می‌کند، حضور پوپولیسیم بیش از پیش احساس می‌شود. درست است که اصلاحات پیشنهادی دنگ شیائوپینگ، باعث رونق اقتصادی بی‌سابقه‌ای در تاریخ شد و صدها میلیون نفر را از فقر رها کرد، اما به نظر پوپولیست‌ها هیچ اهمیتی ندارد.

آیا محو فقر ناامیدکننده و انبوه، با افزایش نابرابری همراه بود؟ پاسخ به این سؤال، به آن راحتی هم که در ابتدا به نظر می‌رسد، نیست. در طول تاریخ، احزاب کمونیست تنها در کشورهایی به قدرت رسیده‌اند که از نظر اقتصادی و فناوری، نسبتاً توسعه نیافته‌اند. به همین دلیل هم می‌بایستی در دو جبهه با نابرابری می‌جنگیدند: (۱) نابرابری موجود در مقیاس جهانی بین کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته؛ و (۲) نابرابری موجود در هر کشور جداگانه. تنها در صورتی که هر دو جنبه مبارزه را ببینیم، می‌توانیم از کفایت معیار قضاوت حرف بزنیم. در زمینه نوع اول نابرابری، تردیدی وجود ندارد: برای چین، در مقیاس جهانی، نابرابری به شدت در حال کاهش است. بله، چین به تدریج به پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری غربی می‌رسد. نقطه عطفی است!

در سال‌های پایانی قرن بیستم، یک دانشمند برجسته سیاسی آمریکایی خاطر نشان کرد که اگر فرآیند صنعتی‌سازی و مدرن‌سازی که با دنگ شیائوپینگ آغاز شد موفقیت‌آمیز باشد، «ظهور چین به عنوان یک قدرت بزرگ، تمام پدیده‌های قابل مقایسه را در نیمه آخر هزاره دوم، کم‌رنگ خواهد کرد». [۳۰] حدود ۱۵ سال بعد، یک مورخ سرشناس بریتانیایی، باز هم با اشاره به توسعه شگرف این کشور بزرگ آسیایی، خاطر نشان کرد: «آنچه جلوی چشمانمان رخ می‌دهد، پایان ۵۰۰ سال تسلط غرب است.» [۳۱] دو نویسنده‌ای که به آنها اشاره شد، دیدگاه یکسان و مؤکدی در مورد زمان‌بندی دارند. حدود پنج قرن پیش، کشف/فتح آمریکا صورت گرفت. به عبارت دیگر، ظهور خارق‌العاده چین، در حال پایان دادن، یا وعده پایان دادن به «دوران کلمبی» است؛ دوره‌ای که با نابرابری شدید در روابط بین‌الملل مشخص می‌شود: رهبری متمایز غرب در اقتصاد، فناوری و قدرت نظامی که به او اجازه داده تا بقیه جهان را برای قرن‌ها تحت سلطه و غارت قرار دهد.

مبارزه با نابرابری جهانی بخشی از نبرد علیه استعمار و استعمار نو است. مائو این موضوع را به خوبی درک کرده بود و در سخنرانی خود در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۹ («ورشکستگی تصور ایده‌آلیستی از تاریخ») هشدار داد که واشنگتن می‌خواهد چین را به «آرد آمریکا» وابسته کند، به عبارت دیگر،

به مستعمره‌ای از ایالات متحده تبدیل شود. [۳۲] در واقع، جمهوری خلق چین که تازه تأسیس شده بود، هدف تحریم مرگباری قرار گرفت که توسط ایالات متحده اعمال شد. اهداف این تحریم، از طریق مطالعات انجام شده در دوران دولت ترومن، و نیز اعترافات و اظهارات رهبران آن آشکار است. این سیاست از این فرضیه آغاز شد که اقداماتی که می‌توانند دولت کمونیستی را شکست داده و سرنگون کنند، «بیشتر اقتصادی هستند تا نظامی یا سیاسی». بنابراین، آنها باید مطمئن می‌شدند که چین از نکبت «سطح زندگی عمومی در حد معیشت یا پایین‌تر از آن» رنج می‌برد یا به آن مبتلا شده است. واشنگتن خود را متعهد به ایجاد «عقب‌ماندگی اقتصادی» و «توسعه نیافتگی فرهنگی» و راندن چین از موقعیت «نیازهای مبرم»، به سوی «وضعیت فاجعه‌بار اقتصادی»، «به سمت بدبختی» و «فروپاشی» می‌دانست. [۳۳] در کاخ سفید، رؤسای جمهوری یکی پس از دیگری می‌آیند و می‌روند، اما تحریم باقی می‌ماند و آنقدر بی‌رحمانه است که حتی دارو، تراکتور و کود را نیز شامل می‌شود. [۳۴] به‌طور خلاصه: در اوایل دهه ۱۹۶۰، یکی از همکاران دولت کندی به نام والت. و. روستو خاطر نشان کرد که به دلیل این سیاست، توسعه اقتصادی چین دست‌کم «ده‌ها سال» به تأخیر افتاده است. [۳۵]

شکی نیست که اصلاحات دنگ شیائوپینگ، مبارزه با نابرابری در مقیاس جهانی را به شدت دامن زد و بنابراین استقلال اقتصادی (و سیاسی) چین را بر پایه محکمی استوار کرد. فناوری بالا، دیگر در انحصار غرب نیست. اکنون ما چشم‌انداز غلبه بر تقسیم کار بین‌المللی را می‌بینیم که برای قرن‌ها مردم غیر غربی را در معرض شرایطی فرودستانه - کامل یا نصفه‌ونیمه - قرار داده، یا آنها را به کف بازار کار رانده است. از این رو، یک انقلاب جهانی را ترسیم می‌کند که ظاهراً چپ غربی متوجه آن نیست. آنها از نظر عقلانی، اعتصابی را که دستمزد یا شرایط کار بهتر در یک کارخانه را فراهم می‌کند، جزء لاینفک فرآیند رهایی می‌دانند، یا آن را در چارچوب تقسیم کار پدرسالارانه مورد بحث قرار می‌دهند. بنابراین، بسیار عجیب است که مبارزه برای پایان دادن به تقسیم کار بین‌المللی ظالمانه‌ای را که از طریق نیروهای مسلح در «دوران کلمبی» صورت گرفت، امری بیگانه با روند رهایی تلقی می‌کنند.

در هر صورت، کسانی که امروز چین را در تمامیت خود، به دلیل نابرابری‌های محکوم می‌کنند، بهتر است در نظر بگیرند که دنگ شیائوپینگ نیز سیاست‌های اصلاحی خود را به‌عنوان بخشی از مبارزه با نابرابری جهانی ترویج می‌کرد. او طی گفتگویی در تاریخ ۱۰ اکتبر ۱۹۷۸ اشاره کرد که «شکاف» فناوری چین، در مقایسه با کشورهای پیشرفته‌تر در حال گسترش است. آن‌ها «با سرعت فوق‌العاده‌ای» در حال توسعه بودند، در حالی که چین به هیچ‌وجه نمی‌توانست آنان را دنبال کند. [۳۶] و ۱۰ سال بعد، باز هم این نظر را داشت: «فناوری پیشرفته با سرعت فوق‌العاده‌ای در

حرکت است»؛ به طوری که این خطر وجود دارد که «شکاف بین چین و پیشتازان بیشتر شود». [۳۷]

نابرابری کمی و کیفی

توجه به اهمیت نابرابری جهانی، به معنای نادیده گرفتن نابرابری نوع دوم نیست. بنابراین، با نابرابری موجود در چین چه باید کرد؟ آیا اصلاحات ارائه شده توسط دنگ شیائوپینگ، آن را تا حد غیرقابل تحملی افزایش داده است؟

قبل از پاسخ به این سؤالات، بیایید یک مشاهدهٔ اجمالی داشته باشیم: هم پیش از NEP شوروی، و هم دوره جدید چین، فقر و کمبود آنقدر حاد و گسترده بود که باعث گرسنگی در مقیاس کلان می‌شد. این وضعیت باید خاتمه می‌یافت و از تکرار آن جلوگیری می‌شد. این الزام، نقطهٔ عطف در روسیه شوروی و چین بود. اما در چنین وضعیت اقتصادی ناامیدکننده‌ای، چگونه با نابرابری مبارزه می‌شود؟ از نظر کمی، توزیع منابع کمیاب موجود می‌تواند با الهام از اصل برابری طلبی صورت گیرد، به گونه‌ای که سعی شود افراد، خانواده‌ها و روستاها به طور یکسان تغذیه شوند. با این حال، نارسایی کلی منابع موجود سر جای خود می‌ماند. علاوه بر آن، تغییری هم در درجهٔ نیاز ایجاد نمی‌کند (ضعیف‌ترین افراد، بیش از دیگران از کمبودها رنج می‌برند). در چنین شرایطی می‌توان گرسنگی را مهار کرد، اما نمی‌توان آن را از بین برد. خوب، تکه نانی که به خوش‌شانس‌ترین‌ها می‌رسد، از مرگ نجاتشان می‌دهد؛ اما این، یک مسئلهٔ کمی است و نابرابری مطلق از نظر کیفیت را پاسخ نمی‌دهد، نابرابری مطلق که زندگی را به مرگ مبدل می‌سازد. به عبارت دیگر، هنگامی که کمبود به سطح شدیدی می‌رسد، مبارزه با نابرابری تنها با تمرکز بر توسعهٔ نیروهای مولده به طور مؤثر، ممکن می‌شود. یعنی حتی با توجه به نوع دوم نابرابری، یعنی نابرابری در یک کشور، اصلاحات دنگ شیائوپینگ یکبار برای همیشه نابرابری مطلق کیفی را که ذاتاً به گرسنگی و خطر گرسنگی منجر می‌شود، از بین برد.

البته، هنگامی که این بلایک بار برای همیشه پایان یافت، زمان رسیدگی به مشکل مبارزه با نابرابری کمی و دستیابی به آنچه دنگ شیائوپینگ «شکوفایی مشترک» می‌نامید فرا می‌رسد. [۳۸] تردیدی نیست که دستیابی به این هدف هنوز بسیار دور است. با توجه به ضریب جینی که توزیع درآمد در یک کشور را اندازه می‌گیرد، قطبیت اجتماعی در چین به سطح هشدار رسیده است. البته ما باید به ضریب جینی توجه زیادی داشته باشیم، اما بدون تأکید بیش از حد بر اهمیت آن. محدودیت‌های اساسی در کاربرد آن وجود دارد: نه تنها بین دو نوع نابرابری (جهانی و محلی) تمایز قائل نمی‌شود، بلکه در مورد روندهای اساسی در نابرابری محلی در یک کشور خاص نیز چیزی به ما نمی‌گوید.

تغییراتی را که در دهه‌های اخیر در چین رخ داده است، می‌توان با یک استعاره نشان داد. دو قطار از ایستگاهی به نام توسعه نیافتگی حرکت می‌کنند و به سمت ایستگاهی به نام توسعه می‌روند. یکی از دو قطار بسیار سریع است، در حالی که قطار دیگر کندتر است: در نتیجه، فاصله بین این دو به تدریج افزایش می‌یابد. اگر وسعت چین، موقعیت آن در قاره آسیا، و تاریخ پررنج آن را در نظر داشته باشید، این اختلاف را می‌توان راحت‌تر توضیح داد: مناطق ساحلی که قبلاً دارای زیرساخت (هرچند ابتدایی)، دسترسی آسان‌تر، و امکان تجارت با مناطق توسعه‌یافته بودند، در وضعیت بهتری نسبت به مناطق سنتی کمتر توسعه‌یافته قرار دارند که محصور در خشکی، و در همسایگی با مناطق و کشورهای هستند که به رکود اقتصادی معروفند. واضح است که فاصله دو قطاری که با سرعت‌های مختلف حرکت می‌کنند، بیشتر می‌شود؛ اما نباید سه نکته اساسی را از نظر دور داشت: در وهله اول، جهت حرکت (به سوی توسعه) یکسان است. دوم، امروزه برخی از مناطق داخلی، شاهد رشد سریع‌تر درآمد خود نسبت به مناطق ساحلی هستند. و سوم آن‌که به دلیل روند چشمگیر شهرنشینی (که جمعیت را به توسعه‌یافته‌ترین مناطق و محیط‌ها سوق می‌دهد)، قطار سریع‌تر، مسافران بیشتری حمل می‌کند. جای تعجب نیست که اگر چین را به عنوان یک کل در نظر بگیریم، شاهد رشد ثابت و قابل توجه طبقه متوسط، و همچنین فراگیرتر شدن حمایت اجتماعی و ویژگی‌های دولت رفاه خواهیم بود.

با این حال، هشدار ضمنی نهفته در گزارش ضریب جینی همچنان اعتبار دارد: اگر به موقع و متناسب رعایت نشود، نابرابری کمی می‌تواند منجر به بی‌ثباتی اجتماعی و سیاسی شود.

ثروت و قدرت سیاسی: یک رابطه خصمانه

بی‌ثباتی اجتماعی و سیاسی می‌تواند از جبهه دیگری نیز سرچشمه گیرد. تا چه زمانی ثروتمندان جدید به پذیرش وضعیتی ادامه خواهند داد که در آن بتوانند بی‌سروصدا از ثروت اقتصادی خود (که قانوناً انباشته‌اند) لذت ببرند، اما نتوانند آن را به قدرت سیاسی تبدیل کنند؟ مائو از این مشکل آگاه بود. در سال ۱۹۵۸، او در پاسخ به انتقادات اتحاد جماهیر شوروی در مورد بقای حوزه‌های سرمایه‌داری در اقتصاد چین گفت: «هنوز سرمایه‌داران در چین وجود دارند، اما دولت تحت رهبری حزب کمونیست است.» [۳۹] تقریباً ۳۰ سال بعد، به طور دقیق، در اوت ۱۹۸۵، دنگ شیائوپینگ اظهار نظری کرد که باید در مورد آن فکر کنیم: «شاید وقتی لنین سیاست اقتصادی جدید را اتخاذ کرد، ایده خوبی داشت.» [۴۰] این، یک مقایسه غیرمستقیم بین NEP شوروی و سیاست‌های اصلاحی اتخاذ شده توسط دنگ شیائوپینگ در چین است. واضح است که این دو، چه وجه مشترکی دارند: سلب قدرت سیاسی کامل از بورژوازی، معادل سلب کامل

مالکیت اقتصادی نیست. البته تفاوت‌هایی نیز وجود دارد.

NEP در شوروی، بخش بسیار کوچکی از اقتصاد خصوصی را در بر می‌گرفت و در درجه اول به‌عنوان یک «عقب‌نشینی» موقت در نظر گرفته شده بود. به عبارت دیگر، آنچه NEP شوروی را هدایت می‌کرد، نیاز به یافتن راهی برای خروج از یک وضعیت نامیدکننده اقتصادی بود. هیچ تردیدی در مورد اینکه کدام مدل اقتصادی را باید دنبال کرد وجود نداشت: جای تعجب نیست که طبق شهادت والتر بنیامین، که قبلاً ذکر شد، مرد ثروتمند NEP که انتظار می‌رفت در توسعه نیروهای مولد نیز مشارکت داشته باشد، با یک «انزوای اجتماعی وحشتناک» مواجه بود. از سوی دیگر، سیاست اتخاذ شده توسط دنگ شیائوپینگ، عوارض تاریخی روشنی را بر جای می‌نهاد: تجربه نشان داده است که اقتصاد کاملاً جمعی، تمام انگیزه‌ها و مشوق‌های مادی برای رقابت را از بین می‌برد و راه را (همانطور که قبلاً دیده شد) برای نارضایتی و غیبت توده‌ای هموار می‌کند. علاوه بر این، پوپولیسمی که ثروت و سود را به‌مثابه گناه می‌دید، مانع از توسعه کارآفرینی و نوآوری‌های فناوری شد.

دنگ همان موقع که سیاست‌های اصلاح و گشایش خود را آغاز می‌کرد، از خطرات ذاتی آنها آگاه بود. در اکتبر ۱۹۷۸، او هشدار داد: «ما اجازه نخواهیم داد بورژوازی جدیدی شکل بگیرد.» این هدف با تساهلی که نسبت به سرمایه‌داران منفرد روا داشته می‌شد، در تضاد نیست. البته باید خیلی به آنها توجه کرد. با این حال، یک نکته ثابت است: «مبارزه با این افراد، با مبارزه یک طبقه علیه طبقه دیگر که در گذشته رخ داده، متفاوت است (زیرا این افراد نمی‌توانند یک طبقه منسجم و آشکار تشکیل دهند)». [۴۱] اگرچه بقایای مبارزه طبقاتی قدیمی وجود دارد، اما در مجموع با تقویت انقلاب و قدرت حزب کمونیست، وضعیت جدیدی ایجاد شد. «آیا ممکن است بورژوازی جدیدی ظهور کند؟ ممکن است تعداد انگشت‌شماری از عناصر بورژوازی ظاهر شوند، اما آنها یک طبقه را تشکیل نخواهند داد» به خصوص که یک «دستگاه دولتی» وجود دارد که «قدرت‌مند» است و قادر به کنترل آنهاست. [۴۲] در کنار قدرت دولت، ایدئولوژی نقش مهمی ایفا می‌کند: بسیاری از ثروت‌مندان جدید، اگرچه کمونیست نیستند، احساس میهن‌دوستی می‌کنند و در وحشت «قرن ذلت» که با جنگ‌های تریاک آغاز شد و با پیروزی انقلاب پایان یافت، شریک هستند، پس این ثروتمندان جدید نیز در رویای «تجدید حیات ملت چین» سهیم هستند.

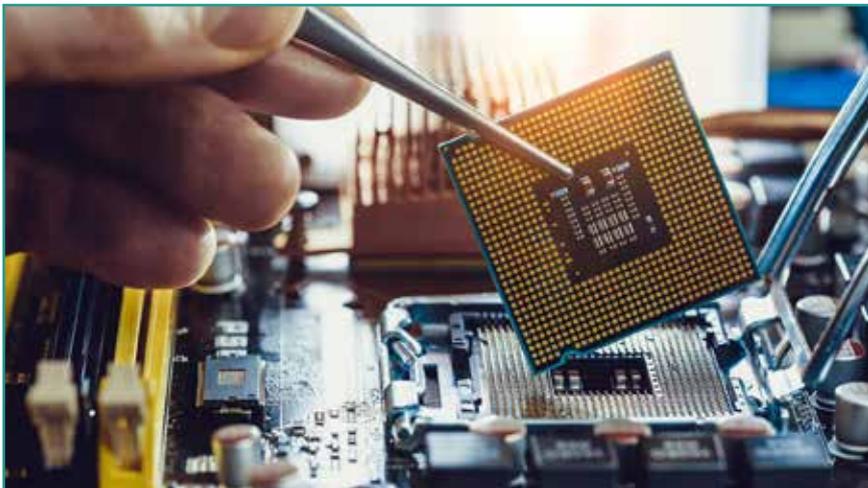
با این حال، دقیقاً در نتیجه موفقیت اصلاحات سیاسی و رشد اقتصادی فوق‌العاده چین، تعداد میلیونرها و میلیاردرها به‌طور چشمگیری در حال افزایش است. آیا ثروت انباشته شده توسط سرمایه‌داران جدید تأثیری بر سیاست خواهد داشت؟ در پرتو این نگرانی است که می‌توانید کارزار جاری علیه فساد را کاملاً درک کنید. هدف فرآیند پاک‌سازی، تنها تحکیم اجماع اجتماعی در

مورد حزب کمونیست چین و دولت نیست؛ بلکه به معنای اجرای توصیه‌ی دنگ شیائوپینگ مبنی بر جلوگیری از تشکیل طبقه‌ای از سوی «عناصر بورژوازی» است که آماده‌ی قدرت‌گیری هستند.

منظر غرب: «دموکراتیزه شدن» یا «پلوتوکراتیزه شدن» چین؟

سرمایه‌دارانی که تشبیت شده‌اند و همچنان تشبیت می‌شوند، تنها در صورتی می‌توانند یک خطر واقعی باشند که با محافل امپریالیستی یا طرفداران امپریالیسم متعهد به دستیابی به «انقلاب رنگی» حتی در چین، متحد شوند. ایالات متحده با تقویت بیش از حد قدرت رسانه‌ای خود، از دیرزمان، در تلاش است تا هژمونی جهانی خود را به منظور تحمیل «دموکراسی» به چین در زمان و شیوه‌ای که خودش دیکته می‌کند، تحکیم کند.

در این رفتار، ایالات متحده درس‌هایی را که تاریخ ملی و لیبرالیسم خودش - یعنی مکتبی که مدعی نمایندگی آن است - می‌آموزاند، نادیده می‌گیرد. در سال ۱۷۸۷، درست قبل از اجرای قانون اساسی فدرال، الکساندر همیلتون توضیح داد که اعمال محدودیت به قدرت، و استقرار حکومت قانون، در دو کشور جزیره‌ای - بریتانیای کبیر و ایالات متحده - به لطف حصار اقیانوس، و موقعیت ژئوپلیتیکی که آنها را در برابر تهدیدهای قدرت‌های رقیب محافظت می‌کرد، موفق از آب درآمد. اگر طرح تشکیل اتحادیه فدرال شکست می‌خورد و نظامی از ایالت‌ها شبیه به کشورهای اروپایی بر ویرانه‌های آن شکل می‌گرفت، آنگاه صرف نظر از هر چیز دیگر، آمریکا دارای ارتشی دائمی، قدرت مرکزی قوی، و مطلق‌گرایی بود. «بدین ترتیب، در اندک زمانی، در هر گوشه از این کشور، همان ابزارهای استبدادی را می‌دیدیم که بلائی جان‌دنیای قدیم بوده‌اند.» [۴۳] همیلتون تا بدان حد برای امنیت ژئوپلیتیک در ایجاد نظامی مبتنی بر حاکمیت قانون اهمیت قائل بود که



نوشت اگر بریتانیا به جای آنکه جزیره‌ای محصور و محافظت شده توسط دریا باشد، در قاره اروپا قرار داشت، «به احتمال قریب به یقین، امروز قربانی قدرت مطلقه یک فرد واحد می‌شد»، دقیقاً مانند دیگر قدرت‌های قاره‌ای اروپا. [۴۴] از سوی دیگر، به باور همیلتون، هرگاه «حفظ نظم عمومی» در معرض تهدید قرار گیرد، چه از طریق «حمله خارجی» و چه «تلاطمات داخلی»، حتی کشوری مانند ایالات متحده که از موقعیت ژئوپلیتیک بسیار مطلوبی نیز برخوردار است، مجاز است به قدرت متمرکز و قوی «نامحدود» و بدون «قیدوبندهای قانون اساسی» متوسل شود. [۴۵]

در واقع، حتی با وجود محافظت توسط اقیانوس‌های اطلس و آرام، هر زمان که جمهوری آمریکای شمالی - چه درست و چه نادرست - احساس خطر کرده است، قدرت اجرایی را به میزان کمابیش قابل توجهی تقویت و آزادی تجمع و بیان را به میزان کمابیش شدیدی محدود کرده است. این مسئله در سال‌های بلافاصله پس از انقلاب فرانسه (زمانی که پیروان آن در آمریکا، تحت تأثیر اقدامات سختگیرانه مربوط به «قوانین بیگانگان و آشوبگران» قرار گرفتند)، همچنین در طول جنگ داخلی، جنگ جهانی اول، رکود بزرگ، جنگ جهانی دوم، جنگ سرد، و وضعیت ایجاد شده پس از حمله به برج‌های دوقلو مصداق داشته است. به عنوان مثال: پس از تصویب «قانون جاسوسی» در ۱۶ مه ۱۹۱۸، چه بر سر آزادی‌های لیبرال سنتی آمد؟ بر اساس این قانون، می‌توانستند هر کس را تنها به دلیل بیان نظرات زیر، تا ۲۰ سال زندان محکوم کنند:

هرگونه گفتار نشان‌گر بی‌وفایی، توهین آمیز، سخیف، یا تحقیرآمیز در مورد شکل حکومت ایالات

متحده، یا قانون اساسی ایالات متحده، یا نیروهای نظامی یا دریایی ایالات متحده، یا پرچم [...]

یا لباس ارتش یا نیروی دریایی ایالات متحده. [۴۶]

اگر رهبران واشنگتن واقعاً در مورد پرچم دموکراسی که بی‌وقفه به اهتزاز درمی‌آوردند جدی بودند، به نحوی تلاش می‌کردند تا صلح ژئوپلیتیک و احساس امنیت را در کشورهای تقویت کنند که مدعی خواست دموکراتیزاسیون آنها هستند. در پایان جنگ سرد (همانطور که یک محقق مشاور معاون رئیس جمهور، یعنی دیک چنی، با آرامش اذعان کرد)، این تنها ابرقدرت، از نیروی دریایی و هوایی خود برای نقض «حریم هوایی و آب‌های سرزمینی چین بدون ترس از مزاحمت و ممنوعیت»، بی‌پروا و مصون از مجازات، بهره برد. کشور بزرگ آسیایی در آن زمان ناتوان بود. امروز وضعیت به‌طور قابل توجهی تغییر کرده است. با این حال، ایالات متحده هنوز قادر است کانال‌های ارتباطات دریایی را کنترل کند. بنابراین، «چین در حال حاضر در برابر اثرات محاصره دریایی آسیب پذیر است، و با رشد اقتصادش، این آسیب‌پذیری بیشتر هم خواهد شد». در واقع «سرنوشت آن ممکن است به بردباری آمریکا بستگی داشته باشد.» [۴۷] و این دقیقاً وضعیتی است که ایالات متحده تلاش می‌کند آن را جاودانه کند. هیچ‌کدام از اینها، کمکی به توسعه حاکمیت قانون نمی‌کند.

کارزار غرب برای «دموکراتیزه کردن» چین در حالی صورت می‌گیرد که بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی، به اجبار، شاهد افول دموکراسی در غرب هستند. چند سال قبل از بحران اقتصادی، در روزنامه اینترنتی هرالد تریبیون می‌خواندیم که ایالات متحده به یک «پلوتوکراسی» (حکومت ثروت‌مندان) تبدیل شده است؛ اکنون می‌بینیم که نیروی ثروت شخصی و شرکتی، پیشاپیش نهادهای سیاسی را در اختیار گرفته‌اند، در حالی که باقی جمعیت، محروم از مشارکت هستند. [۴۸] امروزه، هم در میان چپ‌ها و هم در میان کسانی که کاملاً مخالف سنت مارکسیستی هستند، معمول است که بخوانیم در غرب - و عمدتاً در ایالات متحده - پلوتوکراسی جای دموکراسی را گرفته است. می‌توان نتیجه گرفت که کارزار جاری برای «دموکراتیزه کردن» چین در واقع تلاشی برای پلوتوکراتیزه کردن آن است، تا «سلب مالکیت سیاسی» بورژوازی که از سال ۱۹۴۹ در این کشور بزرگ آسیایی رخ داده است، جهت معکوس بگیرد.

کارزار دوم - که طبق معمول توسط واشنگتن و بروکسل هدایت می‌شود - خواستار انحلال گسترده بخش دولتی و اقتصاد عمومی است که نقش بسیار مهمی در مبارزه با دو نابرابری بزرگ ایفا می‌کنند: در صحنه بین‌المللی، این بخش سهم عمده‌ای در توسعه فناوری چین دارد که روزه‌روز شکاف با کشورهای پیشرفته را کاهش می‌دهد؛ و در داخل، بخش دولتی و اقتصاد عمومی، نابرابری بین مناطق مختلف را کاهش می‌دهند و توسعه مناطق کمتر توسعه یافته چین را، که اکنون با سرعتی بسیار بالاتر از مناطق ساحلی در حال رشد هستند، تسریع می‌کنند. اگر این کارزار دوم که توسط غرب راه‌اندازی شده، موفق می‌شود، سلب مالکیت «اقتصادی» بورژوازی - که پیشتر کاهش یافته بود - کاملاً لغو می‌شود تا بورژوازی بتواند نفوذ خود در جامعه را به‌طور عظیمی افزایش دهد و بار دیگر راه را برای تصرف قدرت سیاسی هموار کند.

کاملاً روشن است در کشوری که از بزرگ‌ترین انقلاب ضداستعماری تاریخ سر برآورده تا در فرآیندی بلندمدت به ساختن جامعه‌ای پسا سرمایه‌داری و سوسیالیستی بپردازد، از چه سلاح‌هایی برای مبارزه استفاده خواهد شد. چپ غربی در کدام سمت خواهد ایستاد؟

کارزار غرب برای «دموکراتیزه کردن» چین در حالی صورت می‌گیرد که بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی، به اجبار، شاهد افول دموکراسی در غرب هستند. چند سال قبل از بحران اقتصادی، در روزنامه اینترنتی هرالد تریبیون می‌خواندیم که ایالات متحده به یک «پلوتوکراسی» (حکومت ثروت‌مندان) تبدیل شده است؛ اکنون می‌بینیم که نیروی ثروت شخصی و شرکتی، پیشاپیش نهادهای سیاسی را در اختیار گرفته‌اند، در حالی که باقی جمعیت، محروم از مشارکت هستند.... می‌توان نتیجه گرفت که کارزار جاری برای «دموکراتیزه کردن» چین در واقع تلاشی برای پلوتوکراتیزه کردن آن است، تا «سلب مالکیت سیاسی» بورژوازی که از سال ۱۹۴۹ در این کشور بزرگ آسیایی رخ داده است، جهت معکوس بگیرد.

چرا تاریخ به عقب بازگشت؟

گردآوری از ناتیا اوفیت سزوا (Tatyana Ofitserova)، روزنامه پروادا (شماره ۴۳-۱۸ تا ۲۳ آوریل ۲۰۲۵)

برگردان: فرشید واحدیان



در ماه آوریل، به ابتکار انجمن سراسری «دانشمندان روسی با گرایش سوسیالیستی» (RUSO-روسو) و هیئت تحریریه مجله «آموزش سیاسی»، میزگردی با حضور فراقسیون حزب کمونیست فدراسیون روسیه در دوما دولتی به مناسبت چهلمین سالگرد آغاز پروسترویکا که به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی انجامید، برگزار شد. موضوع بحث افراد شرکت‌کننده یعنی نمایندگان دوما دولتی، اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه، رهبران شورای مرکزی اتحادیه سوسیالیست‌های روسیه، کمونیست‌های مسکو و اعضای کومسومول، دانشمندان و وبلاگ‌نویسان، پاسخ به این سؤال بود که آیا پروسترویکا برنامه‌ای برای بهبود سوسیالیسم و تقویت حزب کمونیست بود، یا پروژه‌ای بود با هدف احیای سرمایه‌داری؟

بررسی واقعیت‌ها

میزگرد توسط ایگور ماکاروف، رئیس کمیته مرکزی اتحادیه جامعه‌شناسان روسیه افتتاح شد:

در ۱۰ مارس ۱۹۸۵، رسانه‌های شوروی گزارش دادند که کنستانتین اوستینوویچ چرنینکو، دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و ریاست هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، پس از یک بیماری سخت و طولانی درگذشت. روز بعد، گورباچف رهبر جدید

حزب و در واقع رئیس دولت شوروی شد. یک ماه بعد، در ۲۳ آوریل ۱۹۸۵، پلنوم تاریخی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی برگزار شد که باید آن را به عنوان نقطه شروع روند به اصطلاح «پروسترویکا» در نظر گرفت. نقطه‌ای که در اصل، شروع فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و نابودی سوسیالیسم را در کشور ما رقم زد. در آن زمان، در بهار ۱۹۸۵، هیچ‌کس نمی‌توانست تصور کند که تنها شش سال بعد، نه از سوی برخی از مخالفان، بلکه توسط سه عضو مست از قدرت بالاترین اعضای حزب، حکم نابودی قدرتی بزرگ در جنگل بلوژا (بلوژسکا یا پوشچا نزدیک مرز میان روسیه و بلاروس) امضا شود.

مطابق نظریه توطئه‌ای که امروزه رواج دارد، نقشه انحلال نظام سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی از قبل، یعنی از اوایل دهه ۱۹۶۰، طراحی شده بود. گفته می‌شود این برنامه توسط گروهی از مقامات عالی‌رتبه در درون کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، به رهبری اتو کوسی‌نین و یوری آندروپوف، تدوین شده بود. به روایت این نظریه آندروپوف حامی پنهان و «پدر معنوی» گورباچف بوده است. اما بیابید بدون افسانه‌پردازی، حقایق تاریخی را در نظر بگیریم.

نخست‌وزیر ماقبل آخر دولت شوروی، نیکلای ریژکوف، در کتاب خود «پروسترویکا: تاریخ خیانت‌ها» می‌نویسد: «... شروع واقعی پروسترویکا را باید به جای آوریل ۱۹۸۵، از آن قبل‌تر یعنی نوامبر ۱۹۸۲ دانست... به نظر من، در آن زمان «تیرگی» جو کشور به جایی رسیده بود، که خطر سقوط را به دنبال داشت. کل ساخت‌وساز به شدت کاهش یافته، سطح زندگی مردم و از همه مهم‌تر کیفیت امکانات رفاه عمومی چون: مسکن، فروشگاه‌ها، مهدکودک‌ها، مدارس و غیره، به سرعت در حال افول بود. رشد درآمد دولت متوقف شده، و درآمد عادی آن، به استثنای درآمد فروش سرسام‌آور ودکا، به شدت کاهش یافت. و بدتر از همه افت وضعیت اخلاقی جامعه بود...»

آندروپوف در طول ۱۵ ماه رهبری خود، به تدریج شروع به اصلاح اوضاع کرد. متن سخنرانی او در پلنوم کمیته مرکزی حزب در دسامبر ۱۹۸۳ را می‌توان در اساس وصیت‌نامه سیاسی او به شمار آورد. ایده اصلی این سند را می‌توان چنین خلاصه کرد: «حل بسیاری از مشکلات در گرو چگونگی بسیج مجموعه شرکت‌ها، سازمان‌های تحقیقاتی و برنامه‌ریزی، پرسنل علمی و مهندسی برای تسریع پیشرفت علمی و فنی است، و این تکلیفی بسیار مهم در پیش روی ماست.»

دقیقاً همین شعار - یعنی شتاب در تجهیز - بود که بار دیگر توسط پلنوم آوریل (۱۹۸۵) کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مورد تأکید قرار گرفت.

بگذارید تأکید کنم: آندروپوف، در تلاش برای توسعه و اجرای مجموعه‌ای از اقدامات برای مبارزه با بحران، از اقتصاد شروع کرد. هیچ سخنی از تحول در روبنای سیاسی و ایدئولوژیک جامعه شوروی، یا هیچ‌گونه برنامه‌ای برای «بازسازی» نهادهای قدرت در میان نبود و نمی‌توانست

هم باشد. در جواب به این سؤال که گورباچف مرید وفادار چه کسی بود، باید گفت مراد او نه یوری آندروپوف، بلکه لاورنتی بریا بود.

شایان ذکر است که بریا قبل از دستگیری، از مارس تا ژوئن ۱۹۵۳، بیش از ۲۰ یادداشت اجرایی به هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی ارسال کرد. برخی از اقدامات پیشنهادی این یادداشت‌ها، با شتاب و حتی قبل از تصویب به اجرا درآمدند. اقدامات اصلی پیشنهادی بریا چه بود؟

اول: استالین‌زدایی: بی‌هیچ اغراقی، بلافاصله در روز بعد از مراسم تشییع جنازه ژوف استالین، در ۱۰ مارس ۱۹۵۳، جلسه هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی برگزار شد که طی آن مالنکوف، رئیس شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرد: «به نظر ما ضروری است که سیاست کیش شخصیت متوقف شود.» اتفاقاً خروشچف در آن لحظه سکوت کرد. برای اجرای عملی این رویکرد سیاسی جدید، بریا پیشنهاد داد که ادامه انتشار مجموعه آثار استالین متوقف شود (جلدهای ۱۴، ۱۵ و ۱۶ مجموعه هرگز منتشر نشد) و هم چنین اقدامات استالین در جلسات درون حزب محکوم شود.

دوم: تفکیک قوا: بریا محدود کردن شدید نقش حزب کمونیست در دولت و تمرکز قدرت را در نهادهای قوه مجریه شوروی - از شورای وزیران گرفته تا کمیته‌های اجرایی مناطق - ضروری می‌دانست. او در جواب این سؤال که با این اقدامات، چه وظیفه‌ای برای نهادهای حزبی باقی می‌ماند؟ گفت: «بروند و حق عضویت‌ها را جمع کنند.»

سوم: افزایش نقش کارمندان روس در جمهوری‌های عضو اتحادیه: قطعنامه‌ای از سوی هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی با هدف تصحیح به اصطلاح «انحرافات» در سیاست ملی حزب، به تصویب رسید. دشمنان این قطعنامه را اعمال «سیاست روسی‌سازی» می‌نامیدند.

چهارم: جلوگیری از افزایش هزینه‌های دفاعی کشور؛

پنجم: کاهش تعداد سرویس‌های اطلاعاتی شوروی در کشورهای سرمایه‌داری؛

ششم: طرح روایت تاریخی بی‌طرفانه‌تری از جنگ بزرگ میهنی؛

هفتم: ممنوعیت استفاده از تصاویر رهبران، مرده و یا زنده، در مناسبت‌های مختلف؛

هشتم: طرح دوباره اعاده سرزمین‌های مورد مناقشه با ژاپن.

نهم: یادداشت بریا با عنوان «اقدامات برای بهبود اوضاع سیاسی در آلمان» بود.

محتوای این یادداشت آخر با عنوان «جمهوری دموکراتیک» به تاریخ دوم ژوئن ۱۹۵۳، را می‌توان در دو نکته اساسی خلاصه کرد: توقف ساختمان اجباری سوسیالیسم در جمهوری

دموکراتیک آلمان؛ و تمرکز بر مبارزه برای اتحاد آلمان بر اساس اصول دموکراتیک و صلح طلبانه. با این پیشنهاد بود که کاسه صبر اعضای هیئت رئیسه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی لبریز شد.

بنابراین، بریا می توانست چهل سال قبل از گورباچف، شایسته دریافت مدال «بهترین آلمانی» برای ایفای بیشترین خدمت به دولت آلمان فدرال باشد.

حال باید پرسید آیا این همان برنامه ای نیست که اجرای آن از حدود نیمه دوم سال ۱۹۸۷ در اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد؟

در مورد مسئله ای که امروز مورد بحث ماست، دو دیدگاه اصلی در میان افراد چپ میهن پرست، وجود دارد. این دیدگاه ها قبلاً به وضوح توسط افرادی که در حزب ما بسیار مورد احترام بودند، بیان شده است. در اینجا نظر اولین رئیس روسو، دکتر فلسفه ایوان پاولوویچ اوسادچی را یادآوری می کنم: «تاریخ نشان داد که هدف اصلی کل جریان پروسترویکای گورباچف، نه بهبود سوسیالیسم و نه اصلاح فعالیت های حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به عنوان هسته اصلی نظام سیاسی جامعه شوروی، بلکه تغییر کل نظام کشور بود.»

ایگور لیگاکف اهداف و مقاصد اولیه «پروسترویکا» را با عباراتی کاملاً متضاد فرموله می کرد: «پروسترویکای سوسیالیستی با هدف تقویت بیشتر قدرت شوروی در جهان، و پالایش آن از هرگونه ناخالصی و نسخه های منسوخ طراحی شده بود، اما بیش از شش سال از اجرای آن نگذشته بود که اتحاد جماهیر شوروی با یک کودتا تجزیه شد، و امید و شادی میلیون ها نفر مردم به یأس و رنج تبدیل شد. رکود اقتصادی حاکم و عقب گرد کشور از سوسیالیسم به سرمایه داری آغاز شد.»

بنابراین، بیایید بررسی کنیم که آیا در برابر حاکمیت گورباچف، گزینه ای سوسیالیستی متفاوتی وجود داشت یا آنکه بروز «فاجعه پروسترویکا» در هر شرایطی اجتناب ناپذیر بود؟

درس هایی برای دموکراسی

یوری سیندلشچیکوف، معاون اول ریاست کمیته سامان دهی دولت و قانون گذاری در مجلس دوما، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه، وکیل ممتاز فدراسیون روسیه، و کاندیدای حقوق:

دلیل اصلی پدیده به اصطلاح «پروسترویکا»، بی تفاوتی مردم نسبت به سرنوشت کشور نبود. بی تفاوتی مردم به دلیل عدم وجود دموکراسی واقعی، و بیگانگی فرد از دولت بود. مردم نمی توانستند از ابتکاراتی که در بالا طرح می شد، حمایت کنند.

اولین و مهم ترین ویژگی دموکراسی، توانایی مردم در انتخاب و گزینش دولت از طریق انتخاباتی آزاد و عادلانه است. اما از فوریه ۱۹۱۷ تا به امروز، هیچ موردی نخواهید یافت که دبیرکل یا رئیس

حزب از طریق بحث آزاد تغییر کرده باشد.

پس چرا دموکراسی نبوده، نیست، و احتمالاً در آینده نزدیک هم نخواهد بود؟

این امر عمدتاً به دلیل ویژگی‌های خاص تاریخ روسیه است. سیاست در روسیه - صرف نظر از اشکال مدنی که به خود می‌گیرد - همیشه حول محور افراد می‌گردد. سنت‌های اقتدارگرایانه کاملاً در فرهنگ سیاسی روسیه ریشه دوانده است. شخصی‌سازی در سیاست و بی‌توجهی تقریباً کامل به ایدئولوژی‌ها و برنامه‌های توسعه کشور، دلیل اصلی ریشه نگرفتن دموکراسی در روسیه است علاوه بر این، قرن‌هاست که در روسیه، با حفظ مداوم کیش شخصیت و غلو در عمیق نشان دادن تضادها، ناهم‌اندیشی جرم به شمار آمده، و با مخالفان به عنوان مشتی خائن برخورد می‌شود. این نادیده گرفتن ریشه دار نقش مثبت آنها را می‌توان به عنوان دلیل دوم عدم وجود دموکراسی در این کشور به حساب آورد.

نقص سوم، انتقال مرکز ثقل سازوکارهای موجود خودگردان به پایین‌ترین سطح و به کلکتیوهای کارگری بود. در اتحاد جماهیر شوروی، معمول این بود که فعالیت رأی‌دهندگان اندکی پیش از انتخابات شروع شده، و آن هم منحصر به باج‌گیری‌های کوچک از کمیته‌های اجرایی محلی باشد: «تا وقتی که سقف خانه، یا زمین بازی حیاط تعمیر نشود، یا یک تیر چراغ برق در چهارراه نصب نکرده‌اید، من در انتخابات شرکت نمی‌کنم!»

نقص بعدی دموکراسی شوروی، کنترل و مدیریت درست آن توسط ارگان‌های حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بود. در واقع این رهبری عالی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بود که نهایتاً اصول دموکراسی شوروی را نابود و بالاترین مرجع قدرت شوروی را تابع یک ارگان تازه تأسیس و غیرقانونی با عنوان «کنگره نمایندگان خلق» کرد.

من آخرین روزهای کمیته ناحیه‌ای حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی را در توشینو (من در آن زمان دادستان این ناحیه بودم) به خوبی به یاد دارم. رئیس یکی از ادارات کمیته، کارگران را در ورودی کارخانه چرنیشف (بزرگترین کارخانه صنایع نظامی) در رابطه با تعطیلی آن گرد آورد. به کارگران گفته شد که کارخانه را برای خصوصی سازی آماده کرده‌اند و در نتیجه همه آنها اخراج خواهند شد. کارگران پس از شنیدن همه این مطالب، بی‌سروصدا و بی‌هیچ عکس‌العملی متفرق شدند، و امید نماینده کمیته برای برانگیختن کارگران به اعتراضی جمعی، نقش برآب شد. در روزهای بعد نیز هیچ تجمع اعتراضی از سوی کارگران صورت نگرفت.

در پایان سال ۱۹۹۱، سه رهبر جدید سه جمهوری اسلاو اتحاد جماهیر شوروی، با جازدن خود به عنوان دموکرات‌های سرسخت، بدون داشتن هیچ‌گونه اختیاری از سوی مردم یا از هر ارگان دیگری، سند انحلال اتحاد جماهیر شوروی را امضا کردند. در پاییز ۱۹۹۳، در روز روشن، به ساختمان

پارلمان کشور در حالی که نمایندگان مردم در آن حضور داشتند، با تانک حمله شد. هیچ اثری از فعالیت الهام بخش توده‌های مردم مشابه اواخر دهه ۱۹۸۰ - اوایل دهه ۱۹۹۰ باقی نمانده بود. همه اینها به دلیل بی‌تفاوتی مردمی بود که عادت به دموکراسی نداشتند. من معتقدم که این ایده‌ها باید توسط حزب کمونیست فدراسیون روسیه و سایر احزاب مخالف در برنامه‌ها و فعالیت‌هایشان در نهادهای قانونگذاری لحاظ شود.

توانایی بسیار زیادی در کشور وجود داشته و دارد.

ویکتور میخائیلوویچ ویدمانوف، عضو دفتر کمیته حزب کمونیست فدراسیون روسیه در شهر مسکو، وزیر سابق جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه شوروی (RSFSR) و معاون پارلمان روسیه، دولت مرد برجسته و مدیری اجرایی در تجارت، در سخنرانی خود گورباچف را خائنی به منافع کشور توصیف کرد که برای فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی از هیچ عملی فروگذار نکرد. ویدمانوف به تفصیل در مورد مشارکت خود در تقویت توانایی صنعتی شوروی صحبت کرد. او با ارائه مثال‌های فراوان کوشید تا پایداری سیستم سوسیالیستی که «معماران پروسترویکا» از هر طریق سعی در تضعیفش را داشتند، نشان دهد. ویدمانوف در انتها یادآور شد که در حال حاضر بخش انرژی و مجتمع موشکی - هسته‌ای کشور کاملاً تحت کنترل نیروی ذخیره ارتش شوروی است. این پیش‌کسوت صنایع تولیدی همچنین به برخی از ویژگی‌های مشکلات اقتصادی فعلی روسیه اشاره کرد. به گفته وی، ما باید تلاش کنیم تا نرخ توسعه اقتصاد ملی را به ۱۰ تا ۱۲ درصد در سال برسانیم. برای انجام این کار، باید چند تصمیم بنیادی گرفته شود. این تصمیمات پیش از همه باید شامل انتقال بخش‌های استراتژیک اقتصاد (به ویژه صنایع نفت و انرژی) به مالکیت دولتی و تغییر کامل سیاست پولی باشد.

بی توجهی به تئوری خطرناک است

یوگنی گازیف، معاون اول رئیس کمیسیون مرکزی نظارت و حسابرسی حزب کمونیست فدراسیون روسیه تصمیمات جلسات عمومی آوریل (۱۹۸۵) و ژانویه (۱۹۸۷) کمیته مرکزی و همچنین بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، علاوه بر مقدمات آغاز «پروسترویکا»، پیامد منطقی قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی مصوب اکتبر ۱۹۷۷ نیز بود. برخی از مواد مندرج در قانون اساسی به ایجاد سوء تفاهم در میان بعضی از کمونیست‌ها کمک کرد.

برای مثال: «در اتحاد شوروی جامعه سوسیالیستی رشد یافته ایجاد شده است.» اما چنین مرحله‌ای در تکامل تاریخی سوسیالیسم، توسط بنیان‌گذاران کمونیسم علمی پیش بینی نشده بود.

این پیام که به صورت ماده‌ای قانونی در قانون اساسی نهادینه شد، موجب بروز مشکلاتی تئوریک در سطح داخلی و در رابطه با دولت شد، این مشکلات ریشه در تضادهای میان زیرساخت و روساخت داشت. این پیام هم چنین در خارج از کشور نیز، ایجاد مشکل کرد. زیرا کشورهای اردوگاه سوسیالیستی در آن دوره تاریخی «هنوز به رشد و توسعهٔ مرحلهٔ سوسیالیسم رشدیافته نرسیده بودند»... و در آن موقعیت، امکان بحران سیستمی کل نظام بین‌المللی سوسیالیستی به هیچ وجه منتفی نبود.

در این رابطه سخنان استالین در پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک‌ها) در تاریخ ۹ ژوئیه ۱۹۲۸، معنایی خاص می‌یابد: «... هرچه بیشتر به سمت سوسیالیسم پیش‌رویم، مقاومت عناصر سرمایه‌داری بیشتر خواهد شد.» نظر استالین از این واقعیت ناشی می‌شد که تا زمانی که مسائل مربوط به ساختمان سوسیالیسم به طور کامل و نهایی حل نشده باشد، نظام دولت سوسیالیستی تنها می‌تواند با تکیه بر اصول دیکتاتوری پرولتاریا، بقاء و توسعه داشته باشد. اما در قانون اساسی ۱۹۷۷ آمده بود: «... دولت شوروی پس از انجام وظایف دیکتاتوری پرولتاریا، به دولت همهٔ خلق بدل شده است.» آن هم در زمانی که تضادهای بین کارگران فکری و یدی و همچنین تضاد میان شهر و روستا به طور کامل از میان نرفته بود. وجود همهٔ این تضادها گواهی بر به اتمام نرسیدن مرحلهٔ اول سوسیالیسم بود.

اصلاحات دولتی مطرح شده توسط یوری آندروپوف، ملهم از تر «دموکراسی بیشتر، یعنی سوسیالیسم بیشتر» نبود، اساس این اصلاحات، تأکید بر تقویت انضباط، نظم، مسئولیت‌پذیری حزبی، و ضرورت احتراز از تساهل سیاسی در روند آماده‌سازی و اجرای آن‌ها بود. و نکتهٔ مهم دیگر اینکه، این روند نه به صورت «همه‌چیز، و به یک باره»، بلکه به عنوان فرایندی گام‌به‌گام پیش‌بینی شده بود.

اما گورباچف راه کاملاً متفاوتی را در پیش گرفت. برای اولین بار، واژه‌های مبهمی مانند «سوسیالیسم نوین» رواج پیدا کرد و از دورهٔ قبل با عنوان «دورهٔ رکود» یاد می‌شد.

محتوای تمام تصمیماتی که در آن زمان گرفته شد، انعکاسی بود از جوهر مواد قانون اساسی ۱۹۷۷. تصمیمات اتخاذ شده در کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست اتحاد شوروی (۱۹۸۶)، به دنبال پلنوم آوریل ۱۹۸۵، بنیادهای سیاسی اصلاحات آتی را تعیین و نسخهٔ جدیدی از برنامه حزب را برای مبنای آنها تدوین کرد. پلنوم «سرنوشت‌ساز» کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی در ژانویه ۱۹۸۷، همه چیز را از لحاظ ایدئولوژیک جمع‌بندی کرده، و مسیرها و روش‌های اصلاحات حزبی و دولتی را تعیین نمود.

در نهایت، دلیل شکست همه جانبهٔ این اصلاحات، به زیر سلطه بردن کامل زیرساخت‌ها توسط

عوامل روساخت بود. برای مثال، به چند تجربه شخصی از آن دوران اشاره می‌کنم: ضروری بود که در سازوکار حزبی، تأکید اصلی بر «اجرای» رویکردهای دموکراتیک باشد، و با ترویج بیشتر انتقاد و انتقاد از خود این رویکردها تکمیل گردد. دبیر کمیته شهری حزب کمونیست اتحاد شوروی در سارانسک، محل فعالیت من از سال ۱۹۸۳، با من تماس می‌گیرد و به من دستور می‌دهد که موارد مورد بحث برای پلنوم آینده را تهیه کنم. (دستور کار جلسه می‌توانست مطلقاً هر موضوعی باشد)، اما حتماً باید بخش اساسی گزارش یلتسین، دبیر اول کمیته شهری حزب کمونیست مسکو به عنوان پایه‌ای برای تهیه موارد در نظر گرفته می‌شد.

من، با تنظیم قالب گزارش، «نقاط ضعف» کار کمیته شهری را مطرح کرده، و سپس به نکات انتقادی متعددی در مورد فعالیت‌های کمیته‌های منطقه‌ای تابعه، اشاره کردم. نتیجه، آغاز یک واکنش زنجیره‌ای بود. پلنوم کمیته‌های منطقه‌ای برای بحث درباره مواد و تصمیمات ما برگزار شد و به همان شیوه ما، بعد از انتقاد از خود، به نقد کارکرد سازمان‌های پایه حزبی که در قلمرو آن‌ها واقع بود، پرداختند.

اما شگفت‌انگیزترین اتفاق زمانی روی داد که بر اساس موارد جلسات عمومی ما، جلسه‌های حزبی به صورت اجباری در کلکتیوهای کارگری برگزار شد. در آنجا کمونیست‌ها، در مقابل انتقادات بسیاری که از نهادهای حزبی دریافت کرده بودند، شروع به ابراز انتقاداتی کردند که عمدتاً خطابشان نهادهای بالاتر حزبی بود. اطلاعات و شواهدی که توسط خود مقامات بالا دست حزبی در اختیار آنها قرار داده شده بود، اکنون علیه خودشان استفاده می‌شد. سپس این انتقادات به محیط‌های کارگری منتقل شد که به تدریج موجب ناامیدی عمیقی از سیاست حزب در آن محیط‌ها شد. نفوذ حزب در سطح محلی شروع به افول کرد و حتی در پاره‌ای موارد شاهد طرد حزب بودیم.

و در این زمینه، شوراهای کلکتیو به تدریج دست به کار کسب نفوذ، از جمله نفوذ سیاسی شدند. طبق قانون مؤسسات دولتی ۱۹۸۷، این کلکتیوها در همه جا ایجاد شده و تلاش‌های حزب برای تأثیرگذاری بر فعالیت آنها، به دلیل انعطافی که در بند ۳ این قانون پیش‌بینی شده بود، تقریباً بی نتیجه ماند. مطابق این بند: «کلکتیو جمعی، به عنوان مالک کامل مؤسسه، در تمام مسائل تولید و توسعه اجتماعی، به طور مستقل تصمیم می‌گیرد.»

در واقع، فعالیت‌ها و تصمیمات شوراهای کلکتیو کارگری، حتی در مسائل سیاسی، از جمله در کمپین‌های انتخاباتی، تحت مهار و هدایت رؤسای شرکت‌ها بود. در مولدووا، در نتیجه تلاش‌های شوراهای کلکتیو کارگری، ضد کمونیست‌ها و ضد سوسیالیست‌های فعالی به کنگره اول نمایندگان مردم اتحاد جماهیر شوروی و همچنین به عنوان نماینده در جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه شوروی (RSFSR) راه یافتند.

در واقع تا سال ۱۹۸۷، رهبران کسب و کار محلی خود را به طور کامل «بازسازی» کردند تا با روش‌های پیش‌سرمایه‌داری سازمان‌دهی تولید، فعالیت اقتصادی خود را به بازار عرضه کنند. از آن زمان به بعد، به تدریج نقش زیرساخت‌های مردمی در سازماندهی تولید حذف شده، و کارکرد آنها عمدتاً محدود به اجاره مؤسساتی شد که کاملاً با کلکتیوهای کارگری بی‌ارتباط بودند: فعالیت‌هایی از قبیل اجاره مهدکودک‌ها به هتل‌ها، شرکت‌ها و انبارها؛ کرایه مؤسسات فرهنگی، ورزشی و بهداشتی، به مراکز سرگرمی شرکت‌های پذیرایی عمومی، رستوران‌ها و کافه‌ها؛ اجاره مهمان‌سراها و پانسیون‌ها به انواع مؤسسات خصوصی برای گذران اوقات فراغت، و عرضه اراضی کشاورزی مزارع زیر مجموعهٔ بنگاه‌ها، به محل ساخت ویلاهای خصوصی و غیره.

این روند به انباشت اولیه سرمایه کمک کرده و شرایط لازم را برای شکل‌گیری پیش‌نیازهای سرمایه‌داری بوجود آورد، شرایطی که از درون فورماسیون سوسیالیستی اعلام شده در قانون اساسی و مالکیت دولتی و وسایل تولید زاده شد. در دوران پسا-پروسترویکا، همهٔ این زیرساخت‌ها به تصاحب بخش خصوصی درآمد.

در این شرایط، شرکت‌ها از تولید محصولات ارزان ولی انرژی‌بر، خودداری کرده، و موجب کمبود برخی کالاها در بازار مصرف شدند. در گرماگرم «شتاب» برای تحقق پروسترویکا، آنها در پی سود فوری و آسان، خود را از هر چیز که سودی سرشار برایشان نداشت، خلاص کردند. این روند مقدم بر هر چیز تأثیر منفی خود را بر روی ابزار تولید و نیروی کار گذاشت.

نقش عامل «پول» در فرمول اقتصاد سیاسی «کالا پول کالا» در حال حذف شدن بود، و گردش کالا از طریق معاملات پایاپای انجام می‌شد. حتی کار به جایی رسید که در برخی از نواحی و در بین گروهی از بنگاه‌ها برای معاملات میان خود، اسکناس و حواله‌های بانکی مختص به خود را به جریان انداختند. «پروسترویکا» دچار دگرگونی عجیبی شد: با یک شکل سوسیالیستی آغاز، اما در محتوا بورژوازی شد و در واقع فرآیندهایی را آغاز کرد که به یک ضدانقلاب لیبرال-بورژوازی منجر شد. با توجه به آزمون‌های بسیار خطرناک و ماجراجویانه‌ای که توسط گورباچف و هم‌دستانش انجام شد، به نظر من تحولات پروسترویکا، با انحراف از اصول بنیادی تئوری کمونیسم علمی، از همان ابتدا محکوم به شکست بود.

استراتژی پنهان تجزیه اتحاد جماهیر شوروی

دکترای علوم سیاسی سرگئی ابوخوف، نماینده دومای دولتی، عضو هیئت اجرایی، و دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه، یادآور شد که در اواسط دهه ۱۹۸۰، اتحاد جماهیر شوروی دستخوش بحرانی چندوجهی و ساختاری شد، که ضرورت اجرای تغییراتی رادیکال را به

عیان دیده می‌شد. پیش‌زمینه‌های اقتصادی (کاهش تولید، کمبود مصرف، بحران مالی)، همراه با پیش‌زمینه‌های سیاسی و ایدئولوژیک (خودکامگی اداری، بحران ایدئولوژیک، طبقاتی شدن جامعه) وجود داشت، و سرآخر همه این زمینه‌ها با چالش‌های سیاست خارجی (مسابقه تسلیحاتی، و جنگ افغانستان) تشدید شد.

اوبوخوف ضمن ارزیابی کاملاً منفی از اقدامات گورباچف، تأکید داشت که اگر در میان هیئت حاکمه اتحاد جماهیر شوروی (مجموعه رهبری حزب کمونیست و دولت) «گروه‌های نفوذ» ذینفع وجود نداشتند، این رویدادهای تراژیک اتفاق نمی‌افتاد. او در ادامه به زوال رهبری حزبی و دولتی در دهه آخر قدرت شوروی اشاره کرد. به عقیده او این گروه‌ها به در پی «معامله قدرت در برابر ثروت» بودند. گرایش برای ادغام با «جامعه غربی» از طریق رها کردن تعهدات سوسیالیستی شکل گرفت. در این مورد نیز تشابهاتی تاریخی وجود دارد. بریا در سال ۱۹۵۳ پیشنهاد کرد که به خاطر دستیابی به فن‌آوری‌های غربی، آلمان دموکراتیک رها شود. در سال ۱۹۸۹، گورباچف با طرد سیاست لنین، اعلام کرد که اتحاد شوروی بخشی از «خانه مشترک اروپایی» است.

رهبران انحلال‌گر تلاش خود برای محو سوسیالیسم و بازسازی سرمایه‌داری را زیر شعار «همگرایی» پنهان می‌کردند. علاوه بر این، در دوران «پروسترویکا» به شخصیت‌هایی مانند آندری ساخاروف بسیار پروبال داده شد تا در جهت منافع محافظ ذی‌نفوذ در حاکمیت، تبلیغ کنند. در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰، کمیته مرکزی سناریوهایی را برای بازسازی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به الگوی یک حزب سوسیال‌دموکرات مورد بررسی قرار داد: تبدیل به حزبی سوسیال-دموکرات، ایجاد یک «کارپایه دموکراتیک» به عنوان الگوی اولیه یک حزب دوم، و طرد نقش رهبری طبقه کارگر. در گزارش‌های تحلیلی کاگ ب گزینه‌هایی برای یک «اتحاد جماهیر شوروی کوچک شده» مطرح شد: اتحاد شوروی بدون جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز. در نتیجه، «ضد انقلاب کنترل‌شده» پروسترویکا، به انحلال نظام سوسیالیستی در تعدادی از کشورهای اروپای شرقی و تجزیه اتحاد جماهیر شوروی به بخش‌هایی «مناسب» برای غرب، منتهی شد.

جنگ اطلاعاتی

یاروسلاو لیستوف، تاریخ‌نگار، روزنامه‌نگار، رییس دایره سیاست‌های راهبردی برای جوانان، در کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه و عضو هیئت سیاسی شورای مرکزی جمهوری سوسیالیستی روسیه در سخنرانی خود به مکانیسم تخریب آگاهانه نظام سوسیالیستی در دوران «پروسترویکا و گلاسنوست» اشاره کرد:

در آن دوران، تعیین سیاست اطلاعاتی کشور، در انحصار مطلق یاکولف و همدستانش بود. آنها از این انحصار برای پیش برد اهداف ضد شوروی خود استفاده کردند. آنها هم‌پالکی‌های خود را در مقام رهبری رسانه‌های اجتماعی، از جمله در اتحادیه‌های سینماگران و روزنامه‌نگاران، در دفاتر مجله‌ها، روزنامه‌ها و در تلویزیون قرار دادند. لیستوف گفت که چگونه با کمک انتشار جعلیاتی شبه تاریخی مانند «بچه‌های آریات» از ریباکوف، نظام ارزشی شوروی را از هم گسستند. انتشار و ترویج انبوه آثار نویسندگان ضد کمونیست، تنها با اجازه یک کمیسیون ویژه از پولیت بوروی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی انجام می‌گرفت.

اما حمله تنها محدود به عرصه رسانه‌ها نبود. از سال ۱۹۸۷، قوانین مربوط به «شرکت‌های دولتی» و مواد قانونی مربوط به «مشارکت» [در بنگاه‌های اقتصادی] ضربات ویرانگری به اقتصاد شوروی وارد کرد. مقالاتی به طور گسترده (از جمله در صفحات روزنامه پراودا) منتشر شد که سرمایه‌داری را ترویج می‌کرد و به هر بهانه‌ای به تحقیر الگوی سوسیالیستی اتحاد شوروی می‌پرداخت. در نتیجه، به گفته لیستوف، جامعه از نظر اخلاقی تضعیف و از نظر سیاسی بی‌سامان شد.

در مورد مسأله ملی

ولادیمیر گریزوف، سردبیر مجله «آموزش سیاسی»، نامزد دکترای علوم فلسفی، چنین اظهار داشت: ریشه بسیاری از مشکلات حاد امروز را باید در «پروسترویکا» پیدا کرد، از جمله مسأله گسترش و تشدید منازعات ملی. مشکلی که تنها بر اساس رویکرد ماتریالیسم دیالکتیک و با تکیه بر اصل تاریخ‌گرایی حل و فصل خواهد شد. به یاد بیاوریم که لنین در سخنرانی‌اش «درباره دولت» چه گفت: «لازم است مشخص شود که این یا آن پدیده در تاریخ چگونه پدیدار شد، چه مراحل رشدی را پشت سر گذاشت و در چه جهتی در حال توسعه است».

نابودی مجموعه یک پارچه اقتصاد ملی، از دست رفتن مهار اقتصاد ملی کشور، و تشکیل بازارهای منطقه‌ای و ملی (در درون مرزهای جمهوری‌ها) موجب بروز گرایش‌های انزوا طلبانه، تفرقه، و نفاق شد.

نیروهای اجتماعی و طبقاتی شکل‌گرفتند که برای ایجاد کشورهای ملی جداگانه‌ای تلاش می‌کنند. این نیروها از نظر سیاسی بر اساس ملیت، و در جنبش‌های ملی‌گرا سازمان یافتند. آنها در ابتدا خواسته‌هایی را در زمینه فرهنگ ملی، زبان و بوم‌شناسی مطرح کردند، اما در زمانی کوتاه به سرعت رادیکال شدند.

در ابتدای «پروسترویکا»، ایده گذار به یک بازار بدون مرز، در جامعه مطرح شد، که تشدید

اختلافات ملی را در پی داشت. «اصلاح طلبان» با تشکیل بازارهای ملی و منطقه‌ای، ملیت‌های مختلف را در مقابل هم قرار دادند. اغتشاش، کشتار، و طغیان‌های پراکنده‌ای (در قزاقستان و یاکوتیا) به وقوع پیوست، اما هنوز جنگ یا درگیری مسلحانه‌ای پیش نیامد. در سال ۱۹۸۸، وضعیت در مولداوی شروع به بدتر شدن کرد. تقریباً هم‌زمان، وضعیت در جمهوری‌های بالتیک (لیتوانی، لتونی، استونی) و جمهوری‌های قفقاز (گرجستان، ارمنستان، پس از آن آذربایجان، و بعداً به ویژه در قره‌باغ کوهستانی) به شدت بحرانی شد. در نتیجه حوادث اوش در می و جولای ۱۹۹۰، تعدادی از مردم جان باختند.

«جنگ میان قوانین» [یعنی تقابل میان قوانین مصوب جمهوری‌های شوروی و قوانین صادره از مسکو] شدت گرفته و شاهد وقوع زنجیره‌ای از اعلام استقلال جمهوری‌ها هستیم. در ۱۶ نوامبر ۱۹۸۸، جمهوری شوروی سوسیالیستی استونی اعلامیه استقلال خود را تصویب کرد. پس از آن شاهد صدور اعلامیه‌های مشابهی از سوی لیتوانی در ۲۶ مه ۱۹۸۹، لتونی در ۲۸ ژوئیه ۱۹۸۹ و آذربایجان در ۲۳ سپتامبر ۱۹۸۹ هستیم.

نخستین سرزمینی که استقلال کامل خود را اعلام کرد، جمهوری خودمختار نخجوان بود که در ژانویه ۱۹۹۰ در عکس العمل به ورود نظامیان شوروی به باکو، خروج خود از اتحاد جماهیر شوروی را اعلام کرد.

در تاریخ ۱۱ مارس ۱۹۹۰، شورای عالی جمهوری لیتوانی اعلام کرد که قانون اساسی لیتوانی به تاریخ ۱۲ مه ۱۹۳۸ اعاده می‌شود. لیتوانی به نخستین جمهوری شوروی تبدیل شد که استقلال خود را از اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرد. در تاریخ ۱۲ ژوئن ۱۹۹۰، اعلامیه حاکمیت دولتی که قوانین روسیه را بر قوانین اتحادیه جمهوری‌ها، ارجحیت می‌داد، توسط کنگره نمایندگان مردم جمهوری فدراتیو روسیه به تصویب رسید.

تا دسامبر ۱۹۹۰، اعلامیه‌های استقلال توسط همه شوراها و عالی‌جمهوری‌های اتحاد شوروی به تصویب رسید. پنج جمهوری (لیتوانی، لتونی، استونی، ارمنستان و گرجستان)، قبل از تشکیل کمیته اضطراری دولتی اتحاد شوروی (اگوست ۱۹۹۱)، به طور یک‌جانبه استقلال خود را اعلام کردند. مولداوی از پیوستن به اتحاد جدید پیشنهادی (اتحاد کشورهای مستقل) امتناع ورزید و به سمت استقلال کامل پیش رفت.

در تاریخ ۶ سپتامبر ۱۹۹۱، شورای دولتی اتحاد جماهیر شوروی به طور قانونی جدایی سه جمهوری بالتیک لتونی، لیتوانی و استونی را از شوروی به رسمیت شناخت. در تاریخ ۴ نوامبر، دستیار ارشد دادستان کل، ایلیوشین با تشکیل یک پرونده کیفری علیه گورباچف، او را به خیانت متهم کرد. در تاریخ ۱۴ نوامبر، سران ۷ جمهوری از ۱۵ جمهوری اتحادیه (روسیه، بلاروس،

قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکمنستان، ازبکستان)، به همراه رئیس‌جمهور شوروی گورباچف، در بیانیه‌ای تمایل خود به امضای توافق‌نامه‌ای در مورد ایجاد اتحادیه‌ای از کشورهای مستقل را اعلام کردند.

در ۲۷ ژوئن ۱۹۹۱، پیش‌نویس این توافق‌نامه منتشر شد.

حال، چند کلمه‌ای درباره‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی، یعنی نیروی سیاسی اصلی در کشور: ماده ۶ قانون اساسی کشور به صراحت می‌گوید: «نیروی رهبری‌کننده و رهنمون جامعه شوروی و هسته سیستم سیاسی و سازمان‌های دولتی و اجتماعی آن حزب کمونیست اتحاد شوروی است. حزب کمونیست اتحاد شوروی برای خلق وجود دارد و به خلق خدمت می‌کند»^۳. در ۱۴ مارس ۱۹۹۰، قانون «پیرامون ایجاد سمت ریاست‌جمهوری اتحاد شوروی و اصلاحات و متمم‌هایی به قانون اساسی اتحاد شوروی» تصویب شد. و در واقع با این متمم، نقش پیشرو حزب کمونیست به‌طور قانونی حذف شد.

در دستگاه کمیته مرکزی و نهادهای دولتی، نیرویی در مخالفت با این گرایش‌های مخرب پدیدار شد. گروه نمایندگان «اتحاد» تشکیل شد، و جبهه متحد کارگران شکل گرفت. در مارس ۱۹۹۱، یک فرماندوم سراسری برای حفظ اتحاد شوروی جدید برگزار شد، و طی آن مردم به حفظ اتحاد شوروی رأی دادند. اما نتایج آن، توسط مقامات دولت‌های جدید نادیده گرفته شد.

در تاریخ ۸ دسامبر ۱۹۹۱، سران سه جمهوری که اتحاد جماهیر شوروی را تأسیس کرده بودند (روسیه، اوکراین و بلاروس) در مقام یک سازمان بین‌دولتی، توافق‌نامه‌های بلوژ را در مورد انحلال اتحاد و ایجاد جامعه کشورهای مستقل امضا کردند. در ادامه هشت جمهوری دیگر نیز در تاریخ ۲۱ دسامبر در آلماتی، به این توافق پیوستند.

مهم‌ترین نتیجه «پروسترویکا»، ویرانی اتحاد جماهیر شوروی بود. حال اگر بخواهیم به عنوان یک کشور، و به عنوان یک ملت، به بقای خود ادامه دهیم، بدون شک باید از این میراث شوم رها شویم.

انتخاب مردم سوسیالیسم است

سخن‌رانی آنتون آلایین، دانشجوی تحصیلات عالی در موسسه جامعه‌شناسی و تحقیقاتی فدراسیون آکادمی علوم روسیه، موجب طرح موضوعی مهم شد. داده‌های یک نظرسنجی اخیر مرکز بررسی افکار عمومی در روسیه (VCIOM) نشان‌دهنده نگرش منفی (بیش از ۶۱٪ از روس‌ها) نسبت به «پروسترویکا» است. آلایین کوشید که پاسخی برای این سؤال ارائه دهد که چرا هیچ‌گاه بعد از انحلال [اتحاد شوروی] روسیه به کشوری سوسیالیستی تبدیل نشد؟ او در تبیین علت،

به این واقعیت اشاره دارد که از نیمه دوم دهه ۱۹۸۰، اکثریت جوانان شوروی دیگر با نظریات سوسیالیستی نسل قدیمی ترمه دلی نداشتند. اما با یک بازنگری اساسی در سیاست اطلاع‌رسانی و پوشش کامل و عینی از تمامی رویدادهای دور و نزدیک کشور، ممکن بود که از این «شکاف میان نسل‌ها» جلوگیری کرد.

وبلاگ گران جوان دیگری نیز به این بحث پیوستند، و ضمن اشاره به عواقب مرگبار «پروسترویکا» برای دنیای سوسیالیسم، به عوامل مؤثر دیگری چون محتوای کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی، و دیگر اقداماتی که پس از مرگ ژوزف ویسارویچ استالین توسط رهبری حزب و دولت شوروی انجام شد، اشاره کردند. آغاز این روندها نه از دهه ۱۹۸۰، بلکه از دهه ۱۹۵۰ بود، روندهایی که به احیای سرمایه‌داری، به زوال نهادهای حاکمیت حزب کمونیست اتحاد شوروی و دولت شوروی و ظهور نیروهای علاقمند احیای سرمایه‌داری منجر شد. تنها به این دلیل بود که شخصیت‌هایی مانند گورباچف، یاکوف، یلتسین و هم‌فکران آنها توانستند به قدرت برسند.

نتایج میزگرد توسط پروفیسور ایگور براتیشف، معاون اول ریاست شورای مرکزی جمهوری سوسیالیستی روسیه، نماینده سابق شورای عالی جمهوری فدراتیو سوسیالیستی روسیه و دومای دولتی، آکادمیسین علوم طبیعی روسیه، و دکتر اقتصاد، چنین جمع بندی شد: مردود شمردن «پروسترویکا»ی گورباچف توسط اکثریت شهروندان روسی، که جامعه‌شناس جوان ما به آن اشاره کرد، با پیامد اصلی آن - احیای سرمایه‌داری - توضیح داده می‌شود، و تأییدی است بر این که مردم کشور ما همچنان از سوسیالیسم پشتیبانی می‌کنند. پرفیسور براتیشف تأکید کرد که حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی استراتژی داشت، اما متأسفانه فاقد تاکتیک‌های شفاف و اثبات شده بود. دلیل این امر، فقدان سطح کافی دانش علمی و تئوریک در میان رهبران آن دوران بود. تنها با یک دیدگاه علمی گسترده، تمایل خدمت به نفع کشور و زحمت‌کشان، و ترکیب آن با مهارت‌های عملی است، که می‌توان به موفقیت دست یافت. (نمونه این ترکیب را می‌توان در شخصیت‌هایی چون ولادیمیر لنین و ژوزف استالین مشاهده کرد).

۱. قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی، مسکو- بنگاه نشریات پروگرس- ۱۹۷۷، ص ۴
۲. درگیری قومی میان قرقیزها و ازبک‌ها، در حومه شهر اوش، واقع در جمهوری شوروی قرقیزستان (سابق)
۳. همان پانویس یک، ص ۸

مارکسیسم غربی و امپریالیسم: یک گفتگو

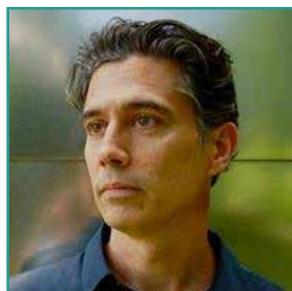
بخش دوم و پایانی

جان بلامی فاستر و گابریل راکهیل (۱۱ اسفند ۱۴۰۳)

ترجمه: آزاده شعبانی

گابریل راکهیل:

مارکسیسم غربی یک محصول ایدئولوژیک امپریالیسم است که عملکرد اصلی آن پنهان‌سازی یا مخدوش کردن امپریالیسم است، در حالی که مبارزه علیه آن را نیز تحریف می‌کند. منظورم از «امپریالیسم» در وسیع‌ترین معنای آن، فرآیندی است که از طریق استخراج منابع طبیعی، استفاده از نیروی کار رایگان یا ارزان، ایجاد بازارها برای فروش کالاها و موارد دیگر، انتقال سیستماتیک ارزش از برخی مناطق جهان، به‌ویژه جهان جنوب،



به مناطق دیگر (جهان شمال) را برقرار و تحمیل می‌کند. این فرآیند اجتماعی-اقتصادی نیروی محرکه‌ای بوده است که به توسعه نیافتگی اکثریت کره زمین و توسعه افراطی هسته امپریالیستی، از جمله صنایع تولید دانش در آن، انجامیده است. در کشورهای پیشرو امپریالیستی، این امر به ایجاد یک روبنای امپریالیستی منجر شده است که شامل دستگاه سیاسی-حقوقی دولت و یک سیستم مادی تولید، گردش و مصرف فرهنگی است که می‌توانیم با الهام از برشت آن را «دستگاه فرهنگی» بنامیم. صنایع حاکم بر تولید دانش در هسته امپریالیستی، بخشی از دستگاه فرهنگی دولت‌های پیشرفته امپریالیستی هستند.

وقتی ادعا می‌کنم که مارکسیسم غربی یک محصول ایدئولوژیک امپریالیسم است، منظورم این است که این‌گونه مارکسیسم نسخه‌ای خاص از مارکسیسم است که در درون روبنا - و به‌طور مشخص‌تر، دستگاه فرهنگی - دولت‌های پیشرفته امپریالیستی شکل گرفته است. این شکل خاصی از مارکسیسم است که ارتباط خود با آرمان جهانی مارکسیسم برای تبیین علمی و دگرگونی عملی نظم سرمایه‌داری جهانی را از دست می‌دهد. در کتاب آینده‌ام با انتشارات مانتلی ریویو با عنوان «چه کسانی هزینه مارکسیسم غربی را پرداخت کردند؟»، این نسخه از مارکسیسم را در درون روبنای امپریالیستی قرار می‌دهم و نیروهای سیاسی-اقتصادی که آن را پیش برده‌اند، بررسی می‌کنم. یک ویژگی قابل توجه این است که طبقه حاکم سرمایه‌داری و دولت‌های امپریالیستی به‌طور مستقیم از آن حمایت مالی کرده‌اند.

به عنوان تنها یک مثال گویا، خانواده راکفلر - که از جمله بدنام‌ترین بارون‌های دزد در تاریخ

سرمایه‌داری آمریکا هستند - معادل امروزی میلیون‌ها دلار در یک پروژه بین‌المللی «مارکسیسم لنینیسم» سرمایه‌گذاری کردند. هدف اصلی این پروژه ترویج مارکسیسم غربی به عنوان یک سلاح ایدئولوژیک جنگ علیه شکلی از مارکسیسم بود که درگیر توسعه سوسیالیسم در جهان واقعی به عنوان سنگری در برابر امپریالیسم بود. مارکوزه در مرکز این پروژه قرار داشت، همان‌طور که دوست نزدیک و حامی آکادمیک او، فیلیپ ماسلی [یک مشاور بلندپایه و قدیمی سیا - م] که به‌طور عمیق در جنگ ایدئولوژیک درگیر بود، نیز حضور داشت. علاوه بر این که مارکوزه یکی از شناخته‌شده‌ترین مارکسیست‌های غربی بود، سال‌ها به عنوان یک مرجع برجسته در مورد کمونیسم برای وزارت امور خارجه ایالات متحده کار کرده بود. این موضوع از این جهت قابل توجه است که نشان می‌دهد عناصر دولت بورژوازی تا چه حد با جناح‌هایی از بورژوازی دست‌در‌دست هم‌کار کرده‌اند تا مارکسیسم غربی را ترویج کنند. آن‌ها هدف اساسی یکسانی دارند، یعنی پرورش نسخه‌ای از مارکسیسم که بتواند به‌طور گسترده منتشر شود، زیرا در نهایت به نفع آن‌ها است. بدون شک این یک سازش طبقاتی است، زیرا امپریالیست‌ها ترجیح می‌دهند مارکسیسم را به‌طور کامل از بین ببرند. با این حال، از آنجا که نتوانسته‌اند این کار را انجام دهند، در عوض به رویکردی زیرکانه روی آورده‌اند و تلاش کرده‌اند مارکسیسم غربی را به عنوان تنها شکل قابل قبول و معتبر مارکسیسم ترویج کنند.

مسئله اصلی، از بسیاری جهات، این است که مارکسیسم غربی تضاد اصلی نظم سرمایه‌داری جهانی، یعنی امپریالیسم، را درک نمی‌کند. همچنین به‌طور علمی ظهور دیالکتیکی سوسیالیسم در درون جهان امپریالیستی را نمی‌فهمد و تشخیص نمی‌دهد که پروژه‌های ساخت دولت سوسیالیستی در سراسر جهان جنوب، اصلی‌ترین مانع در برابر امپریالیسم بوده‌اند. عدم درک آن از امپریالیسم و مبارزه علیه آن به این معناست که در نهایت فاقد دقت علمی است. با مخدوش کردن تناقض اصلی و غلبه مادی بر آن از طریق سوسیالیسم در جهان واقعی، واقعیت مادی را به شیوه‌های مختلف و گوناگون وارونه می‌کند. اگرچه درجات مختلفی از مارکسیسم غربی وجود دارد، همان‌طور که در بالا بحث کردیم، اما همواره مقداری غیرعلمی بودن در آن وجود دارد. رد هستی‌شناسی مادی‌گرایانه، ادامه عقب‌نشینی کلی آن از علم مادی‌گرایانه است. امیدوارم این موضوع بدیهی باشد، اما «علم» در اینجا به معنای نسخه پوزیتیویستی آن نیست که اغلب توسط مارکسیست‌های غربی مورد انتقاد قرار می‌گیرد. علم، یا آنچه مارکس و انگلس Wissenschaft می‌نامیدند، که در زبان آلمانی معنایی بسیار گسترده‌تر دارد، به فرآیند مستمر و خط‌پذیر ایجاد چارچوب تبیینی بهترین ممکن از طریق آزمایش مداوم آن در واقعیت مادی و اصلاح آن بر اساس تجربه عملی اشاره دارد.

بنابراین، با بازگشت به نقطه آغاز، می‌توانیم بگوییم که مارکسیسم غربی را بهتر است به عنوان «مارکسیسم امپریالیستی» توصیف کنیم، به این معنا که این‌گونه مارکسیسم یک محصول

ایدئولوژیک روبنای امپریالیستی است که در نهایت امپریالیسم را پنهان می‌کند - تا آن را پیش ببرد - در حالی که با سوسیالیسم واقعاً موجود مبارزه می‌کند. در مقابل، پروژه جهانی مارکسیسم در جهانی که در آن زندگی می‌کنیم قاطعانه ضد امپریالیستی و به‌طور جدی علمی است: این‌گونه مارکسیسم واقعیت مادی را تشخیص می‌دهد که پروژه‌های ساخت دولت سوسیالیستی را به اصلی‌ترین شیوه مبارزه با امپریالیسم و حرکت به سمت سوسیالیسم تبدیل می‌کند. البته این بدان معنا نیست که مارکسیست‌های جهانی هر پروژه‌ای که پرچم سوسیالیسم را برمی‌افرازد یا ادعای ضد امپریالیستی دارد را بدون نقد بپذیرند. مارکسیسم جهانی با تعهد به دقت علمی، به بررسی انتقادی و ارزیابی دقیق مادی‌گرایانه متعهد است.

برای روشن‌سازی، این بدان معنا نیست که همه کارهای انجام‌شده در سنت مارکسیسم امپریالیستی باید کنار گذاشته شوند. در عوض، باید با آن دیالکتیکی برخورد کنیم و تشخیص دهیم که چه زمانی به تحلیل سرمایه‌داری و نظریه مارکسیستی به شیوه‌های مختلف کمک کرده است. این موضوع با توجه به سطح بالایی توسعه مادی روبنای امپریالیستی که از آن حمایت می‌کند، کاملاً منطقی است. با این حال، بسیار مهم است که اشاره کنیم مارکسیسمی که تناقض اصلی نظام اجتماعی-اقتصادی جهانی را درک نمی‌کند، نمی‌تواند علمی یا راهی‌بخش تلقی شود. همچنین به همان اندازه مهم است که تشخیص دهیم چرا این نسخه از مارکسیسم به شکل غالب در صنعت نظریه‌پردازی امپریالیستی تبدیل شده است. به جای مبارزه با امپریالیسم و مشارکت در مبارزه عملی برای ساخت سوسیالیسم، این‌گونه مارکسیسم از نظر ایدئولوژیک با منافع امپریالیستی سازگار است.

جان بلامی فاستر:

از دیدگاه مارکسیستی، گفتن این که امپریالیسم تضاد اصلی سرمایه‌داری در زمانه ما است، به این معناست که واقعیت مبارزات انقلابی علیه امپریالیسم است که تناقض اصلی سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. برای بیش از یک قرن، انقلاب‌هایی در جهان جنوب علیه امپریالیسم رخ داده‌اند که ریشه در اقدامات طبقات تحت ستم داشته و به نام مارکسیسم یا تحت تأثیر آن انجام شده‌اند. مبارزات کارگران در جهان شمال علیه ساختار سرمایه‌داری انحصاری را می‌توان به‌طور عینی بخشی از همین دیالکتیک دانست.

سنت مارکسیسم غربی در ابتدا با مخالفت شدیدش با مارکسیسم شوروی به‌طور کلی، و نه



صرفاً در شکل استالینیستی آن، تعریف شد. بنابراین، مارکسیست‌های غربی اغلب از تلاش‌های غرب - با ساختار امپریالیستی‌اش در جنگ سرد - حمایت می‌کردند. از نظر ایدئولوژیک، مارکسیست‌های غربی، انگلس و همه آنچه پس از او در انترناسیونال دوم و سوم آمد، همراه با دیالکتیک ماتریالیستی، را محکوم می‌کردند. انقلاب‌های ضد امپریالیستی در جهان جنوب به‌عنوان موضوعاتی عمدتاً بی‌ربط به نظریه و عمل مارکسیستی تلقی می‌شدند، که به‌عنوان محصول انحصاری غرب دیده می‌شدند. اگرچه جنبش‌های کمونیستی اروپایی برای مدتی گزینه‌های رادیکال‌تری ارائه می‌دادند، این جنبش‌ها حتی در اوج خود نیز تا حد زیادی توسط سنت مارکسیسم غربی طرد شدند، و پس از آن کاملاً به سیاست‌های سوسیال‌دموکراتیک تن دادند.

بنابراین، همه آنچه از مارکسیسم کلاسیک در مارکسیسم غربی باقی ماند، علیرغم ادعاهای فکری بزرگ آن، محدود به حوزه‌ای از تزئینات فلسفی بود که از نقد مارکس به سرمایه الهام گرفته شده بود. مارکسیسم غربی از طبقه کارگر در غرب و به‌طور کلی از انقلاب جهان سوم، از مخالفت با امپریالیسم، و در نهایت از عقلانیت جدا شده بود. در اینجا ارزش یادآوری دارد که مارکس و انگلس به‌طور مشخص به اثر اولیه خود «خانواده مقدس» عنوان فرعی «نقدی از نقد انتقادی» را دادند. آن‌ها به‌شدت با تحلیلی مخالفت کردند که به چیزی جز «نقد انتقادی» تبدیل شده بود، یک «ایده‌آلیسم محض» که هیچ ارتباطی با «اومانیزم واقعی»، تاریخ واقعی و ماتریالیسم واقعی نداشت. چنین نقد انتقادی‌ای، که از ماتریالیسم و پراکسیس جدا شده بود، نه تنها با مبارزات کارگران همذات‌پنداری نمی‌کرد، بلکه از مبارزه خود بورژوازی انقلابی نیز عقب می‌ماند. این نقد انتقادی پس از انقلاب ۱۸۴۸ به‌کلی ناپدید شد.

چپ غربی که مبارزات انقلابی اصلی در حال وقوع در جهان را رد می‌کند یا از آن چشم‌پوشی می‌کند، و نقش استثمار امپریالیستی را که قرن‌هاست توسط غرب ترویج شده است نادیده می‌گیرد یا کم‌اهمیت جلوه می‌دهد، در نتیجه چنین عقب‌نشینی‌هایی از واقعیت، همه ارتباطات عملی (و نه صرفاً فلسفی) خود با مارکسیسم را قطع کرده است. در این معنا، مارکسیسم غربی، به‌عنوان یک پارادایم خاص، باید جای خود را به یک دیدگاه دیالکتیکی جهانی تر بدهد، که توسط مارکسیسم کلاسیک نمایندگی می‌شود، و امروز توسط آنچه می‌توانیم مارکسیسم جهانی یا مارکسیسم جهان‌شمول بنامیم، ارائه می‌شود. چهار عقب‌نشینی می‌توانند معکوس شوند، زیرا سیستم جهانی امروزی انباشت، مبارزات کارگران در سراسر جهان را بر اساس اصول ماتریالیستی دوباره متحد می‌کند.

با این حال، اشاره‌های شما به مارکوزه برای من این مسئله را برجسته می‌کند که آنچه ما درگیر آن هستیم یک نقد است و نه محکومیت مطلق سنت مارکسیسم غربی پس از جنگ جهانی دوم

(به استثنای مسئله نظریه فرانسوی پست مدرنیسم و گرایش به غیر عقلانیت). مارکوزه قطعاً یک مارکسیست غربی بود، و نه صرفاً یک مارکسیست در غرب. اما او به مراتب رادیکال‌تر از آدورنو یا هورکهایمر بود، و در واقع از هر دوی آن‌ها به دلیل گرایش فزاینده‌شان به راست انتقاد می‌کرد. من در جوانی، در دو سال اول دانشگاه، تحت تأثیر شدید مارکوزه بودم. همیشه در مورد کتاب «انسان تک‌ساحتی» به دلیل دیالکتیک واپس‌گرایانه که در آن نهفته بود، تردیدهای عمیقی داشتم. مارکوزه در آن کتاب و جاهای دیگر به وضوح بیان کرد که از دیالکتیک ماتریالیستی دست کشیده است. او همچنین از هرگونه اعتقاد به طبقه کارگر، عقب‌نشینی کرد. امپریالیسم نیز بخشی جدایی‌ناپذیر از تحلیل کلی او نبود. «امتناع بزرگ»، در مواجهه با جامعه توده‌ای تک‌بعدی، مفهومی بیش از حد ضعیف بود تا بتواند عقلانیت انتقادی و پراکسیس را، همان‌طور که در مارکس وجود داشت، تشکیل دهد. جمله‌اش در نتیجه‌گیری کتاب «انسان تک‌ساحتی»، که نوشت «بر اساس مبانی نظری و تجربی، مفهوم دیالکتیکی ناامیدی خود را اعلام می‌کند»، در تضاد با روح اثر قبلی‌اش «عقل و انقلاب: هگل و ظهور نظریه اجتماعی» بود. مارکوزه به شدت تحت تأثیر زیگموند فروید و مارتین هایدگر قرار داشت. کتاب «اروس و تمدن» او، اگرچه اثری مهم از چپ فرویدی بود، نشان‌دهنده حرکت به سمت روان‌شناسی‌گرایی بود که تمایل داشت سوژه را تحت عنوان عینیت بیشتر تجزیه کند، در حالی که تأکید کمتری بر تاریخ، شرایط مادی و ساختار می‌گذاشت. مارکوزه از هایدگر دیدگاهی درباره فناوری گرفت که، اگرچه انتقادی بود، اما تا حد زیادی از مسئله روابط اجتماعی جدا بود و دیدگاهی منفی و ضد روشنگری داشت که با بسیاری از بقیه اندیشه‌های او ناهماهنگ بود. این تأثیرات از فروید و هایدگر، که دومی به سال‌های اولیه او بازمی‌گشت، به همراه فقدان تحلیل تاریخی واقعی، منجر به دیدگاهی از ایالات متحده دهه ۱۹۵۰ شد که آن را چیزی مستحکم‌تر و ثابت‌تر از آنچه واقعاً بود، نشان می‌داد، و این به مفهوم سرمایه‌داری بدون بحران و دیالکتیک ناامیدکننده «انسان تک‌ساحتی» انجامید.

با این حال، کتاب «عقل و انقلاب» مارکوزه، که در سال ۱۹۴۱ منتشر شد (و بنابراین پیش از دوران جنگ سرد بود)، اثری کاملاً متفاوت و انقلابی‌تر بود. هنوز هم هیجان خود را وقتی که در اواخر نوجوانی‌ام با آن مواجه شدم، به یاد دارم. این کتاب من و بسیاری دیگر را به مطالعه عمیق پدیدارشناسی هگل سوق داد. سپس، در بحبوحه بحران‌های اقتصادی و انرژی سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۷۵، او کتاب «ضد انقلاب و شورش» را نوشت. فصل «چپ تحت فشار ضدانقلاب» در مورد امپریالیسم روشن سخن می‌گفت، اگرچه ادغام نظری بزرگ‌تری از این موضوع در تحلیل کلی او وجود نداشت. نمی‌توان به راحتی خطوط آغازین آن را فراموش کرد، جایی که او نوشت: «کشتارهای گسترده در هندوچین، اندونزی، کنگو، نیجریه، پاکستان و سودان علیه هر چیزی که «کمونیست»

نامیده می‌شود یا علیه دولت‌های مطیع کشورهای امپریالیستی شورش می‌کند، به راه افتاده است.» در فصل خود با عنوان «طبیعت و انقلاب»، او تلاش کرد تا یک دیدگاه مارکسیستی زیست‌محیطی را بر جنبش نوظهور اکولوژیکی اعمال کند، تا جایی که در یک نقطه با ممنوعیت مارکسیسم غربی علیه طبیعت‌گرایی دیالکتیکی قطع رابطه کرد. فصل «هنر و انقلاب» که قرار بود به کار او با عنوان «بعد زیبایی‌شناختی» اشاره کند، آخرین تلاش او برای نقد سرمایه‌داری بود.

اما جنبه دیگری از زندگی نامه مارکوزه وجود دارد که به نظر می‌رسد با این موضوع ناهماهنگ است. چگونه مشارکت مستقیم او را برای مدتی در پروژه ضدکمونیستی مارکسیسم-لنینیسم که شما به آن اشاره می‌کنید، توضیح می‌دهیم؟ بعدها، در دوره تحصیلات تکمیلی، بود که کتاب او در دهه ۱۹۵۰ با عنوان «مارکسیسم شوروی» را خواندم، که به نظر می‌رسید ترکیبی از واقع‌گرایی و تبلیغات باشد. متأسفانه با سهم بیشتری از دومی نسبت به اولی. این اثر به شدت نمایانگر تقسیم‌بندی پرده‌آهنگ در درون خود مارکسیسم بود. مارکوزه، مانند دیگر متفکران برجسته مارکسیست که به ارتش در جنگ ضد نازی پیوستند، از جمله سوئیزی و فرانکس نویمان، به اداره خدمات استراتژیک (OSS)، پیش‌درآمد سیا، ملحق شد. تحقیقات مارکوزه در OSS، همان‌طور که گزارش‌های او نشان می‌دهد، بر ارائه تحلیلی از رایش آلمان تحت حکومت آدولف هیتلر متمرکز بود. با این حال، او تا سال‌های اولیه جنگ سرد به کار برای سازمان‌های اطلاعاتی ادامه داد، و در سال ۱۹۴۹ گزارشی با عنوان «پتانسیل‌های کمونیسم جهانی» برای دفتر تحقیقات اطلاعاتی نوشت، که قرار بود مبنای کتاب «مارکسیسم شوروی» او باشد. این موضوع رنگ و لعاب کاملاً متفاوتی به قضیه می‌دهد.

با این حال، کیفیت رادیکال ماندگاری در کار مارکوزه در محدوده‌های خودتحمیل شده مارکسیسم غربی وجود داشت. او به نقد سرمایه‌داری و رهایی انقلابی متعهد باقی ماند، و آثار بزرگی که او بیشتر به خاطر آنها شناخته می‌شود، از «اروس و تمدن» (۱۹۵۲) تا «انسان تک‌ساختی» (۱۹۶۴)، شاید کمتر از تلاش‌های پراکنده‌تر او برای حمایت از جنبش‌های رادیکال دهه ۱۹۶۰ اهمیت داشته باشند. این چیزی بود که او به راحتی برای آن آماده نبود، زیرا به معنای وارونه کردن ارزیابی خودش از تک‌بعدی بودن جامعه توده‌ای بود. با این وجود، از «مقاله‌ای درباره رهایی» (۱۹۶۹) تا شاید «بعد زیبایی‌شناختی» (۱۹۷۸)، ما مارکوزه‌ای را می‌بینیم که دیگر آن سخنران برجسته نبود، بلکه روشنفکری در خط مقدم بود که در جنبش دانشجویی دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ محبوبیت داشت.

بنابراین، مارکوزه شاید نمایانگر تراژدی کامل مارکسیسم غربی، یا حداقل بخش مکتب فرانکفورت آن باشد. اگرچه آدورنو و هورکهایمر در تعقیب بی‌پایان خود از شی‌گشتگی (reifi-cations) به طور فزاینده‌ای ارتجاعی شدند، مارکوزه یک دیدگاه رادیکال را حفظ کرد. موضع

نهایی او بدبینی عقل را با زیبایی‌گرایی اراده ترکیب کرد. هنر به پایه نهایی مقاومت تبدیل شد، و در حالی که او تمایل داشت این را به شیوه‌ای نسبتاً نخبه‌گرایانه ببیند، این پتانسیل را دارد که در یک دیدگاه ماتریالیستی واقعی گنجانده شود. این موضوع نشان می‌دهد که نقد مارکسیسم غربی، در مواردی که مانند مارکوزه، با یک عقب‌نشینی چهارگانه مواجه هستیم اما نه یک تسلیم کامل، با دربرگرفتن عنصر مثبت به جای محکومیت مطلق، رویکرد مناسب‌تری است. مشکل سنت مارکسیسم غربی، به معنایی که اندرسون به آن پرداخت و لوسوردو آن را نقد کرد، این است که این سنت نمایانگر دیالکتیک شکست بود، حتی در دهه‌هایی که انقلاب در سراسر جهان در حال گسترش بود.

همواره از زمان مارکس و انگلس تا به امروز، مارکسیسمی وجود داشته است که در آن جایی برای عقب‌نشینی اساسی یا سازش پایدار با سیستم وجود ندارد، و به‌طور کامل ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی است، زیرا پایه خود را در مبارزات انقلابی واقعی در سراسر جهان می‌یابد. در هر نقدی از مارکسیسم غربی، وجود همزمان یک مارکسیسم جهانی‌تر، حتی در غرب، باید در نهایت در نظر گرفته شود. اما این چیزی است که ما نمی‌توانیم در اینجا به آن بپردازیم. با این حال، مهم است که تشخیص دهیم دلیل اهمیت نقد مارکسیسم غربی اروپامدار امروز، تقسیم‌بندی جنگ سرد جدید بین چپ اروپامدار و مارکسیسم جهانی است. چپ اروپامدار اهمیت امپریالیسم را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد، انکار می‌کند، یا - در موارد شدید - حتی قدرت‌های امپریالیستی اصلی را می‌پذیرد. مارکسیسم جهانی به همان اندازه در مخالفت کامل خود مصمم است. مارکسیسم غربی اروپامدار در آخرین مرحله خود قرار دارد و همان‌طور که جیمسون اشاره کرد، توسط جهانی‌سازی تضعیف شده است. مارکسیسم غربی که خود را پایه اصیل تمام مارکس‌شناسی می‌دانست، در حال جایگزینی با مارکسیسم جهانی یا جهانی است، در سنت مارکس، انگلس، لنین و نظریه‌پردازان اصلی سرمایه‌داری انحصاری و امپریالیسم. در اینجا تحلیل محدود به آن گوشه کوچک جهان در شمال غرب اروپا نیست که سرمایه‌داری صنعتی و استعمار/امپریالیسم برای اولین بار در آن ظهور کردند، بلکه پایه مادی خود را در مبارزات پرولتاریای جهانی می‌یابد.

گابریل راکهیل:

من کاملاً با اهمیت پرهیز از رویکردهای غیردیالکتیکی به مارکسیسم غربی موافقم، رویکردهایی که یا به تحسین غیرانتقادی یا به محکومیت کامل می‌انجامند. نقد دیالکتیکی با روشن کردن دستاوردهای مارکسیسم غربی و همچنین محدودیت‌های آن، و ارائه توضیحی ماتریالیستی از هر دو، از این دوگانگی تقلیل‌گرایانه اجتناب می‌کند. هدف کلی چنین نقدی، پیشبرد

پروژه مثبت مارکسیسم جهانی و بین‌المللی است که می‌توان با غلبه بر تحریف‌های مارکسیسم که در سطحی خاص، محصول جانبی تاریخ امپریالیسم هستند، آن را به وضوح بیشتر و توسعه یافته‌تر کرد. بنابراین، دلیل اصلی شناسایی مشکلات این سنت، اصلاً پرداختن به محکومیت کامل یا خودنمایی نظری نیست. بلکه یادگیری از محدودیت‌های آن و فراتر رفتن از آن‌ها با حرکت به سطح بالاتری از تبیین علمی و ارتباط عملی است. این دقیقاً همان چیزی است که مارکس و انگلس در نقدهای خود از فلسفه دیالکتیکی، اقتصاد سیاسی بورژوازی و سوسیالیسم تخیلی انجام دادند (برای اشاره به سه مؤلفه مارکسیسم که لنین به طور هوشمندانه تشخیص داد). نقد دیالکتیکی درگیر یک آوفه‌بونگ (رفع یا لغو دیالکتیکی) نظری و عملی است. به معنای غلبه‌ای که هر عنصر مفید از آنچه مورد غلبه قرار گرفته است را در خود ادغام می‌کند.

ارزیابی دیالکتیکی مارکسیسم غربی، همان‌طور که در بالا ذکر شد، شامل تحلیل گستره میدان ایدئولوژیک آن و تنوع‌های موجود در آن است که می‌تواند به روش‌های مختلفی مانند نمودار ون چهار عقب‌نشینی ترسیم شود. این ترسیم میدان ایدئولوژیک عینی باید با توضیحی ظریف از مواضع ذهنی درون آن و تغییرات آن‌ها در طول زمان ترکیب شود. دقیقاً تحلیل مشترک پیچیدگی‌های میدان ایدئولوژیک و ویژگی‌های خاص مواضع ذهنی درون آن است که به ما تصویری کامل‌تر و تصفیه‌شده‌تر از مارکسیسم غربی به عنوان یک ایدئولوژی ارائه می‌دهد که به‌طور متفاوت در پروژه‌های ذهنی با ریخت‌شناسی خاص خود تجلی می‌یابد. این درست نقطه مقابل رویکرد تقلیل‌گرایانه‌ای است که سعی می‌کند تمامیت مواضع ذهنی را به یک ایدئولوژی تک‌پارچه تقلیل دهد که به‌طور مکانیکی آن‌ها را تعیین می‌کند.

مورد مارکوزه از این نظر بسیار گویا است، و زمان زیادی می‌توان صرف تشریح تغییرات ذهنی در کار او و قرار دادن آن‌ها در میدان ایدئولوژیک گسترده‌تر مارکسیسم غربی کرد. اگر تنها به برجسته‌ترین مواضع او اشاره کنیم، می‌توان گفت که او از یک عامل ضدکمونیست عمده در وزارت امور خارجه در اوایل جنگ سرد به یک نظریه‌پرداز رادیکال تبدیل شد که از جنبه‌های خاصی از جنبش‌های دانشجویی، ضد جنگ، فمینیستی، ضد نژادپرستی و زیست‌محیطی حمایت کرد. کار او برای وزارت امور خارجه و OSS آن قدرها هم بی‌ضرر نبود که او بعدها ادعا می‌کرد، و اسناد آرشیوی به وضوح نشان می‌دهد که او برای سال‌ها با سیا همکاری نزدیک داشت و حتی در تهیه حداقل دو برآورد ملی اطلاعاتی (بالاترین شکل اطلاعات در امپراتوری پیشروی جهان) مشارکت داشت. علاوه بر این، این کار بی‌برو برگرد با نقشی که او در مرکز پروژه‌های جنگ ایدئولوژیک تحت هدایت طبقه حاکم سرمایه‌داری علیه مارکسیسم شوروی - و به‌طور کلی شرقی - ایفا کرد، پیوند خورد. با این حال، در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰، او توسط جنبش‌های چپ نو آن زمان رادیکال شد، و

این او را در تضاد شدید با مارکسیست‌های امپریالیستی مکتب فرانکفورت مانند آدورنو قرار داد. اگرچه مردی که مطبوعات بورژوازی او را به عنوان پدرخوانده چپ نو معرفی می‌کردند، هرگز به‌طور جدی با ضدکمونیسم یا مارکسیسم غربی قطع رابطه نکرد، پرونده گسترده او در اف‌بی‌آی نشان می‌دهد که برخی عناصر دولت بورژوازی او را یک تهدید بالقوه می‌دانستند.

جنبه دیگری از کار مارکوزه که ارزش ذکر دارد، التقاط‌گرایی آن و به‌طور خاص تلاش او - مانند بسیاری دیگر از مارکسیست‌های غربی - برای ادغام مارکسیسم با گفتمان‌های غیرمارکسیستی، اغلب گفتمان‌هایی ذهن‌گرایانه مانند پدیدارشناسی و اگزیستانسیالیسم، و همچنین روان‌کاوی است. یکی از مفروضات راهبردی برخی مارکسیست‌های غربی این است که مارکسیسم کلاسیک بر نیروهای اجتماعی عینی بیش از حد تأکید می‌کند و تجربه ذهنی را نادیده می‌گیرد، و بنابراین گفتمان‌های ذهن‌گرایانه‌تر به عنوان اصلاحی برای آن ضروری هستند. این یکی از دلایل اصلی است که چرا فروید - مارکسیسم بخش جدایی‌ناپذیر مارکسیسم غربی بوده است، تمایلی که در لاکانی - آلتوسریانیسم چهره‌های معاصرمانند بدیو و ژیزک تداوم یافته است. زمان زیادی لازم است تا مشکلات متعدد این جهت‌گیری را بازکنیم. این کار باید با توصیف نادرست از روایت دیالکتیکی ذهنیت و عینیت در مارکسیسم کلاسیک آغاز شود که گویا به اندازه کافی به تجربه ذهنی یا روان‌شناسی توجه نمی‌کند، و بدین ترتیب به‌وضوح روایت آن از ایدئولوژی را تحریف می‌کند. همچنین باید شامل ارزیابی انتقادی از این باشد که پیشبرد این ادعای بنیادین که ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی باید با ایدئولوژی لیبرال (چارچوب راهنمای فرویدیسم) ادغام شود، به جای آن که مثلاً نقد دیالکتیکی روان‌کاوی از منظر مارکسیستی انجام شود (پروژه‌ای که چهره‌هایی مانند لوویگوتسکی و والنتین ولوشینوف به آن کمک کردند).

در اینجا فرصت کافی برای تحلیل این جنبه از تداوم ایدئولوژی لیبرال در مارکسیسم غربی وجود ندارد، اما مهم است که توجه داشته باشیم ذهن‌گرایی بخش زیادی از این سنت اغلب با تمایل آن به پذیرش فرهنگی‌گرایی و روان‌شناسی‌گرایی به جای تحلیل طبقاتی گره خورده است. تادکرونان در این زمینه استدلال کرده است که آدورنو و هورکهایمر عناصر روینایی مانند هویت‌های نژادی، قومی یا مذهبی را به عنوان عناصر اصلی مطرح کردند و اجازه دادند زیربنای اقتصادی به پس‌زمینه برود، در حالی که تمایل داشتند طبقه را عمدتاً به عنوان مسئله‌ای از قدرت بازتفسیر کنند. آدورنو، نه چندان متفاوت از مارکوزه، همچنین آشکارا به روان‌شناسی‌گرایی روی آورد، مثلاً با تلاش برای تفسیر فاشیسم - و همچنین کمونیسم! - بر اساس شخصیت به اصطلاح اقتدارگرا. فرهنگی‌گرایی، همان‌طور که امین توضیح داد، یکی از دیرینه‌ترین دشمنان مارکسیسم است، و همین امر در مورد روان‌شناسی‌گرایی و دیگر شیوه‌های ذهن‌گرایانه توضیح نیز صادق است.

به طور خلاصه، آنچه در اینجا داریم، وارونه‌سازی درک مارکسیستی از رابطه بین روبنا و زیربنا است. بخش زیادی از مارکسیسم غربی درگیر برتری دادن فرهنگی و ذهنی بر نیروهای عینی پایه اجتماعی-اقتصادی است. این یکی از دلایلی است که من رویکرد مارکسیسم غربی به هنر و فرهنگ را به طور بنیادی مشکل‌ساز می‌دانم. این ایده که هنر - و به طور خاص‌تر مفهوم و عمل بورژوازی هنر، زیرا این نقطه کانونی اصلی مارکسیست‌های غربی است - می‌تواند یک مکان اصلی مقاومت باشد، تمایل دارد روابط اجتماعی مادی تولید فرهنگی را در پرانتز قرار دهد، یا فقط حداکثر در مورد هنر و سرگرمی انبوه، به طور انتقادی آن‌ها را در نظر بگیرد و نه هنر و نظریه والا. این رویکرد همچنین در ایدئولوژی بورژوازی هنر دست دارد، زیرا هنر را به گونه‌ای در نظر می‌گیرد که گویی در حوزه‌ای منحصر به فرد از تولید عمل می‌کند که از روابط کلی اجتماعی تولید در جامعه فرار می‌کند، یا حداقل آرزوی فرار از آن را دارد.

درست است که آدورنو درباره تأثیرات صنعتی شدن بر شکل‌های محبوب فرهنگ نوشت، و برخی از بینش‌مندترین کارهای او تأثیرات فناوری‌های ضبط بر موسیقی را تحلیل می‌کند. با این حال، روایت او از خودمختاری هنر، که الهام بخش مستقیم کتاب «بعد زیبایی‌شناختی» مارکوزه است، با دوز قابل توجهی از فتیسیسم کالای فرهنگی آمیخته است. بنابراین، به جای ارائه یک تحلیل ماتریالیستی از نیروهای اجتماعی-اقتصادی درگیر در تولید، توزیع و مصرف هنر بورژوازی، مارکوزه آثار منفرد هنری را به عنوان مخازن جادویی مقاومت جشن می‌گیرد، بدون این که هرگز به وضوح توضیح دهد که چگونه آن‌ها تغییر اجتماعی معنا داری ایجاد می‌کنند. علاوه بر این، مارکسیست‌های غربی مانند مارکوزه و آدورنو تمایل دارند هنر سوسیالیستی را نادیده بگیرند یا تحقیر کنند (مگر این که در کانون بورژوازی ادغام شده باشد). به جای شناسایی این که چگونه هنر می‌تواند تصویری مناسب از واقعیت و ابزاری برای دگرگونی جمعی آن ارائه دهد، همان‌طور که برشت و دیگران انجام داده‌اند، نظریه پردازان هنر بورژوازی با گرایش مارکسیسم غربی، انرژی‌های سیاسی مردم را به سمت اعتقادی خرافی به قدرت‌های جادویی هنر بورژوازی منحرف می‌کنند. از آنجا که آن‌ها هرگز نتوانسته‌اند توضیح دهند که چگونه خواندن شارل بودلر یا گوش دادن به موسیقی آتونال می‌تواند به یک دگرگونی اجتماعی انقلابی منجر شود، باید واضح باشد که زیبایی‌شناسی شکست‌گرایانه آن‌ها یک پروژه طبقاتی است که در نهایت وضع موجود را حفظ می‌کند. این رویکرد نظم فرهنگی بورژوازی را تحکیم می‌کند و طبقه خرده‌بورژوازی را به عنوان نگهبان نظری ایدئولوژی بورژوازی تقویت می‌کند، در حالی که به طور کلی هنرهای مردمی طبقه کارگر و تلاش‌های سوسیالیستی برای دموکراتیزه کردن فرهنگ را تحقیر می‌کند یا نادیده می‌گیرد. اگر تنها راه حل سیاسی که این روشنفکران غربی ارائه می‌دهند این است که مردم را به سرمایه‌گذاری در تفسیرهای

نظری والای هنر بورژوازی تشویق کنند، این عملاً به معنای توسعه بیشتر روشنفکران خرده‌بورژوا به عنوان متولی فرهنگ بورژوازی است. چنین پروژه طبقاتی به نفع توده‌های کارگر و تحت ستم جهان نیست. در عوض، مردم را تشویق می‌کند که از مبارزه طبقاتی کناره‌گیری کنند و در هنر بورژوازی - یعنی ایدئولوژی بورژوازی - به عنوان مکان واقعی مقاومت سرمایه‌گذاری کنند. این زیبایی‌شناسی شکست‌گرایانه بنا بر این مکمل شکست‌خوردگی سیاسی مارکسیسم غربی است، و هر دو به رها کردن مبارزه طبقاتی از پایین به نفع یک اعتقاد ایدئولوژیک به قدرت‌های جادویی نظریه والا و فرهنگ بورژوازی کمک می‌کنند (که در نهایت به مبارزه طبقاتی از بالا کمک می‌کنند).

من می‌خواهم با روشن کردن دلیل اصلی اهمیت این نقد دیالکتیکی از مارکسیسم امپریالیستی نتیجه‌گیری کنم. نظریه تنها زمانی به واقع به نیرویی در جهان تبدیل می‌شود که از حوزه محدود روشنفکران خارج شود و توده‌ها را درگیر کند. دلیل اصلی ضرورت مبارزه ایدئولوژیک علیه مارکسیسم غربی، تأثیرات گسترده‌تر آن بر سردرگمی چپ است. با تشدید تضادهای جهانی، جنگ سرد جدید و ظهور فاشیسم در سراسر جهان امپریالیستی، ما در هسته امپریالیستی و بخش‌هایی از پیرامون سرمایه‌داری با وضعیتی مواجه هستیم که در آن چپ، از جمله عناصری از چپ سوسیالیست یا کمونیست خود خوانده، به طور صریح یا ضمنی طرفدار امپریالیسم و ضد کمونیسم هستند (که بخشی از آن به دلیل تأثیر مارکسیسم غربی است). اگر غلبه بر چهار عقب‌نشینی و احیای مارکسیسم ضد امپریالیستی یکی از فوری‌ترین وظایف مبارزه طبقاتی در نظریه امروز است، این تنها به دلیل نیاز به اصلاح نظری نیست. بلکه این است که اگر بخواهیم با فوری‌ترین مشکلات روزمان - از جمله نابودی محیط زیست، خطرات آخالزمان هسته‌ای، کشتار اجتماعی بی‌امان سرمایه‌داری، ظهور فاشیسم و غیره - با موفقیت روبرو شویم، نیاز داریم که جبهه قدرتمند مبارزه ضد امپریالیستی و سوسیالیستی را بر اساس سنت ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی بازسازی و احیا کنیم. این هدف نهایی نقد دیالکتیکی مارکسیسم غربی است.

جان بلامی فاستر:

آنچه در بحث ما درباره مارکوزه و دیگر مارکسیست‌های غربی توجه‌ام را جلب می‌کند، میزان تسلیم شدن آن‌ها به ایدئولوژی سیستم، به ویژه دیدگاه ایالات متحده به عنوان یک جامعه توده‌ای همه‌جانبه و نتیجه عقل‌گرایانه روشنگری است. در اینجا آن‌ها تحلیل طبقاتی را از دست دادند، در حالی که چارچوب‌ها و شکل‌های فرهنگی‌گرایانه و ایده‌آلیستی و روان‌شناسی‌گرایی دور از ماتریالیسم (از جمله ماتریالیسم فرهنگی) را اتخاذ کردند که تحلیل آن‌ها را تضعیف می‌کرد. این رویکرد بیشتر با وبر - با فرهنگی‌گرایی، ایده‌آلیسم نئوکانتی و مفهوم سرمایه‌داری به عنوان

صرفاً پیروزی جامعه تکنوکراتیک عقل‌گرایانه - اشتراک داشت تا با مارکس. مارکوزه به اندازه خود و بر در قفس آهنین او گرفتار شده بود. نقد یک بعدی هایدگر از فناوری چنان مارکوزه را تحت تأثیر قرار داد که او قفس آهنین و بر را به قفس خود تبدیل کرد. مارکسیسم غربی، و به ویژه مکتب فرانکفورت، در این معنا محصول زمان خود بود، محصول چیزی که سی. رایت میلز با طعنه آن را «جشن آمریکایی» نامید. نظریه فرانسوی این را یک قدم جلوتر برد و به طور کامل به ایدئولوژی آمریکایی در فرآیندی از واسازی که بیشتر شبیه بازاریابی پست مدرن بود، تن داد.

برای مارکسیسم غربی، از جمله نمایندگان اصلی مکتب فرانکفورت، میزان این عقب‌نشینی هشداردهنده است. انتخاب‌های واقعی‌ای برای پیوستن به غرب در جریان مبارزه و حمله به مارکسیست‌ها در شرق انجام شد. «امتناع بزرگ» مارکوزه مانع از این نشد که او در طول جنگ سرد اولیه برای سازمان‌های اطلاعاتی ملی ایالات متحده کار کند. همچنین نسخه آدورنواز مارکسیسم غربی مانع از این نشد که او، همراه با هورکهایمر، پس از جنگ جهانی دوم از حمایت مقامات آمریکایی در آلمان غربی اشغالی برخوردار شود یا در یک نشریه ایجاد شده توسط ارتش آمریکا و تأمین مالی شده توسط سیا (Die Monat) به طور وحشیانه‌ای به لوکاچ حمله کند، در حالی که در ایوان «گراند هتل پرتگاه» نشست بود. قابل توجه است که تندترین محکومیت‌های نوشته‌های لوکاچ تا به امروز، مانند آن‌هایی که از سوی جیمسون و انزو تراورسو بیان شده‌اند، به پی‌نوشت کتاب «ویرانی عقل» معطوف بوده است. در آنجا لوکاچ، که در زمان جنگ کره می‌نوشت، اشاره کرد که ایالات متحده وارث کل سنت غیرعقل‌گرایی است، با این تلویح که چپ غربی با ادامه پذیرش فریدریش نیچه، همراه با هایدگر و کارل اشمیت - که هر دو ایدئولوگ‌های اصلی نازی بودند - در حال کاشت غیرعقل‌گرایی در درون خود است؛ چیزی که به نظر می‌رسد لوکاچ قبل از هر کس دیگری از آن آگاه بود.

برای مارکسیسم غربی، از جمله نمایندگان اصلی مکتب فرانکفورت، میزان این عقب‌نشینی هشداردهنده است. انتخاب‌های واقعی‌ای برای پیوستن به غرب در جریان مبارزه و حمله به مارکسیست‌ها در شرق انجام شد. «امتناع بزرگ» مارکوزه مانع از این نشد که او در طول جنگ سرد اولیه برای سازمان‌های اطلاعاتی ملی ایالات متحده کار کند. همچنین نسخه آدورنواز مارکسیسم غربی مانع از این نشد که او، همراه با هورکهایمر، پس از جنگ جهانی دوم از حمایت مقامات آمریکایی در آلمان غربی اشغالی برخوردار شود یا در یک نشریه ایجاد شده توسط ارتش آمریکا و تأمین مالی شده توسط سیا (Die Monat) به طور وحشیانه‌ای به لوکاچ حمله کند، در حالی که در ایوان «گراند هتل پرتگاه» نشست بود.

بنابراین بخش اصلی چپ غربی درگیر یک عقب‌نشینی چهارگانه شد که گاهی شبیه یک شکست کامل به نظر می‌رسید، و احساس شکست و وحشت را نشان می‌داد، جایی که آن‌ها تمایل داشتند بارها و بارها نظم موجود را به عنوان چیزی غیرقابل غلبه بازتولید کنند. در تمام تحلیل‌های تضادهای سیستم سرمایه‌داری، شکنندگی و وحشت واقعی آن به ندرت برجسته می‌شود، و مرگی که غرب بر میلیون‌ها نفر تحمیل کرد اساساً نادیده گرفته می‌شود. اما باید تأکید کرد که همه مارکسیست‌ها در این دام نیفتادند. در اینجا می‌خواهم با نقل قولی از نامه‌ای از باران به پایان برسانم، که دوست مادام‌العمر مارکوزه بود، در زمانی که هر دو در مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت بودند (جایی که باران محقق اقتصادی فریدریش پولاک بود). باران برخلاف نمایندگان اصلی آنچه به عنوان سنت مارکسیسم غربی شناخته می‌شود، به نوشتن کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» در سال ۱۹۵۷، بزرگ‌ترین اثر مارکسیستی درباره امپریالیسم در زمان خود، و نوشتن کتاب «سرمایه انحصاری» با سوئیزی ادامه داد. در ۱۰ اکتبر ۱۹۶۳، باران در نامه‌ای به سوئیزی نوشت، که فکر می‌کنم بسیاری از آنچه ما گفته‌ایم را خلاصه می‌کند:

آنچه در حال حاضر مطرح است - و به ویژه به شدت اضطراری است - این پرسش است که آیا دیالکتیک مارکسیستی فروپاشیده است؟ یعنی آیا ممکن است که «کثافت» انباشته شود، سخت و سفت شود، تمام جامعه (و بخش بزرگی از جهان مرتبط با آن) را در بر بگیرد، بدون اینکه نیروی متقابل دیالکتیکی‌ای پدید آید که آن را بشکند و به هوا بفرستد؟ «این گوی و این میدان!» اگر پاسخ مثبت باشد، پس مارکسیسم در شکل سنتی خود کهنه و بی‌اعتبار شده است. این نظریه، فقر را پیش‌بینی کرده و به خوبی علل گسترش آن را توضیح داده است. اما در اصل اساسی خود دچار خطا بوده است: اینکه فقر به خودی خود نیروهای نابودی‌اش را پدید می‌آورد.

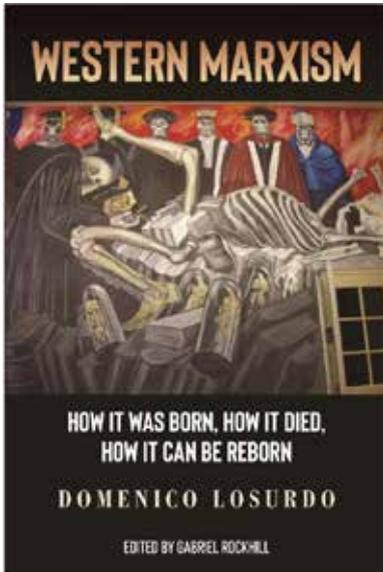
من تازه کتاب جدید مارکوزه را خوانده‌ام - کتابی که به طرزی دشوار و پیچیده از چیزی دفاع می‌کند که آن را «امتناع بزرگ» یا «نفی مطلق» می‌نامند. همه چیز آلودگی است: سرمایه‌داری انحصاری و اتحاد جماهیر شوروی، هم سرمایه‌داری و هم سوسیالیسمی که می‌شناسیم. بخش منفی روایت مارکس به حقیقت پیوسته، اما بخش مثبت آن فقط خیالی بیش نبوده است. ما دوباره به نقطه‌ای بازگشته‌ایم که تنها آرمان‌شهری‌های محض در آن مطرح بودند: دنیای بهتری باید وجود داشته باشد، اما هیچ نیروی اجتماعی‌ای برای تحقق آن در چشم نیست. نه تنها سوسیالیسم دیگر پاسخگو نیست، بلکه اساساً کسی وجود ندارد که پاسخی ارائه دهد. از «امتناع بزرگ» و «نفی مطلق» تا «کناره‌گیری بزرگ» و «خیانت مطلق» تنها یک گام کوتاه فاصله است.

احساس من این است که این موضوع در حال حاضر در مرکز تفکر (و احساس) روشنفکران قرار دارد- نه تنها در اینجا، بلکه در آمریکای لاتین و جاهای دیگر. بنابراین، ما موظفیم که با این وضعیت روبه‌رو شویم و به آن بپردازیم، زیرا کسی جز ما این کار را انجام نمی‌دهد. چپ رسمی فقط مانند نشریه Political Affairs فریاد می‌زند که «شما قربانی شده‌اید»، و دیگران نیز سرگردان و سردرگم هستند. آنچه نیاز است، تحلیلی دقیق از کل وضعیت، بازگرداندن یک نگاه تاریخی، یادآوری ابعاد زمانی مربوط، و بسیاری چیزهای دیگر است. اگر بتوانیم در این زمینه (در کتاب «سرمایه انحصاری») کار خوبی انجام دهیم، کمک بزرگی خواهیم کرد و در قبال بسیاری، واقعا عملی «رهایی بخش» انجام داده‌ایم.^۱ آنچه باران در اینجا درباره آن صحبت می‌کرد، چیزی بود که در جای دیگر آن را «روبرویی واقعیت با عقل» نامید. این امر مستلزم بازسازی یک رویکرد تاریخی، شامل دیدگاهی بلندمدت، و در عین حال اتصال مجدد دیالکتیک مارکسی به ماتریالیسم بود. این امر ضرورت و بنابراین امکان یک «نیروی متقابل دیالکتیکی» را در حال حاضر به عنوان تاریخ روشن می‌کرد، و مسیرهایی به سوی رهایی در سراسر جهان را ترسیم می‌کرد. این دیدگاه، که چشم‌انداز یک مارکسیسم بی‌قید و شرط، جهانی و بدون خط تیره است، همچنان وظیفه زمان ماست - نه فقط در نظریه، بلکه به عنوان فلسفه‌ای از پراکسیس در نظر گرفته شده است. این امر مستلزم قطع رابطه با مارکسیسم غربی است، که به بن‌بست تاریخی منجر شد.

خال سرخ دوباره در زمان ما در حال ظهور است، اما به شیوه‌های جدید و جهانی‌تر، و دیگر محدود به غرب نیست.

1. Paul A. Baran to Paul M. Sweezy, October 10, 1963, in Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *The Age of Monopoly Capital: Selected Correspondence, 1949-1964*, eds. Nicholas Baran and John Bellamy Foster (New York: Monthly Review Press, 2017), 429-30.

۲. «خال سرخ» (Red Mole) استعاره‌ای است که از کارل مارکس گرفته شده و به مفهوم مقاومت و مبارزه زیرزمینی یا پنهانی اشاره دارد. مارکس در یکی از نوشته‌هایش از این عبارت استفاده کرد تا نشان دهد که انقلاب و مبارزه طبقاتی، حتی اگر گاهی به نظر برسد که ناپدید شده یا شکست خورده، همچنان در زیر سطح جامعه وجود دارد و در زمان مناسب دوباره ظاهر می‌شود. این استعاره نشان می‌دهد که مبارزه برای عدالت و آزادی هرگز کاملاً از بین نمی‌رود، بلکه مانند یک «خال قرمز» در زیر پوست جامعه پنهان است و در شرایط مناسب دوباره خود را نشان می‌دهد. در متن بالا، «خال قرمز» به این معناست که مبارزات ضد امپریالیستی و سوسیالیستی، حتی اگر در دوره‌هایی به حاشیه رانده شده باشند، دوباره در حال ظهور هستند، اما این بار به شیوه‌های جدید و جهانی‌تر، و دیگر محدود به غرب نیستند. این نشان‌دهنده امید به احیای جنبش‌های رهایی‌بخش در سراسر جهان است. این معنا از کارل مارکس گرفته شده است.



سوسیالیسم

به مثابه رهایی ضد استعماری

درس‌های معاصر از لوسوردو

(بخش اول)

جنیفر پونسه د لئون، و گابریل راکهیل

ترجمه: کورش تیموری فر

اندیشه لوسوردو، در دنیای انگلوساکسون، با غضب روبروست. آثار او که عمدتاً به زبان ایتالیایی است، به سرعت به زبان‌های زنده دنیا ترجمه می‌شوند؛ اما کمتر اعتنایی به ضرورت ترجمه آثارش به زبان انگلیسی صورت می‌گیرد. کتاب ارزشمند او به نام «مارکسیم غربی» با زیر عنوان «چگونه پدید آمد، چگونه مرد، و چگونه می‌تواند نوزایی شود» در سال ۲۰۱۷ منتشر شد. بعد از ترجمه به زبان‌های غیر انگلیسی - و حتی ترجمه و نشر یافته به زبان فارسی (توسط نشر اشاره) - در سال ۲۰۲۴ بالأخره به زبان انگلیسی هم ترجمه، و به همت انتشارات مانتلی ریویو منتشر شد.

ویراستار این ترجمه، گابریل راکهیل، با همراهی دیگر هم‌اندیشش، جنیفر پونسه د لئون، معرفی‌نامه‌ای برای این کتاب تهیه کرده‌اند (که در ابتدای ترجمه انگلیسی آمده است). به دلیل اهمیت مسئله، آن را ترجمه، و در دو بخش تقدیم خوانندگان می‌کنیم.

این تصور که انقلاب اجتماعی بدون قیام ملل کوچک در مستعمرات و اروپا ممکن است... به معنای انکار انقلاب اجتماعی است. هر کس در انتظار یک انقلاب اجتماعی «خالص» باشد، هرگز شاهد آن نخواهد بود. چنین فردی صرفاً در مورد انقلاب لفاظی می‌کند، بدون آنکه بفهمد انقلاب چیست.

لنین

به گفته دومینیکو لوسوردو، انقلاب روسیه مرحله‌ای جدید از مبارزات ضد استعماری جهانی بود و به جهان نشان داد که چگونه می‌توان زنجیرهای امپریالیسم را گسست. اتحاد جماهیر شوروی، پس از دفع حمله چهارده کشور سرمایه‌داری که بلافاصله تلاش کردند «نوزاد بلشویکی را در گهواره خفه کنند» - به تعبیر آشکار وینستون چرچیل - اولین دولت سوسیالیستی را ساخت. رایش سوم کار را از همان جایی که این چهارده کشور رها کرده بودند ادامه داد. با

حمایت مالی طبقه حاکم سرمایه‌داری، تلاش کرد شوروی را فتح و مستعمره کند تا یک‌بار و برای همیشه این مشعل‌رهای ضداستعماری را خاموش کند.

یورش فاشیستی بین‌المللی، که نازیسم بخش تعیین‌کننده‌ای از آن بود، عمدتاً به دلیل قدرت و فداکاری‌های عظیم مردم شوروی و چین، شکست خورد. این رویداد، به گفته لوسوردو، مرحله دوم مبارزه ضداستعماری در عصر امپریالیسم را گشود. این دوره که عموماً به نام «جنگ سرد» شناخته می‌شود، از همان ابتدا با گسترش جهان سوسیالیستی و موج پیروزمند انقلاب‌های ضداستعماری همراه بود، و با تجاوزات وحشیانه امپریالیستی علیه تلاش‌های مردمی در مناطق توسعه‌نیافته جهان تحت سلطه سرمایه‌داری برای رهایی از یوغ استعمار و نواستعمار، همراه بود. ایالات متحده نه تنها نقش پیش‌تاز را در تحمیل نواستعمار بر جهان جنوب بر عهده گرفت، بلکه دیگر قدرت‌های امپریالیستی را نیز تابع خود کرد و بسیاری از مستعمرات و قلمروهای نیمه‌استعماری آن‌ها را تحت کنترل درآورد.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱، مرحله سوم مبارزه را گشود که با دوره‌ای کوتاه مدت از پیروزمایی امپریالیستی آغاز شد. با این حال، دولت‌های سرمایه‌داری نتوانستند بر تناقضات خود غلبه، و پروژه‌های انقلابی را سرکوب کنند. مقاومت و سپس اعتلای چین، یکی از نشانه‌های روشن (در میان بسیاری دیگر) گواه آن است که پروژه ضد امپریالیستی ساختن جهانی سوسیالیستی، زنده و پویا باقی مانده است.

لوسوردو در سال ۱۹۴۱ در ایتالیا و همزمان با آغاز عملیات «بارباروسا»ی نازی‌ها علیه اتحاد جماهیر شوروی، و درست در اواخر مرحله اول مبارزه ضداستعماری متولد شد. او که شاهد مرحله دوم این مبارزات، یعنی جنگ سرد بود، شاهد قطبی شدن ایتالیا میان یکی از قوی‌ترین احزاب کمونیست اروپا در آن زمان، یعنی حزب کمونیست ایتالیا (PCI)، و نیروهای امپریالیستی بود که قصد داشتند فاشیسم را برای مبارزه با کمونیسم احیا کنند تا ایتالیا را به نوکر ایالات متحده و اردوگاه سرمایه‌داری تبدیل نمایند.

لوسوردو، مبارز تمام‌عمر، در سال ۱۹۶۰ و در سن ۱۹ سالگی به حزب کمونیست ایتالیا (PCI) پیوست. این حزب که در ابتدا با نامی کمی متفاوت توسط آنتونیو گرامشی و دیگران به عنوان بخشی از انترناسیونال سوم (۱۹۱۹-۱۹۴۳) تأسیس شده بود، پیش‌تاز مقاومت ضد فاشیستی بود و پس از جنگ جهانی دوم، جایگاه دومین حزب بزرگ ایتالیا را اشغال کرد. دولت ایالات متحده آن قدر از پیروزی احتمالی این حزب در انتخابات ۱۹۴۸ هراس داشت که بیش از ۱۰ میلیون دلار به گروه‌های ضد PCI تریق کرد و سازمان سیاسی برای کودتای فاشیستی در صورت پیروزی کمونیست‌ها آماده کرده بود. اگرچه در نهایت حزب کمونیست این انتخابات خاص را - عمدتاً

به دلیل مداخله امپریالیستی - باخت، اما همچنان به عنوان یک نیروی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی قدرتمند باقی ماند.

فعالیت‌های ستیزه‌جویانه لوسوردو، گواهی بر پایداری او به چیزی است که او در آثرش درباره گرامشی «کمونیسم انتقادی» می‌نامد؛ کمونیسمی که از جزم‌گرایی اجتناب می‌کند و در عوض بر فرآیند مستمر یادگیری مبتنی بر تحلیل عینی شرایط تاریخی خاص تأکید دارد. در بستر اختلافات چین و شوروی، لوسوردو در سال ۱۹۶۹ از PCI خارج شد و سپس به حزب کمونیست ایتالیا (PCd'I) که به چین‌گرایی داشت و نامش را از بخش ایتالیایی اصلی انترناسیونال سوم گرفته بود، پیوست. او در طول دهه ۱۹۷۰ تفسیرها و تحلیل‌های هفتگی برای روزنامه این حزب می‌نوشت. او در تاریک‌ترین سال‌های ارتجاع ضد انقلابی و هجوم نئولیبرالی به طبقه کارگر، همچنان به پروژه بین‌المللی رهایی‌بخش ضد استعماری پایبند ماند.

وقتی اتحاد جماهیر شوروی در نهایت در سال ۱۹۹۱ فروپاشید و مرحله سوم مبارزه آغاز شد، بسیاری از روشنفکران غربی پایان کمونیسم را جشن گرفتند. اما لوسوردو به حزب بازسازی کمونیستی (PRC) پیوست که حل شدن PCI در گرایش سوسیال‌دموکراتیک یا لیبرال‌دموکراتیک حزب دموکراتیک چپ (PDS) را رد می‌کرد. او بعدها مبارزه مارکسیستی خود را در حزب کمونیست‌های ایتالیا (PdCI) ادامه داد. این حزب در سال ۲۰۱۶، نام قدیمی PCI را احیا کرد تا میراث این سنت را زنده نگه دارد.

تعهدات سیاسی و فعالیت‌های فکری لوسوردو تحت تأثیر همکاری نزدیکش با پژوهشگر آلمانی اردموت بریلمایر (متولد ۱۹۴۳) شکل گرفت که او نیز به صورت فعال در سیاست‌های حزب کمونیست مشارکت داشت. این دو در دوران دانشجویی در دانشگاه توپینگن، جایی که لوسوردو به عنوان دانشجوی انتقالی تحصیل می‌کرد، با یکدیگر آشنا شدند. آن‌ها، پس از ازدواج با هم، به ایتالیا نقل مکان کردند. لوسوردو پس از اخذ دکترای خود از دانشگاه اوربینو، به عنوان استاد فلسفه در همان‌جا مشغول به کار شد. همکاری بریلمایر با او، زمینه‌ساز انتشار حدود پنجاه کتاب از لوسوردو در زمینه تاریخ اندیشه بورژوازی، مارکسیسم، و جنبش کمونیستی شد.

بر اساس شرح آندریاس وِر، بریلمایر «متون او را ویرایش می‌کرد، نقل قول‌ها را بررسی می‌نمود و منابع لازم را تهیه می‌کرد. او مهم‌ترین مشاور لوسوردو بود و در عین حال امور روزمره خانه را نیز مدیریت می‌کرد تا او بتواند با خیال راحت کار کند. تنها به دلیل همین پشتیبانی بود که دومینیکو توانست چنین حجم گسترده‌ای از آثار علمی و انتشاراتی را تولید کند». علاوه بر این، ترجمه تقریباً تمام کتاب‌های لوسوردو به زبان آلمانی توسط بریلمایر، نقش حیاتی در گسترش بین‌المللی آثار او ایفا کرد.

شایان ذکر است که با وجود شهرت بین‌المللی لوسوردو به عنوان یکی از اندیشمندان برجسته، کمتر از ده کتاب او تاکنون به زبان انگلیسی در دسترس قرار گرفته‌اند. از این رو، بسیار خرسندیم که تک‌نگاری ماقبل‌آخراو، مارکسیسم غربی (۲۰۱۷) و همچنین نخستین ترجمه انگلیسی از یک سخنرانی مهم که در سال ۲۰۰۷ در همین زمینه ارائه داده بود، را معرفی می‌کنیم. این اثر حاصل دهه‌ها پژوهش درباره تاریخ سنت مارکسیستی و کشمکش‌های درونی آن است. این کتاب پرتوی بر یکی از شکاف‌های عمده در مباحث مارکسیستی جهانی می‌افکند که نسل لوسوردو را تحت تأثیر قرار داده و هنوز هم بسیاری از منازعات معاصر را شکل می‌دهد.

او در گفت‌وگویی با استفانو آتزارا، پژوهشگری که کتابی دقیق و موشکافانه درباره آثار لوسوردو نوشته، ظهور این گسست را در دهه ۱۹۷۰ توصیف کرده است. به گفته لوسوردو، مارکسیست‌های شرقی کسانی بودند که در عمل قدرت سیاسی را در دست داشتند، مانند شوروی، ویتنام، کره، چین، کوبا و غیره. در مقابل، مارکسیست‌های غربی روشنفکرانی بودند که با این تلاش‌ها برای ساخت سوسیالیسم مخالفت می‌کردند و به جای تلاش برای کسب قدرت، به اشکال مختلف نظریه‌پردازی انتقادی روی می‌آوردند، و گاه فاصله‌گیری خود از قدرت را به عنوان نوعی برتری معرفتی در کشف آن‌چه «مارکسیسم اصیل» خوانده می‌شد، جلوه می‌دادند. ارجاعات جغرافیایی لوسوردو به غرب و شرق، از منطقی پیروی می‌کند که والد ایلنکوف آن را این‌گونه توضیح داده است: «دنیای غربی بخشی از جهان است که بر پایه مالکیت خصوصی بنا شده، در حالی که بخش دیگر، که در مسیر جمعی‌سازی، یعنی در راه سوسیالیسم و کمونیسم قرار دارد، دنیای شرقی است».

با این حال، اصطلاحات «شرقی» و «غربی» صرفاً به معنای جغرافیایی نیستند، بلکه به طور کلی‌تر به دو گرایش سیاسی متفاوت اشاره دارند که هر دو در سراسر جهان بروز یافته‌اند. یکی از این گرایش‌ها به فرآیند دشوار و طولانی ساختن سوسیالیسم در جهانی تحت سلطه سرمایه‌داری، به ویژه در جنوب جهانی اختصاص دارد؛ جایی که تاکنون کانون اصلی این‌گونه تلاش‌ها بوده است. گرایش دیگر عموماً این‌گونه اقدامات عملی را کم‌ارزش می‌شمارد و اغلب مبارزات عینی علیه امپریالیسم را به دلیل آن‌که با یک معیار تخیلی از خلوص نظری یا اخلاقی همخوان نیستند، کوچک می‌شمارد.

باید درک کرد که لوسوردو در حال تحلیل پدیده‌ای تاریخی است که فراتر از آثار مارکسیست‌های خودخوانده گسترش یافته است. او بر جریان‌های فلسفی برآمده از «مکتب فرانکفورت» و «نظریه فرانسوی» تمرکز می‌کند، و همچنین آثاری که با آنها در گفت‌وگو هستند. هرچند این سنت‌ها اغلب از مارکسیسم الهام می‌گیرند، اما آن را همچون یک گفتمان در میان گفتمان‌های دیگر تلقی

چند بحث و بررسی ویژه

می‌کنند و به شیوه‌ای ایده‌آلیستی، آزادانه آن را با نظریه‌های بورژوازی یا حتی اشرافی رادیکال درمی‌آمیزند. چنان‌که خواهیم دید، این امر باعث شده برخی از اندیشمندانی که با مارکسیسم پیوند خورده‌اند، مواضعی صراحتاً ضد مارکسیستی اتخاذ کنند.

آنچه مارکسیست‌های غربی مورد بررسی در این کتاب در آن مشترک‌اند، نه التزام عملی به خود مارکسیسم، بلکه تبلیغ و ترویج آن‌ها توسط «صنعت نظریه» تحت هدایت آمریکا به عنوان رادیکال‌ترین نظریه‌های موجود است. در نتیجه، آثار آن‌ها شالوده‌تاریخی و مرجع نظری بسیاری از کالاهای فکری را تشکیل می‌دهند که توسط کسب‌وکار نظریه‌پردازی معاصر در هسته امپریالیستی تولید می‌شوند. بنابراین، بخش عمده‌ای از نقدهای لوسوردو در این کتاب - با تعدیلات لازم - به بسیاری از جریان‌های دیگر ترویج‌شده توسط صنعت نظریه نیز قابل تعمیم است، از جمله نظریه‌های پسااستعماری، نظریه‌های استعمارزدایی، فمینیسم لیبرال، دگرجنس‌گرایی لیبرال، آفرو-پسیمیسم (بدبینی‌گرایی آفریقایی)، و نظایر آن که برخی از آنها آشکارا ضد مارکسیستی هستند.

مارکسیسم غربی و سیاست شکست

یأس، ویژگی کسانی است که علل شر را در نمی‌یابند، راه برون‌رفتی نمی‌بینند و توان مبارزه ندارند. لنین

این کتاب پاسخی است به اثر پری اندرسون با عنوان ملاحظاتی درباره مارکسیسم غربی



(۱۹۷۶). ارزیابی تروتسکیستی اندرسون، که در گفت‌وگو با هیئت تحریریه نیو لفت ریویو نوشته شده، برخی جنبه‌های کلیدی مارکسیسم غربی را مشخص می‌کند. با این حال، این اثر هم‌زمان نشان‌دهنده بسیاری از مشکلاتی است که لوسوردو در این سنت فکری برجسته می‌کند؛ از جمله اروپامحوری تحقیرآمیز، ایده‌آلیسم، و همدستی با امپریالیسم.

درک اندرسون از مارکسیسم غربی (که به شکلی عجیب مبارزان حزب کمونیست مانند گئورگ لوکاج و آنتونیو گرامشی را نیز در بر می‌گیرد) این است که این جریان «محصول شکست» بوده است: «شکست انقلاب سوسیالیستی در گستره‌ای فراتر از روسیه - که هم علت،

و هم معلول فساد درون روسیه بود - پس زمینه مشترک تمام سنت‌های نظری این دوره است». این شکست ادعایی به کناره‌گیری مارکسیست‌های غربی از احزاب و ورودشان به دانشگاه، تغییر جهت از مسائل سیاسی و اقتصادی به سوی دغدغه‌های فلسفی و زیبایی‌شناختی، و تزریق عناصر نظری پیشامارکسیستی و فرامارکسیستی به درون ماتریالیسم تاریخی انجامید.

هم‌زمان، اندرسون مدعی است که «استالینیزه شدن» جنبش کمونیستی، اتحاد جماهیر شوروی را به «سرزمینی عقب‌مانده و نیمه باسواد» تبدیل کرد و به «ضعف کلی فرهنگ سوسیالیستی» انجامید؛ در حالی که «بخش‌های عمده‌ای از اندیشه بورژوازی، بار دیگر نوعی پویایی نسبی و برتری بر اندیشه سوسیالیستی» به دست آوردند. در این چارچوب، او بارها از «طراوت رادیکال» مارکسیست‌های غربی تمجید می‌کند؛ کسانی که در فرهنگ بورژوازی غرق می‌شوند و در عین حال عمل‌گرایی (پراکسیس) را کنار می‌گذارند، و نظریه‌هایی تولید می‌کنند که عملاً هیچ فایده‌ای برای مبارزات توده‌های کارگر و ستمدیده ندارند.

در انطباق کامل با آموزه‌های فرهنگ بورژوازی، و در مخالفتی آشکار با موضع مارکسیستی که اعتبار هر ادعایی را در گرو اولویت عمل می‌داند، اندرسون تأکید می‌کند که: «معیار مرتبط در این جا، نه اعتبار این نوآوری‌ها، و نه سازگاری آن‌ها با اصول بنیادین مارکسیسم؛ بلکه اصل، تازگی آن‌هاست». او با استناد به تجربه تاریخی اروپا - که آن را «در برخی جنبه‌های بحرانی، پیشرفته‌ترین منطقه جهان» توصیف می‌کند - در ادامه مدعی می‌شود که روح نوآورانه مارکسیسم غربی توانسته است به «ظرافتی بیش از هر دوره پیشین از ماتریالیسم تاریخی» دست یابد.

کتاب اندرسون در سال ۱۹۷۶ توسط نیو لفت بوکس (که بعدها به ورسو بوکس تغییر نام داد) منتشر شد: تنها یک سال پس از آن‌که مردم ویتنام، تحت رهبری هوشی مین و حزب کمونیست، شکست چشمگیری را بر قدرتمندترین ارتش امپریالیستی جهان تحمیل کردند. با این حال، در اثر اندرسون هیچ اشاره‌ای به «اندیشه هوشی مین» وجود ندارد و درباره ویتنام یا دیگر انقلاب‌های سوسیالیستی نیز یا هیچ بحثی مطرح نشده، یا صرفاً به‌طور دستوری و بدون استدلال، این ادعا مطرح شده که آن‌ها در ساخت سوسیالیسم شکست خورده‌اند.

ممکن است هنگام خواندن کتاب اندرسون به راحتی فراموش کنیم که جهان سوسیالیستی در فاصله پایان جنگ جهانی دوم تا میانه دهه ۱۹۷۰ شاهد گسترشی عظیم بود. اروپای شرقی که از فاشیسم و رژیم‌های اقتدارگرا رهایی یافته بود، به اردوگاه سوسیالیستی پیوست، و دولت‌های انقلابی در کره و ویتنام به قدرت رسیدند: فرآیندهایی که به دلیل دخالت‌های امپریالیستی خشن، بسیار طولانی و پرهزینه بودند. پس از انقلاب چین در سال ۱۹۴۹ و اتحاد رسمی چین با اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۵۰، تقریباً یک‌سوم جمعیت جهان در کشورهای سوسیالیستی

زندگی می‌کردند. این روند در سه دهه بعدی، با فراز و نشیب‌هایی ادامه یافت؛ موجی جهانی از انقلاب‌های سوسیالیستی و مبارزات رهایی‌بخش ملی از کوبا تا گینه بیسائو و فراتر از آن شکل گرفت.

درست در همین دوران بود که اندرسون مرثیه‌اش را در باب شکست سیاسی نوشت. افزون بر این، باید توجه داشت که این پیشرفت‌های سوسیالیسم، به نوعی موجب شکل‌گیری مصالحه‌هایی در زمینه رفاه اجتماعی و نیز تقویت نسبی سوسیالیسم انقلابی در درون کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته شدند. این واقعیت زمانی به روشنی نمایان می‌شود که آن دوران را با عصر بازگشت ضدانقلابی موسوم به نئولیبرالیسم مقایسه کنیم.

شکستی که بنا به نظر اندرسون شاخصه مارکسیسم غربی است، در واقع فقط به اروپا، و به‌طور دقیق‌تر به اروپای غربی مربوط می‌شود. افزون بر آن، این شکست در حقیقت فقط به این معناست که کمونیست‌ها در غرب نتوانستند قدرت دولتی را به دست گیرند؛ با آن‌که همچنان نفوذ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی چشمگیری داشتند. از دیدگاه طبقه کارگر جهانی، این دوره، دوران پیشرفت‌های عمده و پیروزی‌های قابل‌توجهی بود؛ از جمله درهم‌شکستن شگفت‌انگیز فاشیسم، تضعیف جهانی امپریالیسم از طریق مبارزات ضداستعماری موفق، و تحمیل اصلاحات دموکراتیک و نظام‌های رفاه اجتماعی در کشورهای غربی.

اما از دیدگاه اندرسون - به‌عنوان نظریه‌پرداز برجسته در قلب امپراتوری - این دستاوردها ظاهراً چندان اهمیتی ندارند. احتمالاً به این دلیل که نوآوری نظری مورد علاقه روشنفران هم‌سنخ او را به بار نیاورده‌اند. اندرسون مدعی است که به استثنای لنین در دوران اولیه‌اش - که از نگاه او پیش‌درآمدی برای تروتسکی محسوب می‌شود - مارکسیست‌های شرقی هیچ دستاورد نظری عمده‌ای نداشته‌اند. این واقعیت که آن‌ها در عمل انقلاب‌هایی را به انجام رساندند - و دانش نظری و عملی را برای رهایی میلیون‌ها نفر از شرایط فقر مطلق، بردگی، بهره‌کشی و ستم به کار گرفتند - در برابر نوآوری‌های فکری نظریه‌پردازان غربی که توسط پلتفرم‌های انتشاراتی اندرسون به‌عنوان تولیدکنندگان عمده نظریه عرضه می‌شوند، بی‌اهمیت جلوه می‌کند. از منظر این شخصیت برجسته در صنعت نظریه‌پردازی غربی، به نظر می‌رسد که ارزش مبادله نظریه مارکسیستی - که با نوآوری و اصالت افزایش می‌یابد - بیش از ارزش مصرف آن برای رهایی انسان اهمیت دارد.

لوسوردو، این مواضع را نمونه‌ای بارز از ویژگی‌های مارکسیسم غربی، درک و تحلیل می‌کند. در واقع کتاب اندرسون، به‌نوعی گنجینه‌ای از بسیاری از درون‌مایه‌های اصلی این سنت است: ایده‌آلیسم و اولویت‌بخشی به نظریه؛ شوونیسم اجتماعی اروپامحور به‌معنای رویکردی

سرشار از برتری طلبی فرهنگی؛ رد دگماتیک سوسیالیسم واقعاً موجود؛ سیاست شکست مبتنی بر تحریف‌های تاریخی؛ رقیق‌سازی آگاهانه مارکسیسم با نظریه‌های بورژوازی و سنت‌های نظری خرده‌بورژوازی؛ تجلیل از نوآوری‌های قابل عرضه در بازار به بهای اهمیت عمل؛ و خودشیفتگی فرصت‌طلبانه که امپریالیسم فرهنگی و تحقیر مارکسیسم در جنوب جهانی را تداوم می‌بخشد.^۳

اندرسون در پی نوشت اثر نیمه‌ادامه‌گونه‌اش بر تأملاتی درباره مارکسیسم غربی که در سال ۱۹۸۳ منتشر شد، موضع خود را به صراحت اعلام کرد: او بدون هیچ‌گونه استدلالی مدعی می‌شود که سوسیالیسم در هیچ کجای جهان وجود ندارد، اما با این حال باید همچنان موضوعی برای مباحث نظری باقی بماند (ادعایی که به طرز طعنه‌آمیزی در همان سالی مطرح شد که انقلاب سوسیالیستی بورکینافاسو به رهبری توماس سانکارا به وقوع پیوست).^۴ دلیل چنین موضعی، به‌زعم اندرسون، نیاز ادعایی به یک «راه سوم» است؛ نظمی اجتماعی که «فرا‌تر از سرمایه‌داری و بوروکراسی (یعنی سوسیالیسم واقعاً موجود)» باشد. ساده‌ترین توضیحی که او در مورد این موضع‌گیری ضدسوسیالیستی ارائه می‌دهد، این است که مارکسیسم «باز و خلاق» دیگر نباید مارکسیستی باقی بماند، بلکه باید «حوزه خود را در تعادلی انعطاف‌پذیر» میان «آنارشیزم و فابیانیسم» بیابد.

سیاست‌های «راه سوم» از این نوع، همواره از سوی مارکسیست‌ها مورد انتقاد قرار گرفته است؛ آن‌ها این گرایش را تجلی موقعیت طبقاتی خرده‌بورژوازی، به‌ویژه در بطن کشورهای امپریالیستی دانسته‌اند. نیکوس پولاتزاس (که البته ما در همه مسائل با او هم‌نظر نیستیم) خلاصه‌ای گویا از این انتقادات ارائه می‌دهد: «در واقع خرده‌بورژوازی در بلندمدت، هیچ موضع سیاسی طبقاتی مستقلی ندارد. این بدان معناست که در یک ساختار اجتماعی سرمایه‌داری، تنها دو مسیر وجود دارد: مسیر بورژوازی و مسیر پرولتری (یعنی مسیر سوسیالیستی). چیزی به نام (راه سوم) وجود ندارد، هرچند نظریه‌های مختلف درباره (طبقه متوسط) بر آن اصرار می‌ورزند».

در ارتباط با تأیید مشخص اندرسون بر فابیانیسم و آنارشیزم به‌عنوان اجزای راه سوم، شایسته است نگاهی گذرا به انتقادات دیرپای مارکسیستی نسبت به این دو سنت بیندازیم. همان‌گونه که احتمالاً اندرسون نیز به‌خوبی می‌داند، فابیانیسم مخالف اتحادیه سوسیالیستی بود؛ اتحادیه‌ای که مورد حمایت جدی انگلس قرار داشت و از همان آغاز، با این موضع متمایز می‌شد که ضدیت با امپریالیسم را جزء لاینفک تعریف سوسیالیسم در سنت مارکسیستی می‌دانست. انجمن فابیانی در مانیفست خود، به صراحت از امپریالیسم حمایت نمود و اصل حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را که از اصول بنیادین لنین و بلشویک‌ها بود، رد کرد. همان‌طور که زاک کوپ توضیح می‌دهد: «بخش فابیانی حاکم بر ایدئولوژی حزب کارگر مستقل بریتانیا... عمدتاً

امپریالیست بود.

فابیانیسم در پی آن بود که «سوسیالیسم» (که به صورت محدود به عنوان توزیع عادلانه تر ثروت بریتانیا تعریف می شد) را با ناسیونالیسم توسعه طلبانه امپریالیسم بریتانیایی پیوند بزند». همان طور که در سال ۱۹۰۲ جی. ای. هابسون اشاره کرده بود، «امپریالیست های فابیانی» وجود داشتند؛ نکته ای که لنین نیز در نقد خود از «سوسیال امپریالیست ها» به طور کلی بر آن تأکید کرد؛ یعنی کسانی مانند «انجمن فرصت طلب فابیانی»، که در گفتار سوسیالیست، ولی در کردار امپریالیست اند.

افزون بر این، نقد بنیادی لنین به «رادیکالیسم خرده بورژوازی»، که یا بوی آنارشیسم می دهد یا چیزهایی از آن وام می گیرد»، توصیف دقیقی از رویکرد کلی اندرسون به دست می دهد: «خرده بورژوازی که با دیدن وحشت های سرمایه داری به جنون کشیده می شود، پدیده ای اجتماعی است که - مانند آنارشیسم - در تمام کشورهای سرمایه داری ویژگی مشترک دارد. بی ثباتی چنین رادیکالیسمی، سترونی اش، قابلیتش برای تسلیم فوری، بی تفاوتی، خیال بافی، و حتی شیفتگی دیوانه وار نسبت به یکی از مدهای بورژوازی؛ همه این ها اموری شناخته شده اند». لوسوردو در اینجا به وضوح در مسیر لنین گام برمی دارد و نقدهای نافذ او بر رادیکالیسم خرده بورژوازی از نوع اندرسونی را بازخوانی و به روز می کند.

برخلاف اندرسون و دیگر مارکسیست های غربی، لوسوردو از اولویت عمل شروع می کند و همواره مسئله استعمار را در مرکز توجه قرار می دهد. برخورد او با مارکسیسم غربی، نه تحلیل ایدئولوژیک است که تنها بر عناصر روبنایی تمرکز کند، و نه یک نقد درونی یا حمله شخصی به این متفکران بر اساس ایده های فردی شان. برعکس، همان طور که در دیگر آثارش نیز مشاهده می کنیم، او نیروهای عینی که ایدئولوژی مارکسیسم غربی را به پیش می رانند، بررسی می کند و آن را به عنوان یک محصول فرهنگی هسته امپریالیستی می بیند.

قطعاً این یکی از دلایلی است که او از اصطلاحات جغرافیایی استفاده می کند. هدف او این نیست که بگوید همه مارکسیست ها در یک منطقه خاص، لزوماً از همان ایدئولوژی رنج می برند. این امر ساده انگارانه خواهد بود. بلکه منظور او این است که نیروهای مادی بسیار واقعی وجود دارند که در داخل هسته امپریالیستی، ایدئولوژی خاصی را پرورش می دهند که می توان - و باید - در مقابل آن مقاومت کنیم. یکی از اهداف کتاب، همان طور که در زیر عنوان آن مشخص شده است، دقیقاً این است که مارکسیسم غربی را و رای این ایدئولوژی ضد سوسیالیستی بازسازی کند.

برخلاف بسیاری از اندیشمندانی که در این اثر تحلیل شده اند؛ و در تقابل با ستایش اندرسون

از اصالت فکری جدا از اعتبار عملی، لوسوردو نظریه‌های خود را از هیچ نمی‌سازد. او همچنین به حيله‌گری‌های گفتمانی روی نمی‌آورد یا به انبوه ارجاعات به آخرین کالاهای نظری متوسل نمی‌شود تا اثر خود را به بازار عرضه کند. برعکس، همه نوشته‌های او با تحلیل متین از واقعیت عینی که عمیقاً تاریخی است، آمیخته است. او به وضوح کوشیده است تا عمل مادی را به گونه‌ای بفهمد و بیاموزد که کار نظری‌اش در درجه اول بر روشن‌گری جهان عینی استوار باشد. چرا که خود عمل است که داوری نهایی حقیقت را بر عهده دارد، نه به اصطلاح بازار ایده‌ها یا قلمرو خیالی اندیشه ناب.

توضیح درباره یادداشت‌ها:

این مقاله، دارای ۷۸ مرجع برای مستند سازی نقل قول‌ها و تکمیل بحث‌ها است. با توجه به ارجاع به منابع غیر فارسی، ترجیح دادیم تنها ۱۰ مورد از یادداشت‌ها را ترجمه کنیم. ۴ مورد در این بخش، و بقیه در بخش دوم ذکر می‌شوند.

۱. دومنیکو لوسوردو، غیبت چپ: بحران، جامعه نمایش، جنگ. در این جا مشابه با رویکرد لوسوردو، از مفاهیمی مانند استعمار، استعمارنو و امپریالیسم به معنایی کلی و عمومی استفاده شده است. با اذعان به این که این مفاهیم در طول تاریخ اشکال متفاوت و گاه هم‌پوشانی داشته‌اند. هم‌زمان، تمرکز ما - به همان صورتی که ولادیمیر لنین آن را درک می‌کرد - بر پویایی‌های خاص استعماری و نو استعماری امپریالیسم است؛ یعنی «مرحله انحصاری سرمایه‌داری»، زمانی که - در کنار دیگر ویژگی‌ها - «تقسیم سرزمینی کامل جهان میان قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری تکمیل شده است».
۲. چرچیل برای تأکید بیشتر گفت: «من تسلیم نمی‌شوم که از میمون‌ها شکست بخورم!» نقل شده در: دبلیو. مارک همیلتون، «معمای روسیه»، بولتن چرچیل، شماره ۱۶۶، آوریل ۲۰۲۲
۳. در ارتباط با لوسوردو، قابل توجه است که اندرسون بدون ارائه شواهد تجربی، این چنین محکوم می‌کند: «سواس فاجعه‌بار نسبت به چین به عنوان مدل جایگزینی برای جامعه پساانقلابی در مقایسه با اتحاد جماهیر شوروی». در مسیرها، صفحه ۱۹، همچنین صفحات ۸۸-۸۹
۴. شایان ذکر است که اندرسون تاریخ مسئله زنان و بوم‌شناسی را در سوسیالیسم واقعاً موجود به اشتباه توصیف می‌کند. هر دوی این مسائل، به ویژه اولی، موضوع تحلیل‌های تاریخی دقیق‌تری در آثار لوسوردو بوده‌اند.

چین در حال ارسال پیامی مهم به سراسر جهان است

نخستین سند رسمی امنیت ملی پکن نشان می‌دهد که

این کشور اکنون خود را به‌عنوان یک نیروی جهانی غیرقابل جایگزین می‌بیند

نوشته: لادیسلاو زمانک، پژوهشگر وابسته در مؤسسه چین-اروپای مرکزی و کارشناس باشگاه بحث والدای

هفته گذشته، چین نخستین سند رسمی خود در زمینه امنیت ملی را منتشر کرد. اگرچه این سند دستاوردهای چشم‌گیری را ارائه نمی‌دهد، اما انتشار آن از اهمیت زیادی برخوردار است. این اقدام دو تحول کلیدی را نشان می‌دهد: رهبران چین به شدت نگران تشدید تقابل ژئوپلیتیکی هستند و آماده‌اند نقش قاطع‌تری در امور جهانی ایفا کنند - و در این روند، سلطه ایالات متحده را به چالش بکشند.

الگوی اصلاحات اقتصادمحور که توسط رهبری دنگ شیائوپینگ و جانشینان او دنبال می‌شد، با روی کار آمدن شی جین‌پینگ عملاً پایان یافت. چینی‌ها اغلب به دوره کنونی به‌عنوان یک «عصر جدید» اشاره می‌کنند، عصری که با دگرگونی‌های عمیق در داخل و در عرصه جهانی مشخص می‌شود. در دوران شی، دولت مرکزی روندهای گریز از مرکز را معکوس کرده و اصول بنیادین نظام سوسیالیستی را دوباره مورد تأکید قرار داده و اقتدار حزب را بازگردانده است.

شی جین‌پینگ تمرکز بر توسعه اقتصادی را ادامه داده، اما آن را با تأکید بیشتری بر امنیت همراه کرده است. در سال ۲۰۱۴، او رویکردی جامع برای امنیت ملی معرفی کرد، کمیسیون امنیت ملی را تأسیس نمود، قدرت را در میان رهبران عالی‌رتبه حزب متمرکز ساخت و دامنه موضوعاتی را که در چارچوب امنیت ملی قرار می‌گیرند، گسترش داد. این تغییر جهت باعث اصلاحات گسترده قانونی شد و در نهایت، در سال ۲۰۲۱، چین نخستین استراتژی امنیت ملی خود را تصویب کرد. سند سفید جدید، گامی دیگر در این مسیر به شمار می‌رود.

مفسران غربی اغلب شی جین‌پینگ را چهره‌ای اقتدارگرا توصیف می‌کنند که دغدغه اصلی‌اش حفظ کنترل اجتماعی است. این تصویرسازی‌ها اغراق‌آمیز و گمراه‌کننده‌اند، اما انکارناپذیر است که دامنه امنیت ملی چین هیچ‌گاه تا این اندازه گسترده نبوده است. سند منتشرشده در ماه مه، آشکارا این واقعیت را بازتاب می‌دهد. پکن دستور کار گسترده امنیتی خود را پاسخی به تهدیدهای خارجی فزاینده، نظم بین‌المللی بی‌ثبات و تشدید تنش‌های ژئوپلیتیکی در دوران گذار به جهانی چندقطبی می‌داند. امنیت سیاسی - که عمدتاً به معنای حفظ جایگاه حاکم حزب است - همچنان اولویت نخست باقی می‌ماند. نباید انتظار هیچ‌گونه مصالحه‌ای در این حوزه داشت.

تعریف چین از امنیت ملی اکنون حوزه‌های گوناگونی را در بر می‌گیرد: اقتصاد، فرهنگ، علم و فناوری، غذا و سلامت، منافع برون مرزی، اعماق دریا، فضا و بسیاری موارد دیگر. این رویکرد فراگیر ممکن است روند اصلاحات اقتصادی را پیچیده‌تر کند، چرا که محیطی بیش از حد امنیتی می‌تواند نوآوری را سرکوب کند، از میزان گشایش بکاهد و به سیاست‌های پرهیز از خطر منجر شود - روندی که در دوران همه‌گیری جهانی نیز قابل مشاهده بود. با این حال، به نظر می‌رسد پکن از این خطرات آگاه است و بار دیگر بر تعهد خود به تعمیق اصلاحات و گشایش دروازه‌های اقتصاد تأکید می‌کند. با این وجود، ادغام توسعه همراه با حفظ امنیت به «وضعیت عادی جدید» تبدیل شده و انتظار می‌رود به اصلی راهبردی در برنامه پنج‌ساله پانزدهم نیز بدل گردد.

رویکرد چین همچنین امنیت داخلی و بین‌المللی را با یکدیگر تلفیق می‌کند. دکترین جدید امنیت بین‌المللی این کشور طی چند سال گذشته شکل گرفته و با معرفی «ابتکار امنیت جهانی (GSI)» در سال ۲۰۲۲ صورت عملی به خود گرفت. این ابتکار، سنگ بنای تلاش‌های دیپلماتیک اخیر چین به شمار می‌رود و بیانگر کنار گذاشتن راهبرد تدافعی پیشین است. دکترین دیرینه «قدرت خود را پنهان کن، و در انتظار فرصت باش» دیگر کاربرد ندارد. پس از دهه‌ها توسعه مسالمت‌آمیز، اکنون پکن خود را نه یک بازیگر تازه وارد، بلکه قدرتی پیش‌تاز می‌بیند. اینکه آیا می‌تواند به‌طور کامل از این حرکت بهره‌برداری کند یا نه، هنوز مشخص نیست.

با این حال، معرفی «ابتکار امنیت جهانی» و ابتکارهای مشابه نشان می‌دهد که چین قصد دارد بر نظم و حکمرانی جهانی تأثیر بگذارد. قابل توجه است که شی جین‌پینگ این ابتکار را تنها چند هفته پس از آغاز عملیات نظامی ویژه روسیه در اوکراین مطرح کرد - زمانی که به‌سختی می‌توان آن را تصادفی دانست. این موضوع حاکی از آن است که چین می‌کوشد خود را به‌عنوان یک قدرت جهانی سازنده، صلح‌دوست، مسئول و باثبات معرفی کند - قدرتی مخالف با هژمونی ایالات متحده، اما با احتیاط در پرهیز از درگیری نظامی مستقیم، و متفاوت با روسیه.

پیام‌های چین بر دو اصل تأکید دارند: پایبندی به امنیت جهانی و مشترک از یک سو، و التزام به حقوق بین‌الملل از سوی دیگر. شی در سخنرانی خود در مجمع بوآئو برای آسیا در سال ۲۰۲۲، جهان را «جامعه‌ای با امنیت تقسیم‌ناپذیر» توصیف کرد. هنگامی که چین یک سال بعد سند سیاسی مربوط به ابتکار امنیت جهانی را منتشر کرد، اصطلاح «امنیت تقسیم‌ناپذیر» بار دیگر ظاهر شد - انتخابی قابل توجه، چرا که این اصطلاح از توافقات هلسینکی به وام گرفته شده و مدت‌ها در گفتمان سیاسی روسیه جای داشته است. افزون بر این، چین مشروعیت برخی نگرانی‌های امنیتی را به رسمیت شناخته - نگرانی‌هایی که از سوی غرب نادیده گرفته شدند و از جمله به بروز بحران اوکراین کمک کردند.

اگرچه در این سند به جای اصطلاح «امنیت تقسیم‌ناپذیر» از واژگان «جهانی» و «مشترک» استفاده شده، این تفاوت در محتوا تأثیر چندانی ندارد. در بنیان خود، رویکرد چین به امنیت بین‌الملل و حکمرانی جهانی با رویکرد غرب متفاوت است. پکن با هژمونی‌طلبی، مناطق نفوذ، سیاست‌های بلوک، صدور دموکراسی لیبرال و سازماندهی انقلاب‌های رنگی مخالف است. همچنین، از استفادهٔ ابزارهای اقتصاد، تحریم‌های یک‌جانبه، اعمال اقتدار فرامرزی، استانداردهای دوگانه و دیگر ویژگی‌های بارز «امپراتوری لیبرال» رو به افول انتقاد می‌کند.

در قلب رویکرد چین به امنیت ملی، نوعی بی‌زاری عمیق از اتحاد‌های نظامی نهفته است. از دید پکن، این اتحادها ذاتاً نافی مشارکت و با مفهوم امنیت مشترک ناسازگار هستند. این دیدگاه، پشتوانه همدلی چین با مخالفت روسیه با ناتو و درک آن از ریشه‌های عمیق تر بحران اوکراین است. تعهد چین به اصل عدم‌هم‌پیمانی، ریشه‌ای تاریخی دارد. در دوران مائو، چین به تدوین اصول همزیستی مسالمت‌آمیز کمک کرد - اصولی که بعدها به پایه‌ای برای جنبش غیر متعهد ها بدل شدند. پس از جدایی میان چین و شوروی در اوایل دهه ۱۹۶۰، تعهد رسمی به اتحاد‌های نظامی برای پکن بی‌اهمیت شد. از آن زمان تاکنون، چین همواره ترجیح داده به جای اتحاد‌های الزام‌آور، به همکاری‌های انعطاف‌پذیر روی آورد - البته با یک استثنا: برجسته: کره شمالی. با این حال، همین استثنا نیز مؤید قاعده است.

در پیشبرد منافع خود، چین ممکن است با کشورهای جنوب جهانی (Global South) هم‌راستا شود، چرا که بیشتر این کشورها نیز اولویت را به حاکمیت ملی، عدم تعهد، سیاست خارجی مستقل و ثبات سیاسی به‌عنوان پیش‌شرط توسعه اقتصادی و نوسازی می‌دهند. هم‌زمان، چین می‌تواند روی روسیه - بزرگ‌ترین همسایه و شریک راهبردی‌اش - حساب باز کند. پکن، همکاری با مسکو را برای حفظ ثبات راهبردی جهانی و ترویج اهداف مشترک امنیتی ضروری می‌داند. دیدار اخیر شی جین‌پینگ و ولادیمیر پوتین در ماه مه، که به مناسبت هشتمین سالگرد پیروزی در جنگ میهنی بزرگ برگزار شد، و حضور شی در رژه میدان سرخ، بر نقش محوری روابط چین و روسیه در شکل‌دهی به یک نظم چندقطبی جهانی تأکید دارد.

این سند رسمی تازه نیز بر اهمیت این شراکت برای حکمرانی جهانی در حوزه امنیت تأکید کرده و آن را در جایگاهی بالاتر از روابط چین با دیگر بازیگران جهانی و منطقه‌ای - به‌جز سازمان ملل - قرار می‌دهد. این موضوع صرفاً جنبه نمادین ندارد، بلکه بازتاب‌دهنده اولویت‌های واقعی و راهبردی پکن است.

به یاد ارمنیان بی‌پناهی که قربانی نژادپرستی و عظمت‌طلبی بورژوازی عثمانی شدند

علی پورصفر (کامران)



سال جاری میلادی برابر است با یکصد و دهمین سالگرد نسل‌کشی از ارمنه بدست دولت عثمانی و یا در حقیقت به دست حزب پان تورکیست اتحاد و ترقی یا ترکان جوان که خاطره اش همچنان برای ارمنه جهان آزاردهنده ورنج‌آور است. جنایتی که پیش‌نمای ظهور احزاب و دولت‌های نژادپرست آلمان هیتلری و ایتالیای موسولینی بود و نماینده قابلیت دامنه دار سرمایه‌داری منحنط و بویژه امپریالیسم بین‌المللی در ارتکاب جنایاتی پلیدتر از آنچه که بورژوازی عثمانی در اثنای جنگ جهانی اول مرتکب شد. هر سال در چنین روزهایی ارمنیان جهان با مراسمی که برگزار می‌کنند از جهانیان و با کمال تاسف از حامیان این گونه جنایات یعنی از دولت‌های بزرگ جهان سرمایه‌داری می‌خواهند که دولت ترکیه را به اعتراف در باره نسل‌کشی از ارمنه وادارند و این در حالی است که به چشم خود می‌بینند که حامیان دولت ترکیه همان دولت‌هایی هستند که اینان چشم امید به آنان دوخته اند تا حقیقت را بر تخت بنشانند.

صرف نظر از این دسته توقعات ارمنیان که شاید تا پایان سرمایه‌داری به درازا بکشد، برخی اظهار نظرهای تلخ و ضد تاریخی درباره آن حوادث (مارس ۱۹۱۵-۱۹۱۸) که توسط عثمانی به میهن ما نیز کشیده شد صورت می‌گیرد که حقیقتاً موجب تاسف و تاثر عمیق هر انسان منصف و صلح‌طلبی می‌شود زیرا حاوی چنان جفاکاری تند و تلخی علیه ۱/۵ میلیون انسان مظلوم و بی‌پناه است که تنها می‌تواند ترجمان موافقت‌گویندگان با وحشیگری‌های اروپائیان مهاجر علیه بومیان آمریکائی

و پوگروم‌های وحشیانه پان اسلاویست‌های روسیه تزاری علیه یهودیان و درنده خوئی‌های ارتش ژاپن علیه مردمان چین و کره و فیلیپین و بربریت نازی‌های آلمان در شوروی و توحش فاشیست‌های ایتالیا در لیبی و حبشه باشد.

برخلاف تلقی همه کسانی که تلاشی و زوال دولت عثمانی را ناشی از شکست آن دولت در جنگ جهانی اول می‌بینند، دولت عثمانی از نیمه اول قرن ۱۹ عملاً منقرض شده بود و تنها از طریق حمایت‌های وسیع نظامی دولت روسیه تزاری و شخص نیکلای اول و همچنین مداخلات انفعالی دولت‌های بزرگ اروپائی که از تسلط روسیه بر عثمانی نگران و ناخرسند بودند، پابرجا مانده بود. هنگامی که ابراهیم پاشا فرزند محمد علی پاشا موسس سلسله خدیویه مصر در دوره مرحله از جنگ‌های خود با دولت عثمانی (۱۲۴۷-۱۲۴۹ هـ ق / ۱۸۳۱-۱۸۳۳) و (۱۲۵۵ هـ ق / ۱۸۳۹) تا پشت دروازه‌های استانبول رسید، نخست دولت روسیه بود که بنا به درخواست‌های عاجزانه سلطان محمود دوم از نیکلای اول با استقرار ۲۰ هزار نظامی روسی در اطراف استانبول مانع از سقوط دولت عثمانی شد و سپس مداخله دولت‌های انگلیس و فرانسه و اتریش و پروس به نفع دولت عثمانی و بویژه برای کاهش قدرت روسیه در این دولت و مملکت، دوام دولت عثمانی را میسر کرد. اروپائی‌ها و بویژه انگلیس در مرحله دوم این جنگ‌ها، نیروی دریائی ارتش مصر را با کشتی‌های جنگی بخاری خود - این حادثه نخستین مورد کاربرد کشتی‌های جنگی بخاری در جنگ‌های دریائی بود - در سواحل نزدیک عثمانی نابود کردند و نیروی زمینی آن را تار و مار کردند و به این ترتیب دولت زایل شده عثمانی را در لب گورش سرپا نگه داشتند و در برابر، کشور مصر به دست انگلیس افتاد.

دولت عثمانی به هیچ وجه دولت ملی و یا دولت ملت بنیاد نبود. بطور مثال جمعیت قلمرو عثمانی در سال‌های اول قرن ۲۰ قریب ۲۵ میلیون نفر بود که از این تعداد ۷/۵ میلیون نفر ترک و بیشتر از ۱۰ میلیون عرب و قریب ۲ میلیون ارمنی و حدود ۲/۵ میلیون نفر کرد و حدود ۲ میلیون نفر نیز یونانی و بلغاری و چرکس و لزگی و گرجی بودند. در انتخابات اولین مجلس مشروطه عثمانی بسال ۱۹۰۸ تقسیم کرسی‌های پارلمان مشروطه عثمانی از شدت تبعیض و بی‌عدالتی بیشتر به مضحکه شبیه بود تا انتخابات. از ۲۴۵ نماینده برگزیده، ۱۵۰ کرسی به نمایندگان قومیت ترک و ۶۰ کرسی به نمایندگان قومیت عرب و ۳۵ کرسی به نمایندگان قومیت‌های دیگر رسید.

کشور عثمانی، وطن اقوام عرب و ارمنی و کرد و یونانی و بلغاری نبود و دولت آن نیز با هرگونه تجدید حیات ارتقاء یافته ملی اقوام تابع خود مخالف بود (تنها دو گروه از آنها فقط در مذهب با ترکان عثمانی اشتراک داشتند) و هرگونه ابراز وجود ملی مردمان غیر ترک را سرکوب و مجازات می‌کرد. شاید نخستین دولت متجدد خاورمیانه، سلسله شاهان و امیران لبنان از خاندان دروزیان معنی (با فتحه اول و سکون ثانی) بوده است که مشهورترین شان فخرالدین دوم بود (۹۸۰-۱۰۴۴).

هق) و سرانجام خود و پسرانش در جنگ با ینی‌چری‌ها گرفتار شد و هر سه در استانبول به قتل رسیدند و دیگری خاندان شهابی است که مخالفت‌های برخی‌هاشان بویژه امیر بشیر دوم با دولت عثمانی مشهور است. چنین بازدارندگی‌ها و ممانعت‌هایی در آغاز دولت به اصطلاح متجدد و به ظاهر آزادیخواه حزب اتحاد و ترقی یا ترکان جوان نیز به سال ۱۹۰۸ مانع از عملیات اصلاح طلبانه سلیم عمون، سرکرده مارونی مذهب بیروت و کسروان و بقاع شد.

مردم یمن از سال ۱۸۷۲ که عثمانیان باردیگر پس از ۲۳۰ سال دوباره به یمن بازگشتند، تا سال ۱۹۱۱ که سرانجام نظامیان عثمانی را شکست داده و از یمن اخراج کردند، روزی نبود که با آنان در جنگ و ستیز نباشند و نظامیان عثمانی نیز منطقه‌ای را در یمن از عملیات ویرانگرانه و جنایتکارانه خود بی‌نصیب باقی نگذاشتند. معروف است نظامیان عثمانی و گارد بدنام حمیدیه که اغلبشان از کردان آناتولی بودند، بیش از دویست منطقه بزرگ یمن را از جمعیت و آبادی خالی کردند و سرانجام از یمن گریختند. سرکرده پیروزی‌های نهائی یمنی‌ها امام حمیدالدین یحیی (۱۲۸۶-۱۳۶۷ هق / ۱۸۶۹-۱۹۴۸) رهبر زیدیان و موسس امامات یمن شمالی بود.

ارمنیان عثمانی تا پیش از سلطان عبدالحمید در مضیقه چندان زیادی قرار نداشتند اما از دوران عبدالحمید، گرفتار کینه توزی‌های عبدالحمید و اتباع او شدند و به صورت وجه المصلحه میان توقعات استیلاجویانه دولت زوال یافته عثمانی که در صدداحیاء عظمت‌های گذشته بود - عظمت‌هایی که با انواع فجایع بی‌شمار بدست آمده بود - و بازدارندگی‌های زمانه و بویژه بازدارندگی‌های اروپای سرمایه‌داری شدند که می‌خواست مایملک مرد بیمار اروپا را در اختیار بگیرد. به نوشته صلاح الدین بیگ در کتاب نیمه رسمی عثمانی در نمایشگاه جهانی ۱۸۶۷، جمعیت ارامنه در سال ۱۸۶۷ قریب ۲/۵ نفر بود اما پس از پیدایش مسئله ارامنه، دولت عثمانی در کلیه گزارش‌های رسمی خود این تعداد را به حدود نصف آن تقلیل داده و بر عددی نزدیک به ۱/۲ میلیون نفر اصرار داشت تا از اعتبار مدعیات ارامنه و دولت‌های اروپائی که طبق قراردادهای سن استفانو و برلن (مارس ۱۸۷۸ و ژوئیه ۱۸۷۸) به رسمیت شناخته شده بود، بکاهد.

تلفات مرحله اول کشتارهای ارامنه که بویژه در سال‌های ۱۸۹۴ - ۱۸۹۶ به اوج خود رسیده بود، از همه جهت - اعم از کشته شدگان و مردگان از جراحت و بیماری و گرسنگی و مهاجرت‌های اضطراری - نزدیک به ۴۰۰ هزار نفر بود و باقیمانده‌گان نشان نیز در طول سال‌های ۱۹۱۵-۱۹۱۶ چنان قتل عام و نابود شدند که در پایان جنگ جهانی اول و شکست عثمانی فقط قریب یکصد هزار نفر ارمنی باقی مانده بودند که همگی در شهر از میر بسرمی بردند و همه اینان نیز در جریان تصرف از میر بدست آتاتورک و سوزانیدن مناطق ارمنی نشین و یونانی نشین شهر توسط ارتش آتاتورک در سال ۱۹۲۲ در آتش سوختند و نابود شدند. برخلاف اعاهای پان ترکیست‌ها و پان اسلامیست‌ها که ارامنه را

ستون پنجم دولت روسیه در عثمانی می خوانند، احزاب ارمنی کشورهای متحارب در جنگ جهانی اول، تصمیم گرفته بودند که ارامنه هر یک از آن کشورها در صورت وقوع جنگ باید در خدمت دولت و کشور متبوع خود باشند. اما پس از شروع جنگ جهانی و پیوستن عثمانی به متحدین امپراتوری آلمان، سران اتحاد و ترقی یا ترکان جوان که دولت عثمانی را در دست داشتند برای تصفیه حساب نهائی با ارامنه و تصاحب املاک و اموالشان توسط پاشاهای ترک و کرد و اسکان قبایل چادر نشین کرد و ترک در قلمرو ارامنه و همچنین تامین آسودگی خاطر از احتمال همکاری ارتش روسیه و ارامنه عثمانی تصمیم به نابودی ارامنه گرفتند.

ارمنی کشی عثمانی ها در این مرحله به بهانه سرکوب دسته های مشترک راهزنان ترک و ارمنی در مناطق زلیلیزین و زیتون و دورت میل نزدیک به دریای مدیترانه آغاز شد و دولت عثمانی به بهانه سرکوبی این راهزنان، تمام ارامنه منطقه زیتون را که بین ۱۰ تا ۲۰ هزار نفر بودند به صحاری شمال سوریه تبعید کرد و سپس ارامنه دورت میل را به حلب انتقال داد اما پیش از آنکه بتواند ارمنیان منطقه سویدیجه را به همان بلیات مبتلا کند، یک کشتی فرانسوی همگی شان را از دسترس نظامیان عثمانی خارج کرد. مردان کارآمد ارمنی ولایت ارضروم پیشتر به ارتش احضار شده بودند اما نظامیان عثمانی و گارد حمیدیه در همان ماه آوریل باقیمانندگان ارمنیان ارضروم را از خانه هایشان بیرون کردند و بدون غذا و لباس به صحراهای اطراف ارضروم فرستادند و اغلب شان به همین سبب تلف شدند، اما عملیات اصلی کشتار ارامنه را جودت بیگ والی منطقه وان از آوریل ۱۹۱۵ آغاز کرد. او از مارس ۱۹۱۵، گروه هائی از نظامیان و شبه نظامیان را به اطراف ولایت وان فرستاد تا به انحاء گوناگون، ارامنه را آزار دهند و خود نیز در روز ۱۴ آوریل چند نفر از بزرگان ارمنی ولایت وان را به بهانه مذاکره درباره حوادثی که اتفاق افتاده بود به مقر حکومت فراخواند و همگی را در شب همان روز اعدام کرد و از صبح روز ۱۵ آوریل قتل عام ارامنه شهر وان و اطراف آن آغاز شد. ارامنه نیز ناگزیر به مقاومت برخاستند و این مقاومت ۴ هفته طول کشید. روز ۱۵ ماه مه، جودت پاشا بدون مقدمه جنگ را قطع کرد و از وان گریخت و معلوم شد که نظامیان روسیه خود را به منطقه وان رسانیده اند و نظامیان عثمانی برای نجات از خطری که تهدیدشان می کرد، از وان خارج شدند. چند روز بعد نظامیان روسی که چند هزار نفرشان از ارمنیان تابع آن دولت بودند وارد شهر وان شدند و ارامنه نیز حکومتی برای خود در وان تشکیل دادند. نظامیان عثمانی در ماه ژوئن با ضد حمله خود، نظامیان روسیه را به عقب نشینی وادار کردند و به تقریب همه ارامنه شهر وان و اطراف آن نیز همراه نظامیان روسیه به قلمرو آن دولت مهاجرت کردند.

دولت ترکان جوان عثمانی در همان یک ماهه جنگ میان ارامنه شهر وان با قوای جودت بیگ، تصمیم خود را به نابودی ارمنیان و فیصله نهائی مسئله ارامنه قطعیت داد و در ۲۷ آوریل

فرمان موسوم به قانون موقتی تبعید اشخاص مشکوک را اعلام کرد و با اختیارات فراوانی که به والیان کشوری و فرماندهان نظامی داده شده بود کلیه ارامنه عثمانی را به استثنای یکی دو منطقه دور غربی از سرزمین آبا و اجدادی شان اخراج کردند و همگی را به صحراهای شام حرکت دادند. از این جمعیت کثیر که بیش از ۱/۵ میلیون نفر بوده، نزدیک به ۱۵۰ هزار نفر به شام رسیدند و برخی از آنان نیز در زمستان بر اثر سرما و بیماری و گرسنگی درگذشتند. مجریان این فرمان جنایت بار، پاشاهای کرد و لزگی ها و چچن ها و چرکس هائی بودند که از نیمه قرن ۱۹ به قلمرو عثمانی مهاجرت کرده بودند و همگی شان در دشمنی با مسیحیان ارمنی هیچ حدی نمی شناختند و همان امری را پیش بردند که آرزوی پان ترکیست ها و پان اسلامیست ها بود: حذف کامل عنصر ارمنی از شاکله ملت و دولت ملی عثمانی و سپس جمهوری ترکیه.

دولت ترکیه پس از خاتمه جنگ از اختیار فرقه خونخوار ترکان جوان خارج شد و دیوانسالاران سابق دوباره حکومت را بدست گرفتند. داماد فرید پاشا صدر اعظم دولت عثمانی در برابریت کنفرانس صلح پاریس به تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۱۹ عملیات دولت وقت عثمانی را، جنایتی بزرگ توسط ترکان نامید که وجدان بشری از شنیدن آن بر خود خواهد لرزید. با این وجود دولت آتاتورک و جمهوری ترکیه که وارث حزب اتحاد و ترقی یا ترکان جوان و خود یکی از سازماندهندگان آن جنایات بود، منکر نسل کشی و امحاء نفوس ارمنیان شد و آن را تلفات ناشی از مقتضیات جنگ نامید و کل تلفات را نیز کمتر از ۳۰۰ هزار نفر اعلام داشت. این دولت همچنین برخی قلم به مزدان به ظاهر پژوهشگر را نیز به خدمت گرفت - نظیر استانفورد شاو و همسر ترکش اوزل کورال شاو - تا همان توجیهاتی را به کار گیرند که مطلوب جمهوری آتاتورکی و پان ترکیست ها بود.

مجموعه بزرگ اقوام و مردمی که اتباع دولت عثمانی بودند - به استثنای قومیت ترک و برخی قبایل کرد - هیچگاه خود را ملت یگانه ای نمی دیدند و به همین سبب نیز ارامنه و اعراب از همکاری با مخالفان بین المللی دولت عثمانی استقبال می کردند اما طرفداران عظمت دولت عثمانی میلیون ها مردم غیر ترک را به همین سبب خائن به دولت ملی خود می نامیدند و هنوز نیز چنین باوری دارند. اطلاق این عنوان به مردمی که آناتولی را وطن خود نمی دانستند و سلطنت عثمانی را به لحاظ تاریخی، دولت ملی خود نمی شناختند بخشی از همان قوم پرستی قهقرائی بود که خود را برتر از دیگران و برحق نسبت به آنان می پنداشته و هنوز نیز می پندارد. بیگانگی از عثمانی انواع مختلفی داشت اما مهمترین آنها وطن خواهی های نوین بورژوائی و سپس سلطنت خواهی های قومی کهن تبار بود. با این همه کارکرد برخی ملاحظات سنتی از جمله موافقت خاندانهای حکومتگر قدیمی و سران قبایل بادیه نشین عرب با اصل خلافت اسلامی و دسته ای اشتراکات قدمائی و مذهبی، مانع از بروز مخالفت های وسیع و جدی علیه عثمانیان می شد اما جنایات و ادمکشی های والیان عثمانی

در شام و عراق و حجاز سرانجام منتهی به اعتراضات ضد عثمانی شد و از همین زمان هاست که برنامه انقلاب عربی علیه عثمانی در دستور کار دولت‌های متفق و بویژه دولت بریتانیا قرار گرفت. این به اصطلاح انقلاب کمترین تناسب را با توقعات نیروهای ملی عرب داشت زیرا دولت عثمانی را به ترتیب دیگری در مناطق بزرگی از جزیره العرب باقی گذاشت. شریف حسین امیر مکه و خود و اجدادش دست نشانندگان دولت عثمانی بودند و پسرانش ارکان انقلاب عربی محسوب می‌شدند. شریف حسین پس از الغای خلافت در عثمانی، خود را خلیفه نامید و تابعش در امارت مکه و برخی دیگر از شهرهای حجاز و نجد عربستان با او بیعت کردند و برخی دیگر از طرفداران مقام خلافت در هند و ترکیه نیز به خلافت او رای دادند و با او بیعت کردند اما چون دوران این نهاد قرن‌ها بود که سپری شده بود، خلافت شریف حسین مکی در همان نخستین سال ولادتش، در گور افتاد اما سه سلطنت مصنوعی برای فرزندان او در سوریه و اردن و عراق تشکیل شد که تنها سلطنت اردن هاشمی باقی مانده است.

نظام عثمانی بویژه در این دوران به تقریب عاری از هرگونه جذابیتی بود و بطور عمده در شکنجه‌ها و مجازات‌های هولناک و تصفیه حساب‌های خونین و اعدام‌های شرم آور و تصفیه حساب‌های وحشیانه با توده‌های مردم معترض خلاصه می‌شد. تمامی ملت‌های بالکان و خاورمیانه حتی در آستانه جنگ جهانی اول، هنوز تصویر مجازات قازغه قورولدی یا مجازات میخ را در خاطرات خود داشتند. در این مجازات شنیع، محکومان را با مقعد بر روی چوب‌های نوک تیز می‌نشانیدند تا به تدریج از امعاء و احشای آنان گذر کنند و از حوالی گردن شان بیرون آید. تصاویر این گونه شکنجه‌ها در الواح گلی آشوری به فراوانی آمده است و به نوشته یوزف فون هامر پورگشتال دولتمرد و خاورشناس اتریشی از جمله اعمالی بود که کنت دراکولای خونخوار نیز مرتکب می‌شد اما دولت مقتدر عثمانی بجای آنکه با قهقرا به گذشته مبارزه کند خود مروج قهقرا بود از این رو باید به کسانی که دلسوخته رژیم عثمانی بودند باید هشدار داد که دلسوزی برای رژیم تا این اندازه وحشی، جزا بر از خشنودی از دردها و آلام بی‌پایانی که دولت عثمانی نصیب مردم خاورمیانه می‌کرد، معنای دیگری نداشته و ندارد و قطعا به توجیه مطالبات داعش و مقاصد ردیالانه رجب طیب اردوغان نیز می‌رسد. آخر چرا باید از وارثان احمدپاشا جزار که لقبش، رسواگر خود اوست، به بهانه افشای توطئه‌های انگلیس در خاورمیانه حمایت کرد؟

جنايات عثمانی علیه مردم عرب، آنان را از بسیاری رهبران شریف و شایسته شان محروم کرده بود و چون لحظه تصفیه حساب با گذشته و استقرار دوره نوین پیش آمد، مردمی که فرهنگ و قهرمانی‌هایشان لگد مال شده بود، به حمایت از کسانی همچون امیر حسین شریف مکه و فرزندان او برخاستند و ناگزیر انقلاب عربی مورد حمایت‌های بریتانیا و فرانسه و آمریکا را پیش بردند. مگر

علامه بزرگ و مبارز شریف ضد استعمار مرحوم ادیب پیشاوری به هنگامی که آلمان‌ها مشغول قتل عام بشریت بودند و به هنگامی که ده‌ها هزار نفر از مردم بی‌پناه نامیبیارا به اعماق بی‌آب و علف صحرای سوزان کالاهاری می‌فرستادند تا از گرسنگی و تشنگی و گرمای غیرقابل تحمل بمیرند، مثنوی ۱۴ هزاربیتی قیصرنامه را در ستایش ویلهم دوم نسروود؟ مبادا به چنین دامی گرفتار شویم. بی‌تردید دولت عثمانی محاسنی هم داشت اما معایب و مضارشان چنان بود که جز عبارت زیر برای وصف آن، هر وصف دیگری زائد است: زخم دردناک ناشی از تعدی و تجاوز به تاریخ بشرکه همچنان خونریز است. درست به همان گونه که اسپانیا و پرتغال در آمریکای لاتین.

طرفداران پان‌ترکیسم و پان‌اسلامیسم در توجیه فاجعه نسل‌کشی از ارامنه و کاستن از همدلی انساندوستانه ایرانیان نسبت به مظلومان، حوادث تکانه‌دهنده و هولناک ماههای جمادی الاول تا شوال ۱۳۳۶ هـ ق / فوریه تا ژوئیه ۱۹۱۸ در غرب آذربایجان و بویژه ارومیه را واکنش ارامنه مهاجر عثمانی به ایران پس از آوریل ۱۹۱۵ می‌خوانند اما تاریخ غیر از این می‌گوید زیرا ارامنه ارومیه و غرب آذربایجان، بیش از ۲۵۰۰ سال است که در این سرزمین اقامت دارند و بی‌دلیل نیست که برخی از قدیم‌ترین کلیساهای جهان در آذربایجان واقع است. موسس ماجرای مسیحی - مسلمان ارومیه در اواخر جنگ اول جهانی، نخست نمایندگی‌های سیاسی بریتانیا و آمریکا و روسیه سابق بودند و آسوریان فراری از عثمانی به ایران که البته توسط برخی ناسیونالیست‌های نژادگرای ارمنی تقویت می‌شدند و همینان به تشویق آن نمایندگی‌ها قشون مسیحی و دولت پنهان مسیحی ارومیه را تاسیس کردند. در میان آسوریان نیز که همگی تحت فرمان سرکرده مذهبی و سیاسی خود مارشیمون بنیامین بودند، یک قبیله به نام جیلو بیشترین نقش را در این حوادث داشته است.

انگیزه دولت‌های انگلستان و آمریکا و فرانسه برای ایجاد دولت پویشالی مسیحی در شمال غرب ایران، ناشی از این نیاز بود که به هر ترتیبی باید جای خالی ارتش روسیه را که بر اثر شکست‌ها از جنگ خارج شده بود و با انقلاب فوریه دیگر کارائی جنگی هم نداشت با نیروی دیگری جبران کند تا ارتش عثمانی نتواند با فراغ خاطر بر نیروهای جنگی خود در جبهه‌های دیگر بیفزاید. از این رو نمایندگان سیاسی انگلیس و آمریکا در منطقه، مسیحیان ارومیه بویژه آسوریان را به احیای سلطنت آشور ترغیب کردند و آن‌کوه نشینان بی‌تجربه و فاقد آگاهی‌های لازم که قرن‌ها از مظالم خوانین کرد در عذاب بودند، در سودائی که امپریالیسم تهیه دیده بود غرقه شدند و سرودها در باره احیای عظمت آشور ساختند تا توجیهی برای میزبان‌کشی‌هایشان باشد. عامل دیگری که بر این معرکه جنایت و توحش دامن زد، نابکاری‌های اسماعیل آغا شکاک - همان سیمکویا سمیتقوی معروف - بود که ضمن موافقت با استقلال خواهی‌های مسیحیان، در یکی از مذاکرات خود با مارشیمون، او را به اتفاق همه همراهانش که بالغ بر ۱۵۰ نفر بودند، به قتل رسانید و با این جنایت، شعله‌های

آتش نغار قومی و مذهبی را چنان دامن زد که همه توطئه‌گری‌های انگلیس و آمریکا و روس‌های سفید و عثمانی‌ها در برابر آن کوچک می‌نمود. می‌دانیم که در آن ماه‌های حکومت مسیحیان بر ارومیه بیش صد هزار نفر از کرد و ترک و ارمنی و آسوری کشته شدند - رحمت الله معتمد الوزاره در کتاب ارومیه در محاربه عالم سوز، تلفات انسانی را بین ۱۶۰ تا ۲۰۰ هزار نفر و خسارات مالی را بین ۸۰ تا ۱۰۰ میلیون تومان برآورد کرده است - و بیشترین کشتارها و بدترین ویرانگری‌ها پس از آن جنایتی صورت گرفت که سیمکو مرتکب شده بود.

برخی پان ترکیست‌ها ادعا دارند که عملیات قشون مسیحی ارومیه علیه مسلمانان با ورود ارتش عثمانی به ارومیه پایان پذیرفت و مردم از تعدیات آنان نجات یافتند. میدانیم که ورود ارتش عثمانی به منطقه توازن قوا را به زیان قشون و دولت مسیحی ارومیه به هم زد اما فراموش نکنیم که مقاومت مردم خوی در برابر قوای آندرانیک و شکستن حملات آنان در این تغییر موازنه بسیار موثر بوده است. دیگر اینکه حضور ارتش عثمانی در ارومیه پس از خروج آسوریان و ارامنه متحد آنان از منطقه، جانشین تجاوزات مسیحیان فراری شد و با اعمال خود، آنچه را از تطاول دزد باقی مانده بود، نصیب رمال کرد. به گزارش رحمت الله خان معتمد الوزاره:

... بعد از ورود عساکر عثمانی به ارومیه، اقدامات قشون نظامی و عشایری آن دولت در شهر و مزاحمت‌های غیر منتظره... مردم سیه روزگار ارومیه را دچار حیرت کرد... کسی نمی‌توانست حدس بزند که نظامیان عثمانی در حق اهل یک ولایت غارت شده و سوخته این طور معاملات خواهند کرد... عساکر عثمانی به حکم زور داخل خانه‌ها شده به عنوان تفتیش مسیحی و مال مسیحی، صاحب خانه را دچار تعدی و اشیاء قیمتی را می‌بردند... بالاخره این فقرات از طرف حکومت با قوماندان قشون عثمانی مذاکره و موقوف گردید و عساکر را به محالات و دهات ارومی تقسیم و اوتراق نموده و مشغول ضبط باقیمانده محصول گردیدند که این آخرین امید اهالی قرین یاس و ناامیدی و مردم دچار گرسنگی و قحطی شدند... اقدامات حکومت و کارگزاری و اهالی بلان نتیجه مانده و هر قدر داد و فریاد و تشبثات به عمل آوردند که این محصول مال اهالی بوده که مسیحیان ضبط کرده بودند حال لازم است به اقتضای اسلامیت و دیانت، باقیمانده را مزاحمت نرسانید که مردم از گرسنگی نمرده باشند، قبول نکرده در نتیجه توانستند خودشان جمع‌آوری نموده و ما بقی را به قیمت نازل به روسای اکراد و غیره به اجاره دادند... و غله را به خاک عثمانی حمل و مردم را مبتلای قحطی نمودند (ارومیه در محاربه عالم‌سوز، ص ۲۰۴-۲۰۵).

معتمد الوزاره و توفیق و کسروی که مراجع معتبر مطالعه حوادث یاد شده هستند تاکید بسیار دارند که نظامیان عثمانی با تهدید مسلمانان به قتل، آنان را و می‌داشتند تا ارامنه و آسوریان نیکوکاری را که در ماه‌های حکومت قشون مسیحی از هم‌شهریان خود حمایت و محافظت کرده

بودند و پس از فرار قشون مسیحی در خانه‌های دوستان مسلمان خود پنهان شده بودند، به نظامیان عثمانی تحویل دهند و به تقریب همگی را اعدام کردند (نک: توفیق، تاریخچه ارومیه، ص ۵۶-۶۱).

توجیه‌گران عملیات عثمانی در امحاء نفوس ارامنه با ادعای اینکه انتساب نسل‌کشی به دولت عثمانی از تاریخ‌نویسی انگلیسی‌ها ناشی شده است، می‌خواهند با تحریک وجدان ضد انگلیسی بسیاری از مردمی که بعضاً همه کارها را از ناحیه انگلیسی‌ها می‌بینند، اعتبار اخبار و گزارش‌های نسل‌کشی از ارامنه را کاهش دهند و از گناهان و جرائم عثمانی بکاهند. هر چند که این مدعیات پاک بی‌ربط هستند اما به فرض صحت این ادعا اگر تاریخ‌نویسی انگلیسی بویژه در باره حادثه کشتار ارامنه آلوده شائبه و ریاکاری است، تاریخ‌نویسی آلمانی که متحد عثمانی در جنگ اول بوده می‌باید به دور از این شائبه‌ها باشد و علی‌الاصول چنین نیز هست. پس برای اینکه بدانیم تاریخ‌نویسی آلمانی در این باره چه می‌گوید، به کتاب خاطرات ویلهلم لیتن سرکنسول آلمان در تبریز در اثنای جنگ اول رجوع کنیم و بخوانیم که تاریخ‌نویسی آلمانی با چه احساس نفرتی از این عملیات، خود را از بابت اتحاد با دولتی که «بزرگترین ایذاء و اذیت مسیحیان در طول تاریخ» را مرتکب شده، خجلت زده بشریت می‌داند (ص ۳۱۵-۳۴۵).

اگر تاریخ‌نویسی انگلیسی و آلمانی مشکوک به نظر می‌رسند، دستکم به گزارش‌های شاهدان ایرانی که می‌توان اعتنا کرد و برای این منظور نگاهی مختصر به کتاب خاطرات مهاجرت نوشته عبدالحسین خان وحیدالملک شبیانی کفایت می‌کند: ... از حدیثه به آن طرف خانواده‌های ارامنه در بیابان‌ها متفرق و از گرسنگی جان می‌سپارند. عربی، یک دختر ۵-۶ ساله ارمنی را به ۲/۵ لیره خرید. مادرها بدین طریق دخترهای نازنین شان را به مفت به مسافری می‌بخشند که از گرسنگی و فشار ترک‌ها خلاص شوند... در اینکه ارامنه زحمت زیادی برای دولت عثمانی فراهم کرده اند، شکی نیست ولی زن‌ها و کودکان آنها چه گناهی کرده اند که در این بیابان‌ها تلف شوند. از قرار معلوم دولت عثمانی مسئله ارامنه حل کرده می‌خواهد این لانه فساد را به زور شمشیر خراب گرداند (ص ۸۲ و ۸۷).

پان ترکیست‌ها در توجیه نسل‌کشی‌های عثمانی از ارمنیان، حوادثی را که در اواخر دوران زمامداری یهودای سوسیالیسم یعنی میخائیل گورباچف و اثنای فروپاشی شوروی و پس از آن صورت گرفته، تبهکاری‌های ارامنه قراباغ را حجت قرار می‌دهند و سپس برای اثبات خیالات و کابوس‌های خود همه حقایق تاریخی از جمله، قدمت حضور ارامنه در قراباغ را انکار می‌کنند. شاید بتوان این منطقه را قدیمترین قلمرو ارمنی نشین جنوب قفقاز دانست زیرا که دستکم ۲۲ قرن از آغاز حضور ارامنه در قراباغ می‌گذرد. پس از ورود چادرنشینان ترک و تاتار و مغول به این منطقه در قرون ۶ و ۷ ه‍.ق، بافت جمعیتی قراباغ نیز تغییر کرد اما همواره جمعیت ارامنه یا بیشتر از تازه

واردان و یا به اندازه همانان بود. بخشی از تاریخ سیاسی ارامنه و در حقیقت تنها بخشی از آن که تا میانه‌های قرن ۱۹ در قومیت ارامنه محفوظ مانده بود، تاریخ حکومت‌های موروثی مناطق پنجگانه قراباغ موسوم به ملکان خمسه قراباغ است. این حکومت‌های موروثی از چند صد سال پیش در مناطق واراندا «ورنده» و گلستان و جرابرت و خاچین و دیزاخ حکومت می‌کردند و تا خاتمه جنگ‌های ایران و روسیه اتباع دولت‌های صفوی و افشاری و زندیه و قاجاریه بودند. این حقیقت تاریخی به معنای تأیید ادعاهای ارضی و نژاد پرستانه دانشک‌های ارمنی نیست بلکه یاد آوری حقایقی است که اگر طرفین آن تعارضات حقیقت آن را به همان اندازه که هست و نه بیشتر یا کمتر به پذیرند، آدمکشی و خصومت‌های نژادی و دشمنی‌های مذهبی نیز منتفی می‌شود. نشانه‌های حضور تاریخی ارامنه در تمام آذربایجان از کوه‌های قفقاز تا کوه‌های قافلانکوه هنوز دیده می‌شود نظیر نام شهر تبریز که از عنوان ارمنی تاورژ و توریز به معنای انتقامگاه به شکل کنونی درآمده است. یا محله موسوم به قارقا بازار در بیرون تبریز به طرف مراغه که از عنوان گراگی و گراگیوس معادل روزیکشنبه مسیحیان ساخته شده است. یا نام منطقه نخجوان که در ارمنی قدیم به معنی استراحتگاه بوده است. این شواهد به معنای موافقت با برتری طلبی و نژاد پرستی دانشک‌ها نیست اما در عین حال می‌تواند شواهد موثری برای افشای نژادگرایی پان ترکیسم و مدعیات آن باشد. این شواهد همچنین می‌تواند در سازماندهی اداری و اجتماعی تأثیرات مثبت و سازنده‌ای داشته باشد و به اتحاد مردم گوناگون یک منطقه کمک نماید.

ولایت قراباغ همان ولایت آران است که از نام عربی الران گرفته شده و الران نیز خود معرب نام «رن» است که عنوان دوم نام قدیم تراغوان و اغوانک بوده است. اغوان تا اواخر قرن ۳ ق. م بخشی از مملکت آلبانیا بود اما در این سال‌ها شاهزاده آرتاکسیاس یا آرداشس، از خاندان هخامنشی تبار اورونتس که از دوران داریوش اول بر قسمت شرقی ارمنیه یا همان ارمنستان کبیر حکومت ساتراپی داشتند، دامنه حکومت خود را تا حوزه میانی و خمیدگی رود خانه ارس به طرف شمال شرقی و ناحیه گشتاسبی در بخش شمالی دشت موغان امتداد بخشید و پس از آن شهر آرتاکسترا را در محل امروزی ایروان پایتخت جمهوری ارمنستان بناکرد. پیشینه برخی ملوک خمسه نیز به قرن ۷ هجری / ۱۳ م می‌رسید اما ملوک خمسه قراباغ بطور عمده از دوران شاه عباس اعتبار بیشتری یافتند و حتی عنوان ملک یا ملیک را نیز او به امیران خمسه قراباغ اعطا کرده بود. یاد آور می‌شوم که پای بندی ملوک خمسه ارامنه قراباغ به روابط با کشور و دولت‌های ایران گاه حتی بیشتر از پای بندی‌های خانان مسلمان ماوراء قفقاز جنوبی به کشور ایران بود. یادمان نرود که از میان ۱۲ خان نشین مسلمان داغستانی و ۱۱ خان نشین مسلمان ترک و تالش شیروان و آذربایجان و قراباغ، فقط شیخعلی خان امیر قبه و دریند برای مدتی در اثنای جنگ‌های ایران و روسیه با دولت ایران همکاری

داشته و بقیه آنان یا مطیع روسیه شدند و یا داوطلبانه به روسیه پیوسته بودند. همان‌گونه که در سطور بالاتر آمده است، نام تبریز در اصل به صورت تاورژ و تورژ و توریس و توریز و دورژ بوده و نخستین بار مورخی از مردم بیزانس به نام فاوست بیزانسی در قرن ۴ ق. م این عنوان را در شرح جنگ میان پادشاه ارمنستان و پادشاه اشکانی به کار برده است. در دوران اسلامی نیز برخی مورخان و جغرافی نویسان مسلمان نظیر ابوالفدا در تقویم البلدان نام این شهر را توریز نوشته و گفته است که عامه مردم این عنوان را به کار می‌برند. در دوران‌های نزدیک به ما نیز محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در مرآت البلدان و محمدتقی خان حکیم کاشانی در گنج دانش، عنوان تاورژ و توریس را به استناد کتاب‌های تحقیقی اروپائی تکرار و تأیید کرده‌اند.

پای بندی به حقایق، منتهی به تشکیل وظیفه انسانی می‌شود و این وظیفه حکم می‌کند که با مراعات انصاف و عدالت و خودداری از قربانی کردن حقایق در پای تعلقات عقیدتی و فکری، از یکسو به تحکیم اتحاد انسانی در سطح ملی و از سوی دیگر به تقویت اتحاد بشری در سطح جهانی یاری رسانیم. برای تشخیص تفاوت مناسبات ملی ایرانیان با همین مناسبات در میان اتباع دولت عثمانی و سپس جمهوری ترکیه، همین بس که پس از بازگشت تدریجی چندین هزار نفر از آسوریان و ارمنیان متواری و استقرار گروه‌هایی از آنان در ارومیه و خوی و سلماس از سال ۱۳۰۰ تا سال ۱۳۱۴ شمسی، هیچ عملیات انتقامی از جانب هموطنان کرد و ترک مسلمانان علیه آنان صورت نگرفت اما هیچیک از بازماندگان ارامنه تبعید شده از آناتولی مطلقاً به عثمانی و سپس به ترکیه بازنگشتند و همینان در هر جا که آمران و ماموران انجام آن فجایع را یافتند، در قتل آنان تردید نکردند. امروزه عناصر ارمنی و آسوری، اجزای ملت ایران هستند و هیچ کوششی برای اخراج این عناصر از شاکله ملت ایران صورت نمی‌گیرد. پس باید قدر شناس و وثیقه‌ای باشیم که تاریخ مردم ایران به ما سپرده است و در حفاظت از آن بکوشیم.

سوابق تاریخی بویژه پس از قرن‌ها فترت، برای مردمی که اجدادشان صاحبان آن سوابق بودند و خودشان فقط صاحبان خاطرات آن سوابق هستند، هیچ حقی بیشتر از نگهداری همان خاطرات ایجاد نمی‌کند و به استناد چنان سابقه و خاطراتی نمی‌توان ساکنان امروزی سرزمینی را که در گذشته تاریخی به دیگران تعلق داشته، غاصب نامید و از خانه و کاشانه شان اخراج کرد. موافقت با چنین مظالمی موافقت با فاشیسم و تأیید اعمال جنایتکارانه اسرائیل علیه مردم ستمدیده فلسطین و دهها جنایت مشابه دیگر است. آن دسته از ارامنه قزاق و اتباع جمهوری ارمنستان، که ناسیونالیسم ضد اجتماعی و ضد سوسیالیستی‌شان آنان را تا سطح نژادپرستان تنزل داده است، درست همانند همپالکی‌هایشان در جمهوری آذربایجان و جمهوری ترکیه که نژادپرستی ترکی را سپر و سلاح خود در برابر همه و از جمله در برابر نژادپرستی داشناک‌های ارمنی گرفته‌اند، برای منافی حقیر و بدتر از آن

برای خشنودی ارواح مردگانی که قرن‌ها پیش از جهان رفته‌اند، زندگان بی‌تقصیر خود را از کوچک و بزرگ، قربانی می‌کنند. اینان بی‌تردید جنایتکارند و تکلیف هر انسان آزاده و عدالت‌خواهی مبارزه با این جنایات و تمهیدات جنایت‌آفرین است. نکته با اهمیتی که در مطالعه تاریخ پیدایش ملت و دولت ملی فراموش می‌شود، بیگانگی روندها و اشکال سالم تشکیل ملت و دولت ملی از روندهای ناسالم است. روندهای سالم تشکیل ملت و دولت ملی بر تعلقات عمومی استوار است و نمونه چنین روندی را می‌توان در تاریخ تعقیب کرد. ارکان تشکیل ملت در ایران مشتمل بر زبان و ادب فارسی دری، اساطیر و حماسه‌های باستانی ایرانی، مذهب شیعه امامیه، مراکز عمده اقتصادی مشترک ایرانی نظیر شهرهای تبریز و اصفهان و قزوین و اردبیل و شیراز و بیگانگی نسبی اقتصاد تجاری ایران از انحصارطلبی و از انگیزه‌های تصاحب بازارهای دیگران برای خود است. ارکان یادشده همچون تعلقات عمومی به سلامت روند تشکیل ملت و دولت ملی ایران - به لحاظ تاریخی - کمک بسیار کرده‌اند اما در عثمانی و ترکیه این روند بر پایه تعلقی بشدت ارتجاعی یعنی رجحان قومیت و نژاد ترک بر تعلقات دیگر بنا شده و پیامدهای ضد انسانی آن همچنان دام‌گیر توده‌های مردم ترکیه است. همین‌گرایش بعدها به روشنی در کتاب نبرد من هیتلر شرح داده شده و درست همان ماهیتی را دارد که هیتلر و موسولینی خواستارش بودند. مورد دیگری از چنین تجاوزاتی که در آغاز تشکیل جمهوری ترکیه صورت گرفته بود، اخراج قریب ۱/۵ میلیون نفر یونانی ساکن ترکیه در کوتاه‌ترین زمان به یونان بود. دولت یونان نیز در پاسخ و طبق قراری که با دولت کمال آتاتورک گذاشته بود، ۵۰۰ هزار نفر از ترکان ساکن یونان را به همان ترتیبی که در ترکیه صورت گرفت، از یونان اخراج کرد. جابجایی‌های انسانی با این عظمت، حاوی مصائب و بلیاتی منحصر به فرد و استثنائی است و هر دولتی که در روزگار پهن‌آور امروزی به انگیزه‌های قومی و نژادی و مذهبی مرتکب چنین اعمالی شود، بی‌تردید دولتی جنایتکار است. می‌خواهد دولتی سکولار باشد یا مذهبی، دولتی دموکرات باشد یا استبدادی. امروز بالغ بر ۱۸ ماه است که رژیم نژاد پرست و جنایتکار اسرائیل هر جنایتی را نسبت به یکی از مظلوم‌ترین ملت‌های جهان یعنی مردم فلسطین مرتکب می‌شود و پشتوانه این تبهکاری‌ها احساس حقانیت در ارتکاب چنین جنایاتی بر پایه چند تفسیر خرافی و بی‌سروته از برخی آیات منسوخ در تورات است. این وقاحت را شخص نتانیا هو در اولین ماه‌های این درگیری‌ها اینگونه آشکار کرده بود: جنگی که امروزه جریان دارد ادامه همان جنگی است که از سه هزار سال پیش آغاز شده است. این تعبیر در هیچ قاموسی جز ارتجاع و فاشیسم و امپریالیسم نمی‌گنجد اما همه کسانی که در مذمت واکنش برحق خلق فلسطین به رهبری حماس و ائتلاف انقلابی - ملی فلسطین علیه اسرائیل از حق آن رژیم برای دفاع از خود هرزه‌درائی‌ها کردند، چنان از کنار این کلام شیطانی گذشتند که گوئی یا در اساس چنین کلامی جاری نشده - چرا که موافقت با آن همه دستاوردهای

مدنی و حقوقی افتخارآفرین بورژوازی سابقا پیشرو را زایل می‌کند - و یا اینکه چنان با آن توافق دارند که هرگونه اشاره انتقادی به آن را موجب تضعیف حقیقت می‌پندارند.

دولت ترکیه تا آخرین سال‌های قرن بیست، موجودیت قومی و فرهنگی اتباع کرد خود را انکار می‌کرد و آنان را ترکان کوهستانی می‌نامید و امروزه که ناگزیر از تأیید موجودیت شان است، آنان را مجوس و زرتشتی و کافر و بی‌وطن و تجزیه طلب و تروریست و آدمکش و هرچیز پلید دیگری می‌نامد. همه دولت‌های جمهوری ترکیه تا امروز و از جمله دولت حزب اعتدال و توسعه به رهبری رجب طیب اردوغان به کمتر از استیلای تام و تمام بر اتباع خود و بر اطراف خود راضی نبوده و نیستند و همین گرایش آنان را به آلوده ترین همدستان گروههای تکفیری مسلمان خاورمیانه نظیر داعش و احرار الشام و ارتش آزاد - این قارچ‌های سمی پس از تندر - تبدیل کرده است. آنچه را که دولت ترکیه در سوریه و عراق و لیبی مرتکب شده و می‌شود، هیچ دست کمی از تبهکاری‌های اسرائیل علیه فلسطین و فلسطینیان در ساحل غربی و غزه و در لبنان و سوریه ندارد. امروزه جمهوری ترکیه، جنایات عثمانی در نسل‌کشی از ارمنیان عثمانی را انکار می‌کند و دولت اسرائیل نیز با وقاحتی غیر قابل وصف جنایاتی را که همه جهانیان شاهد ارتکاب آن هستند، انکار می‌کند و عملیاتش علیه قربانیان آدمکشی‌های آگاهانه خود را که اغلب شان زنان و کودکان هستند، مجازات تروریست‌ها می‌نامد. چه بی‌شرمی مشترکی. انگیزه‌های تعلقات جانمایی که امروزه جهان بشری را با موجودیت و مطالبات ضد انسانی خود آلوده اند چندان متنوع نیست اما به هر حال تعددی دارد که یکی از آنها بی‌شک، عقده حقارت در برابر بشریت مترقی است و این عقده حقارت آشکارا در اعمال و رفتارهای امثال نتانیاها و رجب طیب اردوغان دیده می‌شود. این هردو خود را بر حق می‌دانند و داربست صعود از چنین حقانیتی نیز هژمونی امپریالیسم بین‌المللی بویژه آمریکاست. آنچه که اینان را بر زمین خواهد انداخت، فروریزی داربست صعودشان است اما نمی‌توان به امید فروریزی آن داربست، فقط به نظاره جهان نشست پس باید کاری کرد و آن کار مقاومت در برابر تجاوز و تسلط طلبی و مبارزه علیه آن و ابزارهایش و همراهی با همه نیروهای مخالف تسلط طلبی و همکاری با همه نیروهای ضد امپریالیست، و برای ما علاوه بر آن، تشویق زحمتکشان میهن - و یا درهرجای دیگر که باشند - به ایستادگی در برابرستمگران و ستمگری‌هاست.

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد / که چند سال بجان خدمت شعیب کند

شرایط عینی در ونزوئلا: استراتژی دفاعی مادورو و نحوه حل تضادهای میان خلق

بخش اول

نوشته استیو النر، اورینوکو تریبون، اوت ۲۰۲۴ / ترجمه فرشید واحدیان



اختلاف میان حزب سوسیالیست متحد حزب حاکم دولت ونزوئلا و حزب کمونیست ونزوئلا، در شرایطی که کشور زیر بیشترین فشار های امپریالیسم جهانی قرار دارد، موجب بحث های زیادی در میان احزاب کمونیستی و چپ جهان شده است. احزاب مختلف هر یک به فراخور رویکرد کلی خود به مسایل جهانی به طرفداری از این یا آن طرف برخاسته اند. در مقاله ای که در ادامه قسمت اول آن را خواهید خواند، استیو النر محقق چپ گرای ونزوئلا، بدون سوگیری بی قید و شرط از یک طرف، کوشش نموده که ریشه های این اختلاف و علل تشدید آن را، با دیدی بی طرفانه تحلیل نماید.

چکیده:

در سال ۲۰۲۰، با وجود آنکه واشنگتن «جنگ علیه ونزوئلا» را که شامل تحریم ها و تهدیدهای نظامی می شد تشدید کرد، حزب کمونیست ونزوئلا PCV - (از این به بعد حکو) حمایت خود را از رئیس جمهور نیکلاس مادورو متوقف کرد. این تصمیم حزب در پاسخ به برخورد دوستانه «استراتژی دفاعی» مادورو به صاحبان کسب و کار، در مواجهه با تهاجم امپریالیسم بود. تهاجمات امپریالیستی علیه ونزوئلا به ویژه پس از سال ۲۰۱۵، نسبت به دیگر کشورهای متریقی آمریکای لاتین شدت بیشتری گرفت. از سوی دیگر به نظر می رسد که مادورو به حکو و دیگر منتقدان چپ گرای خود از همان دریچه ای که منتقدان راست گرا را می دید، نگاه می کرد. در این فرآیند تضادهایی که مائو آنها را «تضادهای درون خلق» می نامید، به «تضادهای آنتاگونیستی» تبدیل شد. راهکارهایی، هرچند

نادقیق، وجود دارند تا مشخص شود آیا نوع عقب‌نشینی سیاسی که توسط مادورو انجام شد، با شرایط عینی-ذهنی موجود در ونزوئلا هم‌خوانی داشت یا خیر؟ می‌دانیم که شرایط نامساعد عینی و ذهنی بر تصمیمات مارکس و لنین نیز تأثیر گذاشته، و آنها را وادار کرد که در دوره‌های مختلف حیات خود از استراتژی‌های دفاعی یا «غیرتهاجمی» حمایت کنند. رویکردی که توسط رهبران چپ‌گرای دیگر هم‌زمان با آنها، به شدت مردود شمرده شد.

در یک اقدام غافلگیرکننده، حکو و چند حزب کوچک‌تر چپ‌گرا در ژوئیه ۲۰۲۰ پس از بیست سال حمایت از نیکلاس مادورو و رهبر پیشین کشور هوگو چاوز، با دولت او قطع رابطه کردند. در واقع، حکو استراتژی «دفاعی» مادورو را که شامل عقب‌نشینی‌هایی برای جذب سرمایه‌های خصوصی در مواجهه با شرایط نامساعد ناشی از تحریم‌های ایالات متحده، بود، مردود دانست. حکو دولت مادورو را به اتخاذ رویکردی نئولیبرالی، رها کردن طبقه کارگر، و نقض هنجارهای دموکراتیک متهم کرد. البته لازم به یادآوری است که حکو قبلاً هم انتقاداتی به چاوز و مادورو داشت، اما قبل از این تاریخ، این انتقادات، تحت الشعاع ضدیت این حزب با امپریالیسم نقشی غیر عمده داشتند. جالب اینجاست که حکو و متحدانش درست زمانی با دولت چاویستی (هوادر چاوز) قطع رابطه کردند، که واشنگتن، با حمایت ده‌ها دولت محافظه‌کار و راست‌گرا، فشار بر ونزوئلا را از طریق اعمال سیاست‌های مداخله‌جویانه با هدف تغییر رژیم، دوچندان کرد. در حالی که برخی از تحلیل‌گران چپ امتیازات مادورو را ناشی از نیاز به جذب سرمایه و تأثیرگذاری بر سیاست‌گذاران واشنگتن می‌دانستند، حکو این عقب‌نشینی‌ها را به «مسلط شدن تمایلات بورژوازی لیبرال در دولت» نسبت می‌داد.

تحلیل شرایط ذهنی (آگاهی و عزم سوژه انقلابی) و شرایط عینی در فرمول‌بندی‌های مارکس و لنین از استراتژی‌های غیرتهاجمی یا دفاعی، به درک مسأله جدایی دولت مادورو و حکو کمک می‌کند. (۱) همان‌طور که مارکس و لنین تلاش کردند که بر اساس شرایط عینی-ذهنی، مراحل را شناسایی کنند که به نوبه خود استراتژی را تعیین می‌کرد، تشدید تهاجم امپریالیستی علیه ونزوئلا از سال ۲۰۱۵ به بعد، وارد مرحله‌ای جدیدی شد، که به اعتقاد چاویست‌ها، نیازمند رویکردی متفاوت در سیاست و اقتصاد بود.

سال ۲۰۱۵ نه تنها نشان‌گر سطح جدیدی از آنچه که می‌توان «جنگ واشنگتن علیه ونزوئلا» نامید، بود، بلکه (با انتخاب موریسیو ماکری در آرژانتین) آغاز قدرت گرفتن جنبش‌های راست‌گرا در آمریکای لاتین نیز محسوب می‌شد. در واقع، مادورو با اشاره به همین شرایط عینی نامساعد، مهم‌ترین قانون تجاری خود در سال ۲۰۲۱ را «قانون ضد محاصره اقتصادی» نامید؛ و با این عمل، استراتژی دفاعی خود را به عنوان پاسخی ضروری به اقدامات سخت‌گیرانه قدرت‌های امپریالیستی

مطرح کرد.

این مقاله نشان می‌دهد که در مورد ونزوئلا، راهکارهایی هرچند نادقیقی وجود دارد تا مشخص کند آیا نوع عقب‌نشینی انجام شده توسط مادورو، با شرایط عینی-ذهنی ناشی از تهاجم امپریالیستی هم‌خوانی داشته است یا خیر؟ مقاله براین باور است که یک «استراتژی دفاعی» عملی چپ، که دولت مادورو ادعای انجامش را دارد، توانسته برخی از برنامه‌ها و مبارزاتی که تا بحال توسط چپ انجام شده بود را - مشابه آنچه هدف جبهه متحد خلق در اروپای دهه ۱۹۳۰ بود - حفظ نماید. در عین حال، مقاله معتقد است که هرچند شرایط عینی و ذهنی ونزوئلا یک استراتژی دفاعی در سیاست اقتصادی را توجیه می‌کرد، تحلیل از منظر چپ نیازمند برخوردی انتقادی به سایر سیاست‌ها و اقدامات دولت است، نتیجه این تحلیل ممکن است بر واکنش بیش از حد مادورو به شرایط عینی نامساعد، دلالت نماید.

نکته اصلی مقاله براین استدلال استوار است که تشدید کارزار ضد ونزوئلا با هدایت واشنگتن پس از سال ۲۰۱۵، به ویژه در دوران دولت ترامپ، نشان‌دهنده تغییری کیفی در شرایط عینی بود، و حکو تا حد زیادی مسأله چگونگی پاسخ به این تغییر شرایط عینی ناشی از رفتار امپریالیسم را در تصمیم خود برای قطع حمایت و محکومیت دولت مادورو نادیده گرفت. این مقاله به بررسی مواضع چپ‌گرایان دیگر نسبت به دولت می‌پردازد، که مواضعی متفاوت در انتقاد از مادورو، اما با در نظر گرفتن تحلیل ضد امپریالیستی داشتند. مقاله به خصوص، به مواضع «حمایت انتقادی» از مادورو و «اپوزیسیون وفادار» به دولت او توسط فعالان سیاسی چپ می‌پردازد که با بسیاری از انتقادات حکو هم آواز بوده، اما مخالف جدایی قطعی از رهبری چاویست‌ها بودند.

تحلیل شرایط عینی ذهنی برای تدوین هر استراتژی سیاسی ضروری است، اما خطرات بالقوه‌ای وجود دارد که این مقاله به آن‌ها خواهد پرداخت. شرایط عینی تا حد زیادی قابل‌سنجش هستند، اما شرایط ذهنی این‌گونه نیستند. این موضوع ممکن است تحلیل را به سمت عوامل عینی سوق دهد و وزن مناسب را به سوژه‌های انقلابی که به ظاهر پوشیده می‌آیند، ندهد.

در واقع، گاهی به‌طوری فرصت‌طلبانه از شرایط عینی نامساعد، برای توجیه استراتژی‌هایی استفاده شده که وجود شیوه‌های غیردموکراتیک، فساد و عدم تمایل به خطرپذیری برای پیشرفت‌های انقلابی را ندیده می‌گیرد. از اصل لنینی مرکزیت دموکراتیک - این‌که احزاب کمونیست باید تا حدی که شرایط موجود امکان دهد در درون خود به صورتی دموکراتیک عمل کنند - در مورد دولتی چون دولت مادورو که با تهدیدات خارجی مواجه است، می‌توان چنین استنتاج کرد که: یک دولت چپ‌گرا نمی‌تواند همه سیاست‌ها و اهداف معطوف به سوی آینده سوسیالیستی را، به دلیل وجود شرایط عینی نامساعد، معوق‌گذارد.

به طور مشابه، مثال‌های تاریخی اجرای استراتژی‌های دفاعی توسط چپ، نتایج متفاوتی داشته است. صد سال گذشته مملو از نمونه‌هایی از دولت‌های چپ‌گرا است که تحت فشار گروه‌های قدرتمند راست، تسلیم شده و از اساس مبارزه برای تحول ساختاری را رها نموده‌اند. بنابراین، باید میان تسلیم کامل، و عقب‌نشینی موقتی و عملی‌گرایانه به شکل یک «استراتژی دفاعی»، در حالی که مبارزه را در برخی از جبهه‌ها جریان دارد، تمایزی قائل شد. این مقاله به بررسی جریان‌های متضاد درون رهبری و جنبش چاویست‌ها، و مقایسهٔ رویکردها و پیامدهای بلندمدت آنها می‌پردازد.

استراتژی‌های دفاعی و ارزیابی شرایط عینی ذهنی

رهبران حکو در تصمیم خود برای قطع رابطه با مادورو با وجود تشدید تهاجم امپریالیستی، تجربیات تاریخی جنبش کمونیستی یعنی تمرکز تحلیل بر خوانش شرایط عینی، را نادیده گرفتند. مروری کوتاه بر نوشته‌های مارکس و لنین برای نشان دادن مرکزیت شرایط عینی و ذهنی در تحلیل مارکسیستی، بی‌ملاحظه‌گی در تصمیم حکورا برای قطع رابطه کامل با مادورو - هرچند مبتنی بر استدلال‌های قابل قبولی بود - آشکار می‌کند.

مارکس و لنین از تحلیل شرایط عینی و ذهنی برای تشخیص در وجود، و یا عدم وجود موقعیت‌های پیش‌انقلابی، یا نیاز به اتخاذ استراتژی دفاعی به دلیل آغاز مرحله‌ای جدید، استفاده می‌کردند. به عنوان مثال، لنین در «تزه‌های آوریل» خود به شرایط عینی و ذهنی اشاره داشت و اعلام کرد که روسیه در شرف ورود به وضعیتی انقلابی است، و سپس به حمایت فعال از رویدادهای اکتبر مبادرت نمود. (۲) پس از آن نیز، در بحبوحه جنگ داخلی، لنین با تحلیل از شرایط عینی و ذهنی، از استراتژی دفاعی در جبهه‌های مختلف ملی و بین‌المللی حمایت کرد. جنبش کمونیست بین‌المللی نیز طی چندین مقطع در طول قرن بیستم دست به اقدام مشابهی زد.

این تجربیات به الگویی اشاره می‌کنند که در آن جناح‌هایی از چپ، نیرو گرفته از چند سال پیشرفت جوانقلابی، استراتژی دفاعی را به عنوان گرایشی برای به شکست کشاندن انقلاب، مورد انتقاد قرار دادند. این الگو در مورد پیروان و متحدان لئوی آگوست بلانکی پس از انقلاب‌های ۱۸۴۸ و تا حدی در مورد برخی رهبران بلشویک پس از سال ۱۹۱۷ (همان‌طور که در ادامه خواهد آمد) صدق می‌کند.

موردی که در ونزوئلا نیز صادق است، آنجا که با حمایت پرشوری که بسیاری از چپ‌گرایان کشور از رهبری کاریزماتیک چاوز داشتند، هرگونه عقب‌نشینی را خیانتی به میراث او می‌دانستند. برخی از منتقدان مادورو مانند حکو خواستار دفاع از دستاوردهای به‌دست‌آمده تحت رهبری چاوز شده و معتقد بودند که لازم است در زمانی که شرایط ذهنی در جهت تغییر مطلوب در توازن قوا

تحقق یافت، باید یک تهاجم جدید و «بازگشت به مسیر مبارزه آزادی‌بخش ملی» و در نهایت سیر به سوسیالیسم آغاز گردد.

کورینته مارکسیستا اینترناسیونال (وابسته به جریان بین‌المللی تروتسکیست‌ها با گرایش مارکسیستی)، که به ائتلاف ضد مادورو به رهبری حکو پیوست، با این ادعا که: «اعلام ضعف همیشه موجب ترغیب متجاوزان است»، حتی مخالفت بیشتری با تصمیم مادورو در کند کردن تحولات انقلابی به دلیل موضع تهاجمی امپریالیسم، نشان داد. کورینته خواستار تعمیق فرآیند انقلابی به عنوان تنها راه مقابله با تهاجم امپریالیستی بود.

تشابهاتی میان بحث‌های چپ درباره استراتژی دفاعی مادورو و مجادلات بر سر موضعی که مارکس و لنین در زمینه‌های مختلف اتخاذ کردند، وجود دارد. برای مارکس و انگلس، تحلیل شرایط عینی اصل اساسی ماتریالیسم دیالکتیک بود. اگر تبدیل تغییرات کمی به تغییر کیفی را به عنوان یک اصل بنیادی ماتریالیسم دیالکتیکی در نظر بگیریم، تنها خوانش شرایط عینی و ذهنی در حال تغییر است که می‌تواند تصویری تقریبی از موقعیت یک کشور را در یک لحظه خاص بدست دهد. و تعیین کند که این کشور تا چه حد در شرایط انقلابی قرار دارد و برای دستیابی به انقلاب چه استراتژی‌ای را باید دنبال کند.

آنچه در طول دوران مبارزات سیاسی مارکس و لنین چشمگیر است، حمایت آن‌ها از استراتژی‌های کاملاً متفاوت بسته به شرایط عینی و ذهنی در لحظه بود. به عنوان مثال، در آستانه انقلاب‌های ۱۸۴۸، مارکس و انگلس به ویژه نسبت به آلمان خوش‌بین بودند، و این کشور را به دلیل «موقعیت برتر» از جمله «پرولتاریایی بسیار پیشرفته‌تر» نسبت به سایر نقاط اروپا، در موقعیت پیش‌انقلابی می‌دیدند.

از اواسط سال ۱۸۵۰، مارکس با یک واکنش محافظه‌کارانه، با خط شورش‌گرایانه درون اتحادیه کمونیست‌ها (که شامل بلانکیست‌ها نیز می‌شد) به مقابله پرداخت. در اثبات صحت نظر خود از جمله به شرایطی عینی مانند رونق اقتصادی که در سراسر اروپا ایجاد شده بود، در مقایسه با وضعیت سال ۱۸۴۸، استناد می‌کرد. بر این اساس، او خواستار یک استراتژی بلندمدت برای ایجاد یک جنبش کارگری توده‌ای قبل از آغاز یک تهاجم انقلابی شد. انگلس بعدها اشاره کرده که «ارزیابی منفی مارکس از وضعیت... توسط جناح رادیکال اتحادیه به عنوان یک ارتداد تلقی می‌شد.»

همین‌طور ارزیابی واقع‌بینانه مارکس از تحولات فرانسه در اواخر سال ۱۸۷۰، در تضاد با جناح رادیکال چپ به رهبری بلانکی، منجر شد که در ابتدا دعوت به احتیاط کند، اما، مسلح شدن اقشاری از مردم در پاریس، از دید مارکس تغییری اساسی بود و به همین دلیل اعلام کرد: «پاریس مسلح، انقلاب مسلح است». و از آن زمان به طور کامل از کمون پاریس حمایت کرد (البته همراه با

نقد هایی از آن).

لنین نیز در تدوین استراتژی های دفاعی (یا غیرتهاجمی) خود در اوایل دهه ۱۹۲۰، که گهگاه در تضاد با دیدگاه های رهبران برجسته حزب کمونیست شوروی و کمینترن قرار می گرفت، به تغییر شرایط عینی و ذهنی اشاره می کرد. علاوه بر این، او تأکید داشت که این استراتژی ها موقتی و ناشی از شرایط موجود هستند. لنین، با پیش بینی احتمال سرخوردگی در میان سوسیالیست ها، اصرار داشت که سیاست اقتصادی جدید نپ (NEP) یک «عقب نشینی استراتژیک» است و درست مانند موارد لزوم عقب نشینی در جنگ، دشمن و اهداف اصلی تغییر نخواهد کرد. ضرورت نپ ناشی از «شکست عظیم در جبهه اقتصادی» در دوره «کمونیسم جنگی»، گسترش اقتصادی سرمایه داری اروپا در دهه ۱۹۲۰، و هم چنین فرسودگی خاک کشاورزی کشور در نتیجه جنگ طولانی، بود.

به طور مشابه، در جبهه بین المللی، موضع لنین با موضع گریگوری زینوویف، نیکولای بوخارین و دیگر رهبران کمونیست که بی توجه به شکست های خونین قیام های مردمی در مجارستان در سال ۱۹۱۹ و آلمان در سال های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱ هنوز در این تصور بودند که تکانه انقلاب شوروی در سال ۱۹۱۷ بدون وقفه ادامه خواهد یافت، هم خوانی نداشت. در کنگره دوم کمینترن در سال ۱۹۲۰، لنین با ام. ان. روی (M. N. Roy) در ارزیابی خوش بینانه اش از چشم اندازهای انقلابی زادگاهش هند و دیدگاه های منفی روی به جنبش آزادی بخش ملی به رهبری گاندی، اختلاف نظر داشت.

در این مورد ارزیابی شرایط عینی و ذهنی کلیدی بود، زیرا روی بر تفوق شرایط مطلوب، از جمله برتری کمی و تعهد ایدئولوژیک پرولتاریای هندوستان غلو می کرد. در کتاب «چپ روی: بیماری کودکی کمونیسم»، لنین رهبران افراطی چپ آلمان را به دلیل نادیده گرفتن شرایط عینی-ذهنی، از جمله حالت «خواب آلود» توده ها و عدم ارائه «حتی کوچکترین مدرک» برای اثبات ادعاهای خود مبنی بر این که مشارکت پارلمانی «از نظر سیاسی منسوخ شده است»، مورد انتقاد قرار داد. لنین پیرامون مطلبی که می توانست توسط مادورو به عنوان استدلالی برای استراتژی دفاعی اش ذکر شود، چنین نوشت: «تمام تاریخ بلشویسم... پر از نمونه هایی از تغییر جهت، تاکتیک های مصالحه جوینان و سازش با سایر احزاب، از جمله احزاب بورژوازی است!».

لنین اندکی قبل از مرگش، با هدف «مقابله با یورش دولت های ضد انقلابی اروپای غربی برای درهم شکستن ما»، یک استراتژی دیپلماتیک دفاعی یا غیرتهاجمی را برای خرید زمان، یا به قول خودش، برای «مقاومت» در گذار از شرایط نامساعد، ارائه کرد، تا زمانی که با تغییر شرایط، کمونیست ها دوباره بتوانند به حالت تهاجمی خود بازگردند.

در اینجا باید به تحلیل جنبش کمونیستی از شرایط ذهنی اشاره کنیم که به درک استراتژی دفاعی مادورو و مخالفت اپوزیسیون چپ گرا در ونزوئلا کمک می کند. به عنوان مثال، لنین در

کتاب «چه باید کرد؟»، بر اهمیت شرایط ذهنی در رابطه با شرایط عینی تأکید می‌کند. به اعتقاد لنین حزب (شرایط ذهنی) تضمینی است تا مبارزات کارگری فراتر از خواسته های اکونومیستی ذاتی در ذهن طبقه کارگر، به عنوان یک کل ارتقا یابد.

مثالی دیگر از ارزیابی شرایط ذهنی: دولت شوروی (برخلاف موضع پکن) در دهه ۱۹۶۰ به این نتیجه رسید که در کشورهای مهم خاورمیانه و آفریقا، طبقه کارگر و احزاب کمونیست از نظر تعداد و قدرت، فاقد توانایی لازم برای ایفای نقش پیشرو در تحول کشورهای خود هستند و در نهایت دولت های غیر کمونیست و ملی گرای این کشورها را به عنوان دولت هایی مترقی و متحدان حیاتی خود برگزید. چپ‌گرایانی که در طول تاریخ به دنبال یک استراتژی تهاجمی با اهداف دور دست بوده اند، مانند چینی ها در دهه ۱۹۶۰، معمولاً نسبت به شرایط ذهنی خوش بین هستند و وقوع «جهش های انقلابی» را در آینده ای نه چندان دور محتمل می‌دانند. (۳)

استدلال احزاب و رهبران در جناح چپ افراطی نیز اغلب این است که شرایط عینی برای تغییر انقلابی آماده است، اما شرایط ذهنی، مثلاً رهبری تجدیدنظر طلب چپ، این فرآیند را به تعویق می‌اندازد. در سایر زمینه ها، این خط فکری هشدار می‌دهد که نباید به شرایط عینی وزن بیش از حد داد و با نادیده گرفتن نقش پیش‌تاز (شرایط ذهنی) در تسریع دگرگونی، بی‌عملی را توجیه کرد. علاوه بر این، برای مقابله با جبرگرایی ناشی از تأکید بیش از حد بر شرایط عینی، لازم است رابطه دیالکتیکی بین شرایط عینی و ذهنی و غیر ایستا بودن شرایط عینی را یادآوری کرد.

کسانی در چپ که به شرایط ذهنی وزن بیشتری می‌دهند، با این استدلال که «شرایط هیچ وقت کاملاً مناسب نخواهد بود» به «جبرگرایان» - از جمله سوسیال دموکرات ها و مارکسیست های مکانیکی - حمله می‌کنند. به عنوان مثال، اگر تفکر جبرگرایانه لئون کامنف در سال ۱۹۱۷ مسلط می‌شد، انقلاب اکتبر هرگز رخ نمی‌داد. همین استدلال توسط کسانی مطرح شد که تصمیم عجولانه برای شروع جنگ چریکی در آمریکای لاتین در دهه ۱۹۶۰ را توجیه می‌کردند. در ونزوئلا هم همین خط فکری توسط احزابی که در سوی چپ حکو قرار دارند و خواستار یک استراتژی تهاجمی در پاسخ به تجاوز امپریالیسم هستند، دنبال می‌شود (که در ادامه به آن خواهیم پرداخت).

به طور خلاصه، مارکس و لنین برای تعیین موقعیت پیش‌انقلابی کشورها، شرایط عینی و ذهنی خاص هر کشور را بررسی می‌کردند (مانند اروپا در سال ۱۸۴۸، فرانسه در سال ۱۸۷۱ و روسیه در سال ۱۹۱۷). به علاوه از دید مارکس و لنین برای تعیین و لزوم اتخاذ استراتژی های غیر تهاجمی یا دفاعی (مانند اروپا در دهه ۱۸۵۰ و اتحاد جماهیر شوروی در اوایل دهه ۱۹۲۰) در نظر گرفتن محیط سیاسی خارج کشور نیز دارای اهمیتی کلیدی بود. از این لحاظ در نظر گرفتن محیط سیاسی آمریکای لاتین و اروپا، برای مورد ونزوئلا به خصوص دارای اهمیت است.

لازم به یادآوری است که تحلیل‌های واقع‌بینانه مارکس و لنین که آنها را به جانب طرفداری دفاع از احتیاط سوق داد، مورد سؤال و در پاره‌ای موارد هدف حملات شدید شخصیت‌های برجسته‌ای در جنبش کمونیستی قرار گرفت. از بلانکیست‌ها و انارشویست‌ها گرفته، تا افرادی چون آگوست ویلیش و کارل شاپر از اتحادیه کمونیست‌ها در دهه ۱۸۵۰؛ از سوسیالیست‌های انقلابی چپ که با امضای معاهده برست-لیتوفسک مخالف بودند، تا تروتسکی و زینوویف و بوخارین در دهه ۱۹۳۰ در مخالفت با استالین پیرامون درپیش‌گرفتن استراتژی تهاجمی در سیاست خارجی، همگی مثال‌هایی از این نوع موضع‌گیری‌ها در تاریخ جنبش کمونیستی است، که تاریخ، ابطال آنها را اثبات کرده است.

استراتژی دفاعی مادورو به عنوان پاسخی به (شرایط عینی) تهاجم امپریالیستی

هیچ دولت چپ‌گرایی از فعالیت‌های مخرب قدرت‌های خارجی همراه با همکاری همدستان محلی آنها در امان نیست. با این وجود، چپ باید در ارزیابی شرایط عینی و تدوین استراتژی، میزان شدت این فعالیت‌ها را به حساب آورد. دولت چاوئیست‌ها، تقریباً از همان ابتدا، با تلاش‌های قانونی، نیمه قانونی و غیرقانونی برای تغییر رژیم، روبرو بود، که توسط هر دو گروه از عناصر مخالف مهندسی می‌شد. شدت این اقدامات در هیچ کشور مترقی (موج صورتی) دیگری در آمریکای لاتین قرن بیست و یکم سابقه نداشت. مقایسه بعدی، بین ونزوئلا قبل و بعد از ۲۰۱۵ است، که این نیز به بحث در مورد استراتژی دفاعی مادورو مرتبط می‌شود. در سال ۲۰۱۵ مداخله‌گرایی مورد حمایت واشنگتن در ونزوئلا به مرز جدیدی رسید، ابتدا با فرمان اجرایی اوباما که ونزوئلا را تهدیدی برای امنیت ملی ایالات متحده اعلام کرد و سپس تحریم‌های بین‌المللی اعمال شده توسط دولت ترامپ. تفاوت شدت «جنگ علیه ونزوئلا» و اقدامات خصمانه واشنگتن علیه سایر دولت‌های موج صورتی با ونزوئلا قبل و بعد از ۲۰۱۵، به تبیین زمینه استراتژی دفاعی مادورو و روشن کردن شرایط عینی آن کمک می‌کند.

شواهد متعدد نشان می‌دهد که واشنگتن، در مقایسه با دیگر دولت‌های چپ‌گرا در همسایگی ونزوئلا، برخورد ویژه‌ای را با ونزوئلا درپیش گرفته است. اقدامات برای بی‌ثبات سازی و تضعیف ونزوئلا به مراتب سخت‌تر بوده و تداوم بیشتری دارد. واشنگتن به ویژه رفتار چاوز را تهدید آمیز می‌دید. زیرا چاوز به عنوان یک رهبر کارزماتیک بیش از هر رهبر دیگر موج صورتی در جهان طرفدار داشت و ضمن داشتن یک سیاست خارجی فعال، از همان ابتدا به مخالفت با جهان تک قطبی - اصطلاحی محترمانه برای سرکردگی امپریالیسم آمریکا - برخاسته بود.

اثربخشی رهبری او در دومین سال ریاست جمهوری اش نمایان شد، زمانی که او با نادیده گرفتن

هشدارها، به همه کشورهای عضو اوپک سفر کرد تا راه را برای دومین اجلاس سازمان در کاراکاس هموار کند. در همین اجلاس بود که او توانست موافقت اعضا را با برنامه خود برای تثبیت قیمت نفت در سطحی بالاتر، جلب نماید. اقداماتی که در پی این وقایع توسط دشمنان خارجی و داخلی انجام شد (اشاره به کودتای علیه چاوز در سال ۲۰۰۲ است که ناموفق ماند. م)، نشان دهنده شدت بیشتر تلاش‌های بی‌ثبات‌کننده علیه ونزوئلا است، اقداماتی که حتی قبل از رسیدن به بالاترین حد خود علیه مادورو در سال ۲۰۱۵، جریان داشت.

شدت تلاش برای بی‌ثبات‌سازی ونزوئلا قبل از سال ۲۰۱۵ در مقایسه با سایر کشورهای موج صورتی

۱. اقدامات مستمر بی‌ثبات‌سازی، و ایجاد اختلالاتی که عمدتاً برای دستیابی به تغییر رژیم طراحی شده بودند، در هیچ کشور موج صورتی دیگری سابقه نداشت. اقداماتی از قبیل: کودتای آوریل ۲۰۰۲؛ اعتصاب عمومی دو ماهه ۲۰۰۲-۲۰۰۳؛ تاکتیک‌های خشونت‌خیزی یا «فوکیستا» در سال ۲۰۰۳ با بهانه مقاومت در مقابل دیکتاتوری چاوز. حادثه مزرعه داکتاری در سال ۲۰۰۴ که با دستگیری ۵۴ کلمبیایی، اقدام نظامی قریب‌الوقوعی برای سرنگونی دولت خنثی شد. خشونت‌های خیابانی در اوایل سال ۲۰۰۷ در اعتراض به بسته شدن یک کانال تلویزیونی مخالف که از کودتای ۲۰۰۲ حمایت کرده بود، خشونت‌های پراکنده در آوریل ۲۰۱۳ پس از انتخابات ریاست‌جمهوری که با بیانیه‌ای تحریک‌آمیز توسط نامزد شکست‌خورده هنریکه کاپریلز به اتهام تقلب شروع و منجر به کشته شدن ده چاوپیست شد، فلج چهار ماهه مناطق استراتژیک شهری در سال ۲۰۱۴ (معروف به «گواریا») با هدف اعلام شده سرنگونی دولت، که منجر به کشته شدن هشت گارد ملی و پلیس (علاوه بر چندین ده غیرنظامی) شد. این چنین اقدامات شدید و تداوم خشونت در هیچ کشور موج صورتی دیگری رخ نداد.

۲. تأسیس دفتری با عنوان «اقدام‌گذار» در سفارت آمریکا (OTI): اندکی پس از کودتای نافرجام آوریل ۲۰۰۲، ایالات متحده در سفارت خود در کاراکاس، دفتری با عنوان «اقدام‌گذار»، تأسیس کرد که همانطور که از نام آن پیداست، هدفش تأمین مالی برای سرنگونی دولت بود، فعالیت این دفتر تا سال ۲۰۰۹ ادامه داشت. واشنگتن در هیچ کشور دیگر آمریکای جنوبی، چنین دفتری را ایجاد نکرد. معمولاً ایالات متحده این شکل از فعالیت را تنها در کشورهای فرومانده یا به شدت فقیر (موسوم به جهان چهارم) انجام می‌داد.

۳. امتناع از به رسمیت شناختن مشروعیت انتخابات. اپوزیسیون ونزوئلا و دولت ایالات متحده از پذیرش نتایج رسمی انتخابات فراخوان سال ۲۰۰۴ (با وجود تأیید بنیاد کارتر) و انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۱۳ خودداری کردند. هم چنین احزاب اصلی مخالف از شرکت در انتخابات

نمایندگان کنگره در سال ۲۰۰۵ خودداری کردند، تصمیمی که چاوز آن را به فشار واشنگتن نسبت داد. ۴. برنامه‌های «ترویج دموکراسی» که به اپوزیسیون ونزوئلا کمک مالی می‌کردند. پس از انتخاب چاوز در سال ۱۹۹۸، ونزوئلا از رده دهمین دریافت‌کننده اصلی بودجه بنیاد ملی برای دموکراسی (NED) به اولین دریافت‌کننده آن تبدیل شد. و میزان این سهم در سال‌های بعد به شدت افزایش یافت، حجم و تنوع این فعالیت‌ها قابل مقایسه با هیچ کشور دیگری نبود. اسناد «کابل‌گیت» منتشر شده توسط ویکی‌لیکس نشان می‌دهد که سمن‌های مستقر در ونزوئلا که توسط بنیاد ملی برای دموکراسی و سازمان توسعه بین‌المللی ایالات متحده (USAID) تأمین مالی می‌شدند، در زمینه‌های متنوعی از جمله حقوق بشر، کشاورزی، نظارت بر انتخابات، حل منازعات، روابط میان ارتش و غیر نظامیان، اصلاحات اقتصادی، اجرای قانون، آموزش، تمرکز دایمی، رسانه‌های ارتباطی و قوه قضائیه فعال بودند. پس از انتخاب مجدد چاوز در سال ۲۰۰۶، سهم بیشتر بودجه ترویج دموکراسی نصیب جنبش دانشجویی (مشهور به «نسل ۲۰۰۷») شد. خوان گایدو و دیگر رهبران اپوزیسیون رادیکال در دوران ترامپ، حاصل همین جنبش بودند.

۵. تلاش‌های دیپلماتیک ایالات متحده برای تضعیف تحرکات سیاست خارجی ونزوئلا: اسناد «کابل‌گیت» از تلاش‌های پنهانی دائمی دیپلمات‌های آمریکایی برای خنثی کردن ابتکارات ونزوئلا در خارج از کشور پرده برداشت. در حالی که این اسناد، نقش دیپلمات‌های آمریکایی را در مورد سایر کشورهای منطقه، متمرکز بر ترویج منافع شرکت‌های آمریکایی و نگرانی‌های خاص امنیتی واشنگتن نشان می‌دهد، در مورد ونزوئلا، بطور آشکار هدف فی‌نفسه مداخله علیه دولت چاوز است. از جمله می‌توان به این اقدامات اشاره کرد: تلاش‌های مداوم سفیر ایالات متحده در هائیتی برای جلوگیری از پیوستن این کشور به اتحاد منطقه‌ای پتروکاربیه مورد حمایت ونزوئلا. فشار بر لولا برای رهبری کوشش در منزوی کردن ونزوئلا، و درخواست از برزیل برای جاسوسی علیه چاوز؛ و فشار به دولت روسیه برای خودداری از فروش سلاح به ونزوئلا.

۶. ایجاد تنش و خشونت در مرز کلمبیا: موقعیت خاص دیگر ونزوئلا، داشتن مرز گسترده و به سهولت قابل نفوذی با کلمبیا است. اکثر دولت‌های کلمبیا با دولت چاوایست‌ها دشمن بودند. همان‌طور که در اسناد کابل‌گیت نیز مستند است، دولت ونزوئلا بارها، آلوارو اوربیه رئیس‌جمهور کلمبیا، را به آزاد گذاشتن قاچاقچیان و واحدهای شبه‌نظامی در عبور از مرز و نفوذ به ونزوئلا متهم می‌کرد.

۷. نقش رهبری ارشد کلیسا، سازمان‌های تجاری، سازمان‌های سنتی کارگری و رسانه‌های شرکتی در تلاش برای تغییر رژیم: همبستگی این نهادهای به‌جا مانده از دوران قبل، در حمایت از دو تلاش برای سرنگونی رژیم در سال‌های ۲۰۰۲-۲۰۰۳، در مورد ونزوئلا چشمگیر است. سران کلیسا از اولین سال ریاست جمهوری چاوز، حمله به او را آغاز کرده، و کودتای آوریل ۲۰۰۲ را ستودند.

نمایندگان برجسته رسانه‌های شرکتی روز بعد از کودتا، تدارک آن را به حساب خود نوشتند. همکاری میان رهبران سنتی کارگری و اتحادیه اصلی بازرگانان کشور (FEDECAMARAS) در رهبری رویدادهای مهمی چون کودتا و اعتصاب عمومی، امری غیرمعمول بود. بی شک برای دریافت چراغ سبز برای اقدامی قریب‌الوقوع بود که کارلوس اورتگا، رئیس کنفدراسیون کارگران ونزوئلا (CTV)، به همراه تعدادی از رهبران سیاسی اپوزیسیون، در آستانه کودتای آوریل با رهبران سیاسی و مقامات دولتی ایالات متحده ملاقات کردند.

شدت گرفتن بی‌ثبات سازی پس از سال ۲۰۱۵

تا سال ۲۰۰۵، پس از تثبیت قدرت چاوز و چندین تلاش ناموفق در تغییر رژیم، سیاست‌گذاران دولت پنهان در واشنگتن تلاش‌های همه‌جانبه برای سرنگونی دولت را تا زمان فراهم شدن شرایط مساعدتر به تعویق انداختند. (۴) به چندین علت این زمان پس از مرگ چاوز در مارس ۲۰۱۳ فرا رسید. اول، مادورو فاقد کاریزما و محبوبیت چاوز بود و در آوریل تنها با اختلاف ۱/۵ درصد آرا به ریاست جمهوری انتخاب شد. دوم، به دلیل ایجاد یک خلأ قدرت در دوران آخر زندگی چاوز، نظام ارزی کشور از کنترل خارج شد و تورم بی‌سابقه و افسارگسیخته‌ای برکشور حاکم شد. سوم، از اواسط سال ۲۰۱۵، قیمت نفت در جهان به شدت کاهش یافت. و چهارم، از آغاز سال ۲۰۱۵، تقریباً در همه کشورهای آمریکای جنوبی، روسای جمهور محافظه‌کار و دست راستی به قدرت رسیدند. اپوزیسیون ونزوئلا هم توانست کنترل مجلس ملی را به دست آورد. افزون بر همه این آسیب‌پذیری‌ها، باید سطح بی‌سابقه خصومت واشنگتن با دولت ونزوئلا را نیز به حساب آورد. تعدد جبهه‌های تهاجم علیه دولت و تلاش برای سرنگونی آن، در این سال‌ها، در سرتاسر منطقه بی‌سابقه بود. اقدامات زیر نشان‌دهنده تغییراتی کیفی است که از آغاز سال ۲۰۱۵ شروع شد.

۱. در سال ۲۰۱۵، اواما با دستور اجرایی خود، ونزوئلا را به عنوان «تهدیدی ویژه» برای امنیت ملی ایالات متحده اعلام کرد. با آن‌که سخنگویان دولت آمریکا نتوانستند شواهدی برای این ادعا ارائه دهند. این دستور ادامه همان الگوی اتهام زنی‌های مشابه علیه سوریه، ایران و سایر کشورها، و توجیهی برای اجرای تحریم‌های اقتصادی بود. در چارچوب این افزایش خصومت واشنگتن نسبت به ونزوئلاست، که تصمیم شرکت‌های آمریکایی برای تعطیلی کارخانه‌ها و ترک این کشور باید دیده شود. البته دلیل اعلام شده برای تعطیلی، شرایط وخیم اقتصادی بود، هر چند که این عامل نیز در اتخاذ این تصمیم بی‌تاثیر نبود. از جمله شرکت‌هایی که ونزوئلا را ترک کردند می‌توان به کیمبرلی کلارک، کُراکس، پیرلی، جنرال موتورز و که‌لاگ اشاره کرد.

۲. حمایت ایالات متحده از اقدام برای سرنگونی دولت: تعدد تلاش‌ها برای تغییر رژیم از طرق

مختلف، ونزوئلا را از بقیه دولت‌های موج صورتی متمایز می‌کند. این تلاش‌ها شامل چهار ماه «گوارایا» (بستن خیابان‌ها و محلات از سوی مخالفان از طریق سنگر بندی و ایجاد موانع) در سال ۲۰۱۷؛ حمله به دادگاه عالی با هلیکوپتر در ژوئن ۲۰۱۷؛ تلاش برای ترور مادورو توسط دو پهباد در جریان یک گردهم‌آیی عمومی در اوت ۲۰۱۸؛ اعلام ریاست جمهوری خوان گوایدو توسط خودش در ۲۳ ژانویه ۲۰۱۹، تلاش برای شوراندن ارتش علیه مادورو از طریق به اصطلاح اهدای «کمک‌های بشردوستانه» از مرز مشترک با کلمبیا، در ۲۳ فوریه (بخشی از این توطئه از درون اسناد حساس‌رسی USAID افشا گردید)؛ تلاش ناموفق کودتای نظامی در ۳۰ آوریل ۲۰۲۱ که توسط حزب ولونتاد پوپولار، حزب خوان گوایدو سازماندهی شده بود؛ حمله گروهی شبه‌نظامی از طریق دریا از مبدأ کلمبیا، که توسط یک شرکت مستقر در فلوریدا مرتبط با ترامپ سازماندهی شده، و با حمایت مالی خوان گوایدو و مشارکت دو عضو نیروی ویژه آمریکایی در مه ۲۰۲۰ انجام گرفت.

۳. تحریم‌های فلج‌کننده: کوشش همراه با تبلیغ بسیار اعضای دولت ایالات متحده در ردیابی الگوهای تجاری و جریان‌های پولی ونزوئلا و تهدید شرکت‌های خارجی، با هدف اطمینان از اثربخشی تحریم‌های اقتصادی و تشویق به «رعایت بیش از حد» طراحی شده بود. نتیجه نهایی این کمپین، ایجاد هراس در میان شرکت‌های خارجی، حتی شرکت‌های روسی و چینی، برای توقف تمام فعالیت‌های تجاری خود با ونزوئلا، حتی در مورد غذا، دارو و سایر محصولات بود که در تحریم‌ها ذکر نشده بود. ترویج فعالانه رعایت بیش از حد و استفاده از مؤسسات مالی تحت سلطه ایالات متحده برای اهداف اجرایی، موجب شد که نظام تحریم‌ها علیه ونزوئلا، حتی از محدودیت‌های قانون هلمز-برتون که در سال ۱۹۹۶ علیه کوبا وضع شده بود، فراتر رود.

۴. تشویق دولت ایالات متحده به ترور و ربودن مادورو: رهبر هیچ دولت دیگری از موج صورتی با تهدیداتی آشکار از این دست مواجه نبوده است. هدف حمله شبه‌نظامی در ماه می ۲۰۲۰ که قبلاً ذکرش رفت، ربودن مادورو برای دریافت جایزه ۱۵ میلیون دلاری بود که دولت ترامپ برای دستگیری او تعیین کرده بود.

۵. تلاش‌ها برای منزوی کردن دولت مادورو: استراتژی مورد بحث قبلی برای منزوی کردن دولت چاوایست‌ها قبل از سال ۲۰۱۵، در دوران دولت ترامپ به اوج جدیدی رسید، و همراه با به قدرت رسیدن دولت‌های محافظه‌کار و راست‌گرا در اروپا و آمریکای لاتین تقویت شد. تشکیل گروه لیما در سال ۲۰۱۷ توسط دوازده کشور نیمکره غربی، که دولت مادورو را غیرمشروع شمردند و خواستار اقدامات سخت‌گیرانه علیه آن شدند، به وضوح نشان می‌دهد که تهاجم علیه ونزوئلا با اقدامات علیه سایر دولت‌های موج صورتی قابل مقایسه نبود.

۶. حمایت بی دریغ و اشنگن از رهبران مخالف ونزوئلا: نه تنها ایالات متحده در به رسمیت

شناختن بین المللی دولت موازی خوان گوایدو مصر بود، بلکه دولت ونزوئلا را تهدید کرد که در صورت زندانی کردن وی، دست به اقدامات تلافی جویانه ای خواهد زد، و در اقدامی بی سابقه، شرکت نفت سینتگو و سایر دارایی های دولت ونزوئلا [در آمریکا] به دولت موقت گوایدو واگذار شد. ۷. مسدود کردن سپرده های دولت ونزوئلا در مؤسسات مالی: در اقدام تجاوزکارانه و بی سابقه دیگر حدود ۵/۵ میلیارد دلار از ذخایر دولت ونزوئلا توسط بانک هایی که از تلافی جویی ایالات متحده و اتحادیه اروپا می ترسیدند، مسدود شد. استفاده از بازارهای مالی بین المللی برای اعمال تحریم ها نشان دهنده تشدید تاکتیک های «کودتای نرمی» بود که توسط دولت ایالات متحده در طول جنگ سرد به کار می رفت.

همه موارد فوق نشان می دهند که «جنگ علیه ونزوئلا» چه توسط عوامل داخلی و چه از سوی قدرت های خارجی، بسیار شدیدتر از اقدامات خصمانه علیه دیگر کشورهای موج صورتی بود، به علاوه در سال ۲۰۱۵ شاهد جهشی کیفی در شدت این جنگ هستیم. هدف از همه این یادآوری ها تشریح زمینه هایی است که به اتخاذ استراتژی دفاعی توسط مادورو منجر شد. در حالیکه باید پذیرفت که مادورو هم می بایست مانند بقیه رهبران موج صورتی، خود را برای مقابله با اقدامات خصمانه آماده می کرد، (۵) شدت دشمنی با ونزوئلا نسبت به سایر کشورهای موج صورتی و همچنین سابقه تاریخی راهبردهای تدافعی و غیرتهاجمی که به زمان مارکس بازمی گردد، را باید به عنوان عواملی ویژه در این تحلیل به حساب آورد.

علاوه بر این عوامل عینی که بر تصمیم مادورو در توسل به استراتژی تدافعی تأثیر داشت، عامل شرایط ذهنی نیز سهیم بود. به خصوص باید به سرخوردگی در میان چاوئیست ها در تضاد با حمایت پرشور آنها از چاوز، به دلیل مشارکت کم رای دهندگان به نفع حزب حاکم سوسیالیست متحد (از این به بعد حسوم) و شکست قاطع آن در انتخابات مجلس ملی ۲۰۱۵، اشاره کرد. در آن انتخابات، اپوزیسیون متحد تقریباً همان تعداد آرای خود در انتخابات ریاست جمهوری قبلی در آوریل ۲۰۱۳ را کسب کرد، در حالی که حسوم نزدیک به دو میلیون رای از دست داد، و این به معنای کاهش ۵۱ به ۴۱ درصد در آرای ملی بود.

(ادامه دارد)

درهم شکستن حاکمیت نواستعماری در کنگوی برازاویل

مبارزه برای توسعه غیر سرمایه‌داری، دموکراسی مردمی و سوسیالیسم علمی در آفریقای مرکزی

(۱۹۶۳-۱۹۹۰)

بخش سوم و پایانی

متیو رید (مرکز مطالعات آلمان دمکراتیک، ۱۸ دسامبر ۲۰۲۴/۸ دی ۱۴۰۳) / برگردان: طلیعه حسنی

مطلب پیش‌رو، بخش پایانی از یک کار تحقیقی طولانی درباره تجربه کنگوی برازاویل (کنگوی تحت استعمار فرانسه) بعد از درهم شکستن حاکمیت نواستعمار در آن کشور است که توسط مرکز مطالعات آلمان دمکراتیک انجام گرفته است. بخش اول و دوم در شماره‌های ۲۸ و ۲۹ «دانش و امید» منتشر شده است.



۱۰. سیاست جدید اقتصادی: خود محوری و خود پویایی^۱ (۱۹۷۷-۱۹۸۴)

کمیته نظامی حزب که پس از قتل نگوآبی مسئولیت را بر عهده گرفت، توسط یواخیم یومبی اوپانگو^۲، سرهنگ محافظه‌کاری که قبلاً توسط نگوآبی تنزل رتبه داده شده بود، رهبری می‌شد. تنها دو سال ریاست جمهوری او بر جمهوری خلق دوره‌ای از رکود سیاسی به جای گذاشت. حزب کار کنگو (PCT) سرانجام در فوریه ۱۹۷۹ توانست یومبی اوپانگو را حذف و دنیس ساسو نگوسو^۳ را جایگزین او کند. نگوسو وسیعاً به عنوان یک جانشین توانا برای میراث انقلابی نگوآبی شناخته می‌شد.

ساسو نگوسو به عنوان اولین اقدام خود، سومین کنگره فوق‌العاده مورد انتظار را در سال ۱۹۷۹ تشکیل داد و پس از تهیه پیش‌نویس قانون اساسی جدید، آن را به رأی عمومی گذاشت که با رأی مثبت ۸۵ درصد ۷۰۰ هزار رأی‌دهنده با قدرت به تصویب رسید. قانون اساسی جدید، با حفظ قانون اساسی مصوب سال ۱۹۷۳، آن را گسترش داد. ابزار اصلی تولید به عنوان دارایی مردم شناخته شد، و بخش خصوصی با شرط فعالیت تحت نظارت دولت اجازه حضور یافت. حزب و دولت بار دیگر به عنوان ارکان واحد قدرت شناخته شدند: دبیرکل حزب هم‌زمان رئیس‌جمهور جمهوری خلق بود. اکنون رأی‌دهندگان حق استنطاق نمایندگان در مجلس ملی را به دست آوردند. با این حال، هم‌سویی نزدیک‌تر با اتحاد جماهیر شوروی مورد بحث قرار نگرفت.

1. auto-centré et autodynamique
2. Joachim Yhombi-Opango
3. Denis Sassou Nguesso

کنگره تحلیل دقیق تری از وضعیت اقتصادی کنگو را تصویب کرد. تا پایان دهه ۱۹۷۰، بخش دولتی گسترش یافته و تقریباً ۳۰ درصد از تولید صنعتی را به خود اختصاص داده بود. با این حال، شرکت های دولتی برای محقق کردن اهداف خود باید تلاش زیادی می کردند. در عین حال، کنگو علیرغم اینکه یک کشور کشاورزی بود، به شدت به مواد غذایی وارداتی وابسته بود. شیوه تحمیلی استعماری کشت تک محصولی همچنان در بسیاری از شرکت های کشاورزی حاکم بود. هزینه واردات مواد غذایی باعث کاهش قابل توجهی در انباشت مالی دولت می شد. در حالی که این بودجه در عوض می توانست صرف واردات فناوری شود. به این ترتیب، حزب کارکنگو در کنگره ۱۹۷۹ سه سیاست اصلی را اتخاذ کرد: سازماندهی مجدد شرکت های دولتی، افزایش تولید کشاورزی، و - در مرحله فعلی - تمرکز بر کنترل بخش خصوصی به جای حذف آن. این سیاست ها بخشی از یک استراتژی جدید تحت عنوان خود محور و خود پویایی بود که حزب کارکنگو از طریق آن به جای تکیه بر کمک های خارجی، به دنبال تأکید بر راه حل های داخلی برای مشکلات کنگو بود:

«اهرم های اصلی اقتصاد کنگو باید در داخل مرزهای ملی استقرار یابند. اقتصاد مستقل کنگو به معنای کنترل سطوح بالای فرماندهی اقتصاد، تسلط بر مسایل مالی و پولی، ادغام داخلی و درون منطقه ای، تصاحب فناوری، کنترل بر تجارت خارجی بود... و اقتصاد ملی مستقل باید... توسط خود مردم کنگو کنترل شود.»

همانطور که قبلاً توسط حزب اذعان شده بود، اقتصاد «دوره انتقالی» اساساً رقابتی بین انواع مختلف روابط مالکیت بود. اما اکنون حزب تأکید داشت که تقویت شرکت های دولتی با محدود کردن اداری شرکت های خصوصی امکان پذیر نیست. در عوض، بخش دولتی باید به دنبال توسعه سریع تر نسبت به بخش خصوصی می بود. دولت در حالی که تنها برای جلوگیری از افراط و تفریط در بخش خصوصی مداخله می کرد (به عنوان مثال، سفته بازی)، بایستی بر حمایت از شرکت های خود تمرکز می کرد. حذف مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، هدف دور از دسترسی بود که در مراحل بعدی انقلاب دنبال می شد. این همچنین، چنان که اقتصاددان کنگو ژاک ندوکو^۴ در ۱۹۸۷ نوشت، پیامدهایی برای رویکرد جمهوری کنگو به سرمایه خارجی داشت:

«سرمایه خارجی نقش متناقضی ایفا می کند. این از یک سو، عامل تعیین کننده در وابستگی اقتصادی، ویژگی فوق العاده مؤثر بر اقتصاد، و عدم توازن آن است - و این یک نکته حیاتی است - از سوی دیگر، [سرمایه خارجی] را نمی توان به سادگی «حذف» کرد. اولاً، موازنه قدرت سیاسی اجازه چنین کاری را نمی دهد. همان طور که تجربیات «سیاست اقتصادی جدید» در روسیه شوروی در اوایل دهه ۱۹۲۰ و همچنین تحولات بسیار جالب در چین امروزی نشان می دهد، سرمایه خارجی

4. Jacques Ndokou

اگر میدان تأثیر آن تحت کنترل باشد، قطعاً می‌تواند به توسعه نیروهای مولد ملی کمک کند.» بنابراین، دهه ۱۹۸۰ با استراتژی اقتصادی جدیدی که از سیاست نوین اقتصادی لنین الهام می‌گرفت، مشخص شد. جالب اینجاست که حزب کار در سال ۱۹۷۸ و هم‌زمان با آغاز اجرای سیاست «اصلاحات و گشایش» توسط حزب کمونیست چین، شروع به تدوین این استراتژی کرد. بر اساس ماهیت عقب‌مانده اقتصاد کنگو، ایده فعلی «توسعه بخش دولتی با استفاده از بخش خصوصی» بود - یعنی برنامه‌ریزی توسعه اقتصادی از طریق شرکت‌های دولتی و تکمیل این فرآیند با فعالیت شرکت‌های خصوصی. ندوکو بر آن بود که: «تقویت اقتصاد ملی در همه بخش‌های آن، پیش‌نیاز تعیین‌کننده برای عقب‌راندن سلطه فعلی سرمایه خارجی است.»

این تغییر جهت استراتژی اقتصادی با ارزیابی مجدد مناسبات طبقاتی در جمهوری کنگو همراه شد. انقلاب ملی دموکراتیک بر این ایده بنا شده بود که طبقه کارگر نوپا در طول این فرآیند قدرت گرفته و به تدریج هژمونی انقلاب را به دست بگیرد تا انتقال نهایی آن به یک انقلاب سوسیالیستی را آغاز کند. با آنکه طبقه کارگر در ۱۵ سال گذشته رشد کرده بود، اما در اوایل دهه ۱۹۸۰ نسبتاً

همچنان ضعیف و فاقد کیفیت درخور بود. این «نسل اول طبقه کارگر»ی بود که عمدتاً از دهقانان سابقی که مناطق روستایی را برای یافتن شغل در شهر ترک کرده بودند، تشکیل می‌شد. از این رو تسلط «ویژگی‌های قومی»، همچنان مانع توسعه آگاهی طبقاتی می‌شد.



بنابراین خودمحوری و خودپویایی به دنبال ارتقاء مهارت طبقه کارگر و آموزش آنها در استفاده از فناوری مدرن با به کارگماردن آنها در سرمایه‌گذاری مشترک با سرمایه خارجی بود. در این میان، حزب کار عمدتاً توسط روشنفکران، که تنها ۵ درصد از کل جمعیت، اما ۲۵ درصد اعضای حزب را تشکیل می‌دادند، به فعالیت خود ادامه می‌داد.

۱۱. رکود و عقب‌نشینی (۱۹۸۴-۱۹۹۰)

دولت‌های سوسیالیستی از سال ۱۹۷۰، روابط اقتصادی خود را با جمهوری کنگو گسترش دادند. مقامات آلمان دموکراتیک (DDR) متوجه شدند که وابستگی کنگو به بازار جهانی سرمایه‌داری بر پایه نقش این کشور به عنوان تأمین‌کننده مواد خام شکل گرفته است. بنابراین آنها در پی کمک به این دموکراسی جوان برای صنعتی شدن بودند. آلمان دموکراتیک از سال ۱۹۷۰ وام‌های بلندمدت با نرخ بهره پایین تضمینی به برازاویل ارائه می‌کرد.

این استراتژی مبتنی بر تسهیل واردات ماشین‌آلات و تجهیزات آلمان شرقی، به ویژه

تجهیزات مورد نیاز تولید برق، سیستم‌های ارتباطی، ساخت و ساز، پردازش منابع طبیعی و چاپ بود. ۷/۳ میلیون دلار هم برای آموزش و تربیت بیش از ۸۰۰ دانشجو، کارگر و کادر کنگو در آلمان شرقی سرمایه‌گذاری شد. در اواخر دهه ۱۹۸۰، کالاهای همبستگی به ارزش تقریباً ۴ میلیون دلار به کنگو ارسال شد. بدین ترتیب دانش و فناوری قابل توجهی به کنگو انتقال داده شد. با وجود این پیشرفت‌ها، روابط اقتصادی بین بلوک سوسیالیستی و کنگو هرگز به سطح روابط سیاسی آنها نرسید. اتحاد جماهیر شوروی - که در اوایل دهه ۱۹۸۰ به دنبال حمایت از ایجاد صنایع سرب و روی بود - در نهایت نتوانست جای غرب را به عنوان شریک تجاری اصلی کنگو بگیرد.

مانند بسیاری دیگر از مستعمرات سابق، جمهوری کنگو به دلیل بحران بدهی در دهه ۱۹۸۰ تحت فشار مهلکی قرار گرفت. بدهی برازاویل تا سال ۱۹۸۵، به ۲ میلیارد دلار معادل ۶۸/۷ درصد از تولید ناخالص اجتماعی رسید. در آن سال، دولت کنگو مجبور شد تا ۵۰ درصد از درآمد خود را فقط برای بازپرداخت تعهدات بدهی خود هزینه کند. بدهی انباشته شده از سال‌های گذشته قابل پرداخت نبود. جمهوری دمکراتیک آلمان با تعویق مکرر پرداخت‌های برازاویل، تفاهم خود را با دولت کنگو نشان داد که البته این اقدام اثرات مضر بر اقتصاد آلمان شرقی به همراه داشت. بانک جهانی برای ارائه اعتبار به برازاویل وارد عمل شد اما مشروط به اینکه این وجوه تنها در سودآورترین بخش‌های اقتصاد سرمایه‌گذاری شود. این امر موجب ناتوانی بیشتر حزب کارکنگودر تقویت بخش دولتی گردید.

در اواسط دهه ۱۹۸۰، شور انقلابی، هم در حزب کارکنگو و هم در جنبش جهانی کمونیستی، به طرز چشمگیری کاهش یافت. با صعود میخائیل گورباچف به سمت دبیر کل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (CPSU) در سال ۱۹۸۵، دکترین «تفکر نوین» بر سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی مسلط شد. انگیزه حمایت از دولت‌های سوسیالیستی «از نظر اقتصادی ضعیف‌تر» مانند کنگو و افغانستان با تمایل به گسترش روابط اقتصادی با دولت‌های سرمایه‌داری بزرگ‌تر در جنوب جهانی مانند برزیل یا آرژانتین جایگزین شد. ساسو نگوسو در جمهوری کنگو، شروع به فاصله گرفتن از ایده تقویت روابط با اردوگاه سوسیالیستی کرد و در عوض به مشاورانی از فرانسه و بانک جهانی روی آورد و حتی در سال ۱۹۸۴، پاکسازی علیه جناح «طرفدار شوروی» در حزب را که برای روابط نزدیک‌تر با بلوک سوسیالیستی فشار می‌آورد، آغاز نمود.

حزب سوسیالیست متحده آلمان (SED) در مواجهه با وضع یأس‌آور فزاینده حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب کارکنگو، به حمایت خود از دولت کنگو ادامه داد، اما آشکارا از این تحولات ناراحت بود. در سال ۱۹۸۵، تحلیل‌گران آلمان دمکراتیک در یک ارزیابی داخلی به این نتیجه رسیدند: «در نتیجه مبارزات طبقاتی داخلی و تأثیر توازن قوای خارجی، سازش‌هایی صورت گرفته

است. به عنوان مثال، راه حل‌هایی برای مسائل مهم - و از لحاظ نظری شناخته شده - مانند برچیدن دستگاه قدیمی دولت، بازسازی اقتصادی بخش دولتی، محدودیت بورژوازی بوروکراتیک، که مدت‌ها معلق، عملاً متوقف شده یا به شکل بسیار متناقضی مهار شده است. تضاد فزاینده‌ای بین اهداف سیاسی اعلام شده و تغییرات مثبت معین در رومنا از یک سو و وابستگی فزاینده اقتصادی به امپریالیسم و نبود تغییرات مترقی در پایه اجتماعی اقتصادی و تداوم موجودیت دستگاه دولتی نواستعماری از سوی دیگر وجود دارد. اگر این روند معکوس نشود، خطر فزاینده‌ای برای جهت‌گیری سوسیالیستی [جمهوری کنگو] وجود خواهد داشت.»

پس از انحلال نظام جهانی سوسیالیستی در آغاز دهه ۱۹۹۰، حزب کارکنگو، یکی از بسیاری از احزاب انقلابی دموکراتیک بود که از نظر سیاسی عقب‌نشینی کرد و به لیبرالیسم غربی تن داد. کنگو بر از اوایل نیز یکی از چندین کشور سوسیالیستی سابق بود که پس از سال ۱۹۹۰ وارد جنگ داخلی شد. جز یک فاصله کوتاه پنج ساله، ساسونگوسو و حزب کارِ حالا سوسیال دموکرات همچنان در دولت جمهوری کنگو باقی مانده‌اند.

۱۲. جمع‌بندی

نظریه پردازان لیبرال پس از سال ۱۹۹۰، به سرعت پیروزی سرمایه‌داری را اعلام کردند. آنها نابودی جنبش‌های ضد امپریالیستی و کمونیستی را «پایان تاریخ» خواندند. با این حال، امروز، بعد از بیش از سه دهه، تضادهای نظام جهانی سرمایه‌داری بنا بر ماهیت خود باعث ایجاد جنبش‌های ضد امپریالیستی تازه‌ای در سراسر آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین شده‌اند. به روشنی می‌توان دید که تاریخ تا «پایان» فاصله دارد. یکی از بارزترین نمونه‌ها، اتحاد ایالات ساحل (AES) است که اکنون نیروهای نظامی غربی را از پایگاه‌های خود در غرب آفریقا بیرون رانده است. دولت‌های AES اکنون در پی راه‌هایی برای رهایی از چنگال استعمار نو فرانسه هستند. برای بسیاری از نیروهای کمونیست در سراسر قاره و بیرون از آن، انقلاب ملی دموکراتیک سمت‌گیری اصلی استراتژیک مرکزی محسوب می‌شود و از این رو، تجارب تاریخی کنگو بر از اوایل اهمیت دوباره‌ای احراز کرده‌اند. با توجه به مسئله قدرت دولتی که در مقدمه مطرح شد، بی‌شک انقلاب کنگو سهم مهمی در نظریه دولت در چارچوب استعمار نو داشت. آنچه کنگو بر از اوایل را از سایر کشورهای انقلابی آفریقا متمایز می‌کند، بیش از ۲۵ سال مقاومت نسبتاً خوب علیه تمام حملات ضد انقلاب داخلی و خارجی و حتی تغییرات در رهبری آن است. چنین چیزی را نمی‌توان در مورد غنا، مالی، گینه، مصر، الجزایر و غیره گفت. من بر این باورم که این عمدتاً به دلیل موفقیت انقلاب کنگو در گرد هم آوردن «قدرت درونی برای دگرگونی خود» بوده است. انقلابیون توانستند از یک دولت ملی دموکراتیک با یک

حزب توده‌ای (۱۹۶۳-۱۹۶۸) به یک دموکراسی خلقی با حزب پیشاهنگ کارگران (۱۹۶۹-۱۹۹۰) پیشروی کنند. این ساختار «شکل رشد یافته‌تر و توسعه یافته‌تر از قدرت دولتی انقلابی دموکراتیک» را نشان می‌دهد و بنابراین توانایی بیشتری برای دفاع و توسعه انقلاب پس از مرحله اولیه آن دارد. در این رابطه، یکی از چالش‌برانگیزترین جنبه‌های مبارزه در آفریقا این بود که احزاب پیشاهنگی مانند حزب کارکنگو تنها پس از آغاز فرآیند جنبش انقلابی ظهور کردند. «ابتدا، و تنها در گام بعدی پس از کسب قدرت دولتی، ایجاد سازمان حزبی و پایگاه توده‌ای آن از بالا آغاز می‌شود. در این صورت، حزب ابزار طبقه خاصی برای به دست گرفتن قدرت نیست، بلکه ابزاری برای تثبیت قدرتی از پیش تصرف شده و استفاده بیشتر از آن برای اجرای برنامه‌ای از پیش تعیین شده است.»

این روند در بستر یک مبارزه پیگیر طبقاتی ظاهر می‌شود. این روند در شرایط کنگو، با شکل‌گیری جنبش ملی انقلابی کنگو (MNR) و یک سال پس از انقلاب مردمی، زمانی که نیروهای سرمایه‌دار باید از دولت بیرون رانده می‌شدند، آغاز شد. در پنج سال بعد، جنبش انقلابی موفق به پیش بردن اهداف انقلاب ملی-دموکراتیک و ایجاد یک پایگاه توده‌ای گردید، و در نهایت مسیر خود را طی کرد. قیام به رهبری نگوآبی در اگوست ۱۹۶۸ یک «اقدام اصلاحی» ضروری برای مبارزه با بورژوازی بوروکراتیک و درک چیزی بود که روشنفکران انقلابی از اوایل سال ۱۹۶۶ در پی آن بودند بود: ایجاد یک حزب پیشاهنگ با ساختار طبقاتی معین مبتنی بر یک تحلیلی علمی. این درست است که: نیروهای غیر کارگری (عمدتاً روشنفکران نظامی و غیرنظامی) هژمونی روند انقلابی کنگو را تا پایان حفظ کردند، و هم‌زمان موفق شدند با تعمیق خصلت دموکراتیک انقلاب، به تدریج توده‌های کارگر را به ارگان‌های محلی قدرت و روند تدوین قانون اساسی هدایت نمایند. علاوه بر این‌ها، حزب سوسیالیسم علمی را پذیرفته بود: بنا بر نتیجه‌گیری وی. وای. چرکین^۵، پژوهشگر شوروی «از آنجا که این ایدئولوژی طبقه کارگر است، نقش رهبری این نیروها را می‌توان به عنوان شکلی خاص و غیرمستقیم از هژمونی طبقه کارگر، یا حداقل به عنوان یک رویکرد، عنصری از این هژمونی و گامی به سوی آن» دانست.

به این ترتیب، انقلاب ملی-دموکراتیک را باید به عنوان یک فرآیند، به عنوان یک دینامیسم تکاملی درک کرد که به تدریج پیش‌شرط‌های عینی و ذهنی خود برای انقلاب سوسیالیستی را فراهم می‌کند. این در بازنویسی دوره‌ای قانون اساسی کنگو-بrazاوایل به روشنی مشهود بود. قانون اساسی جدید با فاصله گرفتن تدریجی از قانون اساسی بورژوازی، به شکل فزاینده‌ای مفاهیم پرولتری از قدرت دولتی را پذیرفت. دینامیسم‌های مشابهی را می‌توان در جمهوری‌های مردمی دیگر در آنگولا، موزامبیک، اتیوپی و یمن جنوبی مشاهده کرد که همگی تا زمان نابودی نظام

5. V. Y. Chirkin

جهانی سوسیالیستی در سال ۱۹۹۰ ادامه یافتند. همانطور که نگوآبی به خوبی استدلال کرده بود، در جوامعی که (نو)استعمار، عمیقاً مانع توسعه بنیادی تاریخی دولت ملت (nations) (از جمله شکل‌گیری دولت ملت‌ها، غلبه بر روابط فئودالی و ماقبل فئودالی و غیره) شده است، تصور اینکه سوسیالیسم بتواند فوراً ایجاد شود، خیال‌پردازانه است.

تضاد حل نشده برای حزب کارکنگو دومین مسئله‌ای بود که در مقدمه فرموله شد: رابطه بین انقلاب ملی - دموکراتیک و سرمایه خارجی. برخلاف انتظارات اولیه، رهایی از نقش وابسته و زیردستی در تقسیم کار بین‌المللی سرمایه‌داری برای کنگو بسیار دشوار بود. جناح موسوم به «طرفدار شوروی» جنبش انقلابی و حزب کار دستور کار ملی کردن تدریجی شرکت‌های خارجی و محدود کردن بخش خصوصی را پیش برده بود. با این حال، این استراتژی به خودی خود نتوانست به نتایج مطلوب دست یابد. شرکت‌های دولتی به دلیل کمبود کادر فنی و رقابت با شرکت‌های چند ملیتی بسیار قوی‌تر در بازار جهانی فلج شدند. تلاش‌ها برای ایجاد صنایع تبدیلی در هر دو بخش چوب و نفت به شکست انجامید.

این امر عمدتاً ناشی از ناتوانی‌های نظام جهانی سوسیالیستی به عنوان سومین مسئله‌ای بود که در این مقاله به آن پرداخته شد. انتقال فناوری و دانش از اتحاد جماهیر شوروی، چین، آلمان دموکراتیک، کوبا و بسیاری از کشورهای سوسیالیستی دیگر بسیار گسترده بود. چنین روابطی نمایانگر تفاوت کیفی با شیوه‌های نواستعماری غرب بود. هدف دولت‌های سوسیالیستی این نبود که صرفاً خریداران مواد خام کنگو باشند. آنها کوشیدند تا در فرآیند تولید شرکت کنند و به صنعتی شدن کشور کمک کنند.



این به این خاطر بود که کمونیست‌ها درک می‌کردند اگر ماهیت نابودکننده اقتصاد ملی به شکل ریشه‌ای دگرگون نمی‌شد، و اگر سلطه سرمایه خارجی شکسته نمی‌شد، در نتیجه روابط ایجادکننده وابستگی آفریقا، تنها بازتولید می‌شد. در چنین شرایطی هیچ میزانی از کمک یا اعتبار نمی‌توانست مستعمرات سابق را از استعماررها سازد. باید یک دگرگونی کیفی هم در روابط اجتماعی - اقتصادی داخلی و هم در شرایط بیرونی در صحنه جهانی رخ می‌داد. نکته اخیر همانی است که جنبش جهانی کمونیستی بیشترین تلاش خود را به آن معطوف کرد. روابط اقتصادی با کنگو و سایر دولت‌های انقلابی در آفریقا نهایتاً آنقدر گسترده نبودند تا آنها را قادر به جدایی از سیستم جهانی سرمایه‌داری سازد. به نظر نمی‌رسد که دولت‌های سوسیالیستی دارای یک استراتژی برای ادغام اقتصادهایی

مانند کنگو- برازاویل، آنگولا، موزامبیک و افغانستان در یک تقسیم کار سوسیالیستی بین‌المللی می‌بودند. «ادغام اقتصادی سوسیالیستی» که بسیار درباره آن گفته می‌شد و قرار بود در کومکون^۶ تجلی یابد، در اواخر دهه ۱۹۷۰ متوقف شد. صعود گورباچف در حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۵ آخرین میخ بر تابوت [این روند] بود. و در رأس این مشکلات، انشعاب رقابت آمیز چین و شوروی بود که صرفاً بحث‌های ایدئولوژیک در کنگو را پیچیده‌تر کرد.

حزب کار کنگو در مقابل چنین پیش‌زمینه‌ای، کشور را به سمت استراتژی متفاوتی در دهه ۱۹۸۰ سوق داد. این استراتژی هم‌زمان که به دنبال تحکیم بخش دولتی بود، محدودیت‌های اداری بر بخش خصوصی را کاهش داد و با امید به تسریع روند آموزش فنی کارگران کنگویی و انتقال فناوری به کشور به سرمایه خارجی امتیاز داد. این رویکرد شباهت‌های قابل توجهی با استراتژی «اصلاحات و درهای باز» چین داشت که در همان زمان در حال توسعه بود. با این وجود، میزان وابستگی کنگو به بازار جهانی سرمایه‌داری بسیار بیشتر از چین در سال ۱۹۷۸ بود. این را می‌توان در تله بدهی ایجاد شده توسط غرب مشاهده کرد که سیاست‌های «تعدیل ساختاری» را بر برازاویل تحمیل کرد و در نتیجه تلاش‌های حزب کار برای دفاع و تقویت بخش دولتی را تضعیف کرد.



در چنین وضعیتی است که هرگونه کاهش وابستگی به غرب سرمایه‌داری ضرورتاً تحولی مترقی برای آفریقا محسوب می‌شود. پیشرفت به اصطلاح «همکاری جنوب و جنوب»^۷ در اتحادیه‌هایی مانند بریکس پلاس، علیرغم همه تضادها و محدودیت‌ها، دارای پتانسیل قابل توجهی است.

6. Comecon

7. South-South cooperation

کوبا هرگز بیکار ننشسته است

مصاحبه ایگناسیو رامونه، استاد و روزنامه‌نگار اسپانیایی با میگل دیاز کانل برمودز، دبیر اول حزب

کمونیست و رئیس‌جمهور کوبا در کاخ انقلاب، به مناسبت ۶۶ سالگی انقلاب کوبا

بخش دوم: پیرامون اقتصاد در کوبا

گرانما، ۱۱ مه ۲۰۲۴ / مترجم: م. البرزی



این گفتگو شامل ده پرسش در سه بخش پیرامون: ۱. سیاست و وضعیت داخلی کوبا؛ ۲. اقتصاد در کوبا؛ ۳. سیاست بین‌المللی کوبا، انجام گرفته است. بخش اول این گفت‌وگو در شماره ۲۹ «دانش و امید» منتشر شد. اینک قسمت دوم، و بخش سوم در شماره ۳۱ به خوانندگان خود تقدیم خواهیم کرد.

رامونه: در بخش دوم پرسش‌ها درباره اقتصاد است. در اصل، چهار پرسش را مطرح می‌کنم. نخست این که مایلم ارزیابی شما را از وضعیت فعلی اقتصاد کوبا بدانم و چگونگی رویارویی دولت شما با برخی از چالش‌های کنونی، به جز محاصره، مانند تورم که پیش‌تر تا حدی به آن پرداختید، همچنین پیرامون جریان فعلی دلاری‌سازی محدود، و نیز فقدان قابل توجه سرمایه‌گذاری خارجی در کوبا.

دیاز کانل:

فکر می‌کنم به بخشی از پرسش شما، هنگامی که مفهوم واقعی محاصره را شرح می‌دادم، پاسخ دادم. چون دقیقاً همین محاصره است که باعث ایجاد وضعیت جدید اقتصادی می‌شود. بنابراین به‌طور خلاصه، بیشتر بر راه‌حل‌هایی متمرکز می‌شوم که قرار است برای غلبه بر این وضعیت استفاده کنیم. امروز اقتصاد ما با شرایط پیچیده‌ای مواجه است و با مجموعه‌ای از ناترازی‌ها مواجه است. حالا، برای مواجهه با این ناترازی‌ها چه برنامه‌های داریم؟ اولاً ما یک برنامه‌تثبیت اقتصاد کلان طراحی کرده‌ایم که برای بازه زمانی طولانی، تا سال ۲۰۳۰ در نظر گرفته شده که باید مرتباً تعدیل

شود تا در کوتاه‌ترین زمان ممکن به تعادل مورد نیاز در اقتصاد کلان دست یابیم. این برنامه شامل راهکارهایی برای مشکلات تورم، بازار ارز و البته نرخ ارز؛ سامان‌دهی سیاست‌های پولی، مالی، و مشوق‌های تولید داخلی و صادرات می‌شود. این برنامه همچنین عوامل دیگر از جمله اشتغال، حقوق، و مستمری‌های بازنشستگی را در بر می‌گیرد. یعنی یک تجدید سازمان در همه عرصه‌هایی که باید در نظام اقتصادی کشور انجام شود، و سیاست‌هایی که در رابطه با [چگونگی] استفاده از منابع مالی، تخصیص منابع، نقش شرکت‌های دولتی، و رابطه بین شرکت‌های دولتی و بقیه فعالان اقتصادی باید به اجرا درآیند. این برنامه بر چند فرض متکی است. یک فرض این که ما به دنبال راه‌هایی هستیم که موجب فعال سازی بیشتر تولید ملی شوند. زیرا، با برانگیختن تولید ملی است، که حاکمیت اقتصادی را به دست می‌آوریم. با افزایش تولید ملی همچنین می‌توانیم نیازهای داخلی کشور را تأمین کنیم و بازار داخلی خود تبدیل به منبع توسعه شود.

رامونه: آیا شما بیش از هر چیز به کشاورزی فکر می‌کنید، به عنوان مثال، برای استقلال غذایی؟

دیاژ کانل:

دقیقاً. ما می‌توانیم با تولید بخش مهمی از مواد غذایی مورد نیاز کشور، واردات مواد غذایی را کاهش دهیم. هزینه واردات مواد غذایی امروز بیش از دو میلیارد دلار است، در حالی که با سرمایه‌گذاری [در کشاورزی] دیگر مجبور به واردات به همین مقدار فعلی یا حتی بیشتر نخواهیم بود و با کاهش واردات، تأثیرات افزایش قیمت واردات و هزینه‌های حمل‌ونقل نیز مهار می‌شوند. به علاوه، باید با افزایش تولید داخلی و بهبود کیفیت آن به رقابت‌پذیری در صادرات برسیم تا هم برای کشور ارزآوری داشته باشد و هم موجب پایداری تولید داخلی شود. فعال سازی بیشتر تولید ملی، و از همه مهم تر در کشاورزی، نه از بالا به پایین، بلکه باید از سطح محلی به سطح کشوری شکل بگیرد. یعنی هر شهرداری باید یک برنامه خودکفایی داشته باشد، هر استان باید یک برنامه خودکفایی داشته باشد. و مجموعه همه این تلاش‌ها و بهسازی‌ها در محلات، توسط شهرداری و استانداری‌ها، به تشبیت وضعیت غذایی در سطح کشور خواهد انجامید. به همین دلیل است که ما سیاست خودکفایی غذایی را طراحی کرده‌ایم و قانون خودکفایی غذایی را نیز تدوین کردیم.

رامونه: آیا از دید شما این تلاش‌ها نتیجه‌ای هم داشته است؟

دیاژ کانل:

بگذارید از تجربه خودم صحبت کنم. از ژانویه در حال سفر به تمام استان‌های کشور هستیم و در هر استان هر ماه از محلات مختلف دیدن می‌کنیم. در این سفرها چه دیده‌ایم؟ ما شاهد تجربیات خوبی بوده‌ایم: کارگران و تعاونی‌های کارگری به ابتکار خود، کارها را به گونه متفاوتی انجام می‌دهند. آنها در شرایط تشدید تحریم‌ها، درست مانند دیگران، برای حل هر مشکلی، پاسخی پیدا

می‌کنند، از جمله در زمینه تولید مواد غذایی. من شاهد موارد جالبی بوده‌ام.

رامونه: آیا می‌توان به این موارد عمومیت داد؟

دیاز کانل:

اما بیایید فرض کنیم این‌ها امروز استثنا هستند. ما از جاهای دیگری هم دیدن کردیم که عملکرد مناسبی نداشتند، و تعاونی‌هایی هستند که بجای اندیشه و عزم به تغییر، احتمالاً بیشتر مقهور محدودیت‌های سخت محاصره شده‌اند. اندیشه‌ای بر پایه یک مقاومت خلاقه: «درست است که من در این یا آن مورد از تحریم لطمه دیده‌ام، اما در همین شرایط و برای غلبه بر آن می‌توانم این یا آن کار را انجام دهم و پیش بروم». منظورم این است که مثال کسانی که کارها را به شکل متفاوتی انجام می‌دهند، الهام‌بخش است. آنها با کسب تجربه، عملکرد بهتری پیدا می‌کنند، و آن وقت آنچه امروز استثناست تبدیل به قاعده می‌شود.

نکاتی را که به عنوان باور و معیارهای خود با شما در میان می‌گذاریم، ادعا و یا تبلیغات نیست، بلکه برآمده از تجربه من از موارد ارزشمندی است که در بازدید از مناطق کشور شاهد بوده‌ایم. برای نمونه، ما در سفرهای ماه‌های مارس و آوریل از مراکز بازدید کردیم که در سال ۲۰۲۳ به دلیل عملکرد غیرمولد، ناکارآمد، و بدون سود تعطیل شده بودند، اما این‌ها با این وضعیت مقابله کرده و از آن عبور کردند. حال باید به چه نتیجه‌ای برسیم؟ این تحول باید در طول زمان پایدار شود. فکر می‌کنم جواب اینجاست، جواب [مشکلات] نزد خود ماست.

حالا وقتی ما با مدیران مناطق صحبت می‌کنیم، به آنها چه می‌گوییم؟ باید تجربه‌آنهايي که کار را به نحو درستی انجام می‌دهند را به مراکز منتقل کنیم که کار به درستی انجام نمی‌شود، تجربه عینی در دسترس آنهاست. در حالی که هنوز در نقاطی از کشور سطح فعالیت و مشارکت در تولید در حد مورد نیاز نیست، دیدن نمونه‌های موفق، خوشحال‌کننده است، و موجب روشن شدن نور امید در دل ماست.

رامونه: آیا از طرف دولت، اصلاحات قانونی لازم جهت تسهیل تولیدات جدید انجام گرفته است.

دیاز کانل:

ما هنوز باید تضمین‌هایی را تأمین کنیم تا شرکت‌های دولتی بتوانند با همان شرایطی که بخش غیردولتی فعالیت می‌کند، قادر به فعالیت باشند. البته شرکت‌های دولتی صاحب مجموعه‌ای از اختیارات هستند که تا زمانی که فرهنگ تجاری پیشرفته و انعطاف‌پذیرتر جا نیفتاده، همیشه به خوبی از آنها استفاده نمی‌کنند، این امر بلا تردید پیامدهایی منفی در پی دارد. بدین ترتیب به یک مفهوم اساسی می‌رسیم: علم و نوآوری. کشور فقیری مثل ما، با کمبود منابع روبرو است، اما با استفاده از استعداد های فراوان دارای سازوکارهایی است که توسط فرمانده [فیدل] پایه‌گذاری و

بعداً توسط ژنرال ارتش [رائل] دنبال شده، و اکنون همچنان در حال توسعه و به‌روز شدن است: یعنی باید پاسخ مشکلات را در تحقیقات علمی جستجو کرد و به نوآوری سوق داد. به همین دلیل است که ما نظام مدیریت دولتی را بر پایه علم و نوآوری بنا کرده‌ایم تا در همه زمینه‌ها اعمال شود. از همین طریق بود که باکووید-۱۹ مقابله کردیم و حالا همان را در حوزه کشاورزی، صنعت و تولید مواد غذایی به کار می‌گیریم. در عین حال باید به افراد و خانواده‌های آسیب‌پذیر توجه داشت. هر اقدامی که قرار است انجام گیرد، باید به نحوی باشد تا افراد و خانواده‌های آسیب‌پذیر، لطمه نبینند، چراکه هدف ما ایجاد نابرابری بیشتر نیست. برعکس، این اقدامات برای کاهش نابرابری است، و این که ما قادر به تولید آگاهانه هستیم. یعنی قادر به تولید ثروتی هستیم که می‌توانیم آن را بر پایه عدالت اجتماعی توزیع کنیم.

رامونه: از جمله تغییراتی که در سال‌های اخیر در اقتصاد کوبا رخ داده است، ظهور اقتصاد بازار است. درست است؟ به‌ویژه این امر اخیراً با ظهور کسب و کارهای خرد، کوچک و متوسط، که در اینجا MSME نامیده می‌شوند، گسترش یافته‌اند. ارزیابی شما از این پدیده که بافت اقتصادی کوبا را متحول می‌کند چیست؟

دیاز کائل:

به‌نظرم این مورد، نیاز به شفاف‌سازی دارد. اول این که: ما یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده داریم که تحرکات بازار را زیر نظر دارد، و مبتنی بر اقتصاد بازار خالص نیست. [در کشور ما] به دلیل وجود مفهوم عدالت اجتماعی، قوانین بازار توسعه اقتصادی را هدایت نمی‌کند، زیرا فراتر از هر چیز، ما به فکر مردم هستیم. در حالی که در بعضی موارد کارآمدی اقتصاد کوبا از منظر صرفاً اقتصادی مورد انتقاد قرار می‌گیرد، اما باید بگوییم: در چارچوب همین اقتصاد محاصره شده که همه نیازهای ما را برآورده نمی‌کند، دستاوردهای اجتماعی مهمی حفظ شده که امروز در کوبا به عنوان یک حق شناخته می‌شود؛ در حالی که در بسیاری کشورها چنین دستاوردهایی تحقق نیافته است. بنابراین، من معتقدم که در ارزیابی رفتار اقتصادی کوبا تا حدی بی‌انصافی شده است.

از یک سو اقتصاد برنامه‌ریزی شده است، ولی تحرکات بازار و قوانین بازار را در نظر دارد و به آن توجه می‌کند. از سوی دیگر، بخش شرکت‌های خرد، کوچک و متوسط هستند. اولاً، ما هم شرکت‌های کوچک و متوسط دولتی، و هم شرکت‌های کوچک و متوسط غیردولتی و خصوصی داریم. یعنی فقط یک حوزه خصوصی نیست. بخش خصوصی در کوبا وجود داشت، اما امروزه گسترش بیشتری پیدا کرده است، چون بخش مهمی از تولیدات کشاورزی در دست کشاورزان خصوصی و تعاونی‌های کشاورزی است. خود اشتغالی وجود داشت. اتفاقی که افتاد این است: آنجایی که ما بخش خرد، کوچک و متوسط را توسعه نداده بودیم، خود اشتغالی با بخش خصوصی

اشتباه گرفته شد و تعاریف خاص و روابط خاصی را ایجاد کرد که فراتر از خود اشتغالی بود و به سازمان تبدیل شد.

رامونه: درست است. آنها قبلاً شرکت‌های کوچکی بودند که کارمند داشتند.

دیاز کانل:

آن شرکت‌ها اگرچه به رسمیت شناخته نمی‌شدند، اما فعال بودند. به عبارت دیگر، به باور من، ما وضعیت خود را منسجم و به روز کردیم که به معنای استفاده از همه پتانسیل‌های کشور است. در نتیجه، همین شرکت تحت مالکیت دولت که باید نقش اساسی در ساختار سوسیالیستی ایفا کند، دارای یک بخش خصوصی به عنوان مکمل فعالیت‌های اقتصادی است.

رامونه: این بخش خصوصی در حال حاضر چه چیزی را نمایندگی می‌کند؟

دیاز کانل:

امروز وقتی مردم درباره پویایی بخش خرد، کوچک و متوسط صحبت می‌کنند، می‌گویند «نه، انگار آن‌ها خیلی رشد می‌کنند». آن‌ها در حال رشد هستند، و این یک روند نسبتاً جدیدی است. اجازه دهید بگویم که ما در حال حاضر حدود ۱۰ هزار از این نوع شرکت‌ها داریم. اما یکی از اصول ما، به عنوان بخشی از ساختار سوسیالیستی، این است که ابزارهای اصلی تولید در دست دولت بمانند و توسط شرکت‌های دولتی نمایندگی شوند. بنا بر این بدون انکار سهم مهم بخش غیردولتی، بخش دولتی بیشترین وزن را در اقتصاد کوبا دارد.

من معتقدم این نیز حوزه نسبتاً جدیدی در سیستم اقتصادی اجتماعی ما بوده است. اکنون کاری که باید انجام دهیم این است که برخی از انحرافات موجود در روابط بین شرکت‌ها و نهادهای دولتی و نهادهای غیردولتی را تصحیح کنیم، تا همه آن‌ها به عنوان بخشی از فعالان اقتصادی در جامعه مشارکت داشته باشند و در چارچوب برنامه توسعه اقتصادی و اجتماعی ملی قرار گیرند. از این رو اکنون در قبال بخش غیردولتی، و بخش تجاری کوبا، در حال به روزرسانی مجموعه کاملی از قوانین هستیم تا منجر به اجرای منسجم‌تر امور شود و اقتصاد کشور را واقعاً با مشارکت دولت و با همکاری بخش غیردولتی تقویت کند. در اینجا ما همچنان اصرار داریم که بسیاری از این شرکت‌ها بر اساس مفهوم شرکت‌های با فناوری پیشرفته و شرکت‌های نوآور تشکیل شوند و می‌توانیم آن‌ها را در بخش دولتی داشته باشیم، چون یکی از ویژگی‌های شرکت‌های کوچک و متوسط، چه دولتی و یا خصوصی با توجه به موضوع و نحوه فعالیت‌شان، انعطاف آنها در سازگاری سریع با تغییرات و ظرفیت بیشتر آنها برای نوآوری است.

رامونه:

آنها کوچک‌تر هم هستند.

دیاز کانل:

آن‌ها کوچک‌ترند و به روش انعطاف‌پذیرتری فعالیت می‌کنند. بنابراین، میزان مشارکت و پویایی آنها در اقتصاد بسیار مهم است.

رامونه: فکر می‌کنید این بخش به رشد خود ادامه خواهد داد؟

دیاز کانل:

من فکر می‌کنم این بخش به رشد خود ادامه خواهد داد و همچنان بخشی از شبکه فعالیت اقتصادی ما خواهد ماند و دشمن انقلاب نخواهد شد. این بخش به اقتصاد یاری می‌رساند، چرا که از درون انقلاب به وجود آمده است. هرچند همانطور که می‌دانیم تلاش مستقیمی از طرف دولت آمریکا وجود دارد تا آنها را به مخالفین انقلاب تبدیل کند.

اکنون با تناقض بزرگی مواجهیم: برخی از سناتورهای، نمایندگان کنگره، رهبران فکری در ایالات متحده می‌گویند که نباید از بخش دولتی حمایت کرد، بلکه کمک را باید به نفع شرکت‌های کوچک و متوسط سرمایه‌گذاری کرد، تا آنها عامل تغییر شوند. دیگرانی هستند که می‌گویند چون شرکت‌های کوچک و متوسط توسط دولت کوبا به وجود آمده‌اند، باید حذف شوند. آنها در میان خودشان دچار تضاد هستند، تضادی که از درون کوبا برخاسته است. در کوبا آن‌ها بخشی از یک شبکه تجاری ضروری برای ادامه پیشرفت در ساختمان سوسیالیسم هستند. آنها درگیر و متعهد به برنامه توسعه اقتصادی و اجتماعی هستند و مراقب‌اند که هیچ انحرافی به وجود نیاید.

رامونه:

آقای رئیس‌جمهور، بیایید در مورد کووید-۱۹ صحبت کنیم. اگرچه شما پیش‌تر نکات مهمی را یادآور شدید. اما یادمان باشد که کوبا از دولت دانشمندان و صنعت داروسازی بیولوژیک خود، یکی از معدود کشورهایی در جهان بود که توانست با واکسن‌های خود کل جمعیتش را مایه‌کوبی کند. دستاوردی خارق‌العاده، به ویژه در شرایط کشوری در محاصره و با منابعی محدود! چه درس‌هایی از این بحران گرفتید؟ از این مهم‌تر، کوبا چه کمک‌های جدیدی می‌تواند در حوزه سلامت به جهان عرضه کند؟

دیاز کانل:

اول از همه فکر می‌کنم باید درباره این واقعیت صحبت کنیم که کووید-۱۹ برای جهان پدیده تکان‌دهنده‌ای بود، و جهان باید از آن درس بگیرد. به نظر من، اولین درسی که جهان باید از کووید-۱۹ بیاموزد این است که ما نیاز به تخصیص منابع بیشتر، بودجه و پول بیشتر برای دستیابی به نظام‌های مستحکم بهداشتی در همه کشورها داریم.

رامونه: همگانی.

دیاز کانل:

نظامی پایدار و برای همه، نه برای یک اقلیت خاص. از سوی دیگر، درس‌های کووید-۱۹ از نظر همکاری بین‌المللی و دوری از انگیزه‌های خودخواهانه، حائز اهمیت است. البته رویکرد اعتقادی من که درون انقلاب شکل گرفته، شاید کمی ایده‌یستی باشد، از این نظر فکر می‌کنم که فضای دنیای بعد از کووید-۱۹ می‌توانست فضایی همدلانه‌تر باشد. ما انتظار داشتیم شاهد مشارکت بیشتری در دنیا باشیم. ولی عکس این قضیه اتفاق افتاده است: دنیا برای حل مشکلات بین‌المللی به دنبال جنگ، افزایش تحریم‌ها، محاصره اقتصادی و ساختن دیوارها رفته است.

رامونه:

محتوای همه شبکه‌های اجتماعی، افتراء، قلدری، شرارت، دروغ، تهمت و از همه مهم‌تر، آنچه شما به آن اشاره کردید: سخنان نفرت‌انگیز است. این سخنان نفرت‌انگیز، این سخنان مبتذل، این سخنان پیش پا افتاده که کمکی به بهبود روابط بین‌المللی نمی‌کنند. این به ما نشان می‌دهد که ما به یک نظم جدید اقتصادی بین‌المللی نیاز داریم که فراگیر باشد و عدالت و انصاف را تضمین کند.

رامونه:

محتوای همه شبکه‌های اجتماعی، افتراء، قلدری، شرارت، دروغ، تهمت و از همه مهم‌تر، آنچه شما به آن اشاره کردید: سخنان نفرت‌انگیز است. این سخنان نفرت‌انگیز، این سخنان مبتذل، این سخنان پیش پا افتاده که کمکی به بهبود روابط بین‌المللی نمی‌کنند. این به ما نشان می‌دهد که ما به یک نظم جدید اقتصادی بین‌المللی نیاز داریم که فراگیر باشد و عدالت و انصاف را تضمین کند.

رامونه:

نظامی با نشانی از همبستگی، که درست مخالف نظم اقتصادی بین‌المللی کنونی است. از کووید-۱۹ چه آموخته‌ایم؟ نخستین درس را از فرمانده رائل کاسترو آموختیم. وقتی اولین اخبار کووید-۱۹ - حدود ژانویه سال ۲۰۲۰ - انتشار یافت، و کووید-۱۹ در قسمت‌هایی از جهان همه‌گیر شد، هنوز در کوبا موردی نداشتیم. فرمانده به ما گفت: باید فوراً آنچه را که در جهان می‌گذرد مطالعه کرده و یک طرح ملی برای مقابله با همه‌گیری در کشور تهیه کنیم. به عبارت دیگر ما فهمیدیم که باید ظرفیت طراحی یک برنامه کاری یا استراتژی یکپارچه‌ای را برای مقابله با کووید-۱۹ ایجاد کنیم، آنهم به شیوه‌ای که همه نهادهای دولتی، اجتماعی و بخش غیردولتی اقتصاد در آن مشارکت داشته باشند. به طور خلاصه، ما به عنوان یک ملت واحد می‌بایست با اتخاذ برنامه‌ای سراسری که امکان حرکت به جلو را برای ما فراهم کند، ملزومات ضروری برای رویارویی با این وضعیت جدید را آماده می‌کردیم. این اولین درس ما بود، چون از دولت همین طرح و در نتیجه همین استراتژی، توانستیم از شرایط پیشی بگیریم.

رامونه:

شما تا حدودی پیش از گسترش کووید-۱۹ به سراسر جهان دست به کار شدید.

دیاز کانل:

بله، خودمان را پیش از مشاهده اولین مورد آماده کردیم. یعنی: آموزش پرسنل با تجربیاتی که

در دنیا وجود داشت؛ مطالعه بیماری و موارد دیگری که الآن توضیح می‌دهم. همه این‌ها هم تجربه هستند و از یک جا نشأت می‌گیرند: اندیشه‌ای که اساس همه کارهایی است که ما انجام داده و آموختیم. و آن دیدگاه فرمانده رائل بود که گفت: استراتژی معین کنید! برنامه آماده کنید، برنامه‌ای برای مقابله با بیماری! دوم همکاری بین‌المللی. ما بلافاصله بریگادهای پزشکی کوبایی را به بیش از ۴۶ کشور فرستادیم. بخشی از این کشورها در آن زمان کانون بیماری بودند. برای نمونه در ایتالیا در لمباردی. این به ما اجازه داد تا از آن مردم حمایت کنیم، کمک کنیم و همچنین یاد بگیریم و بیاموزیم! یادم هست با هر تیمی که برمی‌گشت، ملاقات می‌کردیم و به همه تجربیات آنها گوش می‌کردیم و آنها را در برنامه خود می‌گنجاندیم.

سوم، ایجاد شبکه‌ای از آزمایشگاه‌های تحقیقات مولکولی و زیست‌شناسی مولکولی، که به مرکز مهمی برای پردازش تمام نمونه‌ها تبدیل شدند، که در موارد این اپیدمی‌ها در یک زمان خاص، به ویژه زمانی که اوج‌های همه‌گیری وجود دارد، گسترده می‌شوند. اما زمانی که اوج‌های همه‌گیری وجود نداشته باشد؛ آن‌ها به ما امکان ارجاع به داده‌هایی با نمونه‌هایی برای دانستن این که بیماری تا چه حد گسترش یافته است، را می‌دهد.

نقش همه‌گیری‌شناسی (اپیدمیولوژی) به عنوان یک علم در نظام سلامت، و بسیاری از این بیماری‌ها باید با یک منطق اپیدمیولوژیک مورد توجه قرار گیرند: چگونه سرایت را کاهش دهیم، چگونه از آن جلوگیری کنیم، چگونه کار کنیم. کار خستگی‌ناپذیر همه سازمان‌ها در تماس با جامعه. در مورد کوبا، سیستم بهداشتی ما که سیستمی قوی است، باید بگوییم در بحبوحه شرایط تشدید محاصره، که با افزودن کوبا به لیست کشورهای حامی تروریسم، با کووید-۱۹ مواجه شدیم، توانستیم با حفظ پیوند و ارتباط سیستم بهداشتی با آژانس نظارت دارویی کوبا و با صنعت بیودارو که دوره آزمون واکسن جدید را کوتاه کرده، و ضمن افزایش ظرفیت این دوره، توانایی تولید داروهای جدید یا پیشنهاد استفاده از داروهای موجود را برای بهبود پروتکل‌های درمان بیماری افزایش دهیم.

نظام مدیریت مبتنی بر علم و نوآوری، در کوبا نقشی اساسی دارد. هماهنگ کردیم که هر سه شنبه ساعت دو یا سه بعد از ظهر، معمولاً با کارشناسان، دانشمندان و مؤسساتی که در مقابله با کووید-۱۹ کار می‌کردند، نشست داشته باشیم، که هنوز هم ادامه دارد. در ملاقات با این گروه‌ها کلی تحقیقات علمی بیرون آمد. نتایج تحقیقات علمی دانشمندان بعد از ارزیابی، منجر به تولید واکسن‌ها شد. به یاد دارم در زمان اوج شیوع ویروس با گونه دلتا، دریافتیم که مکانیسم توزیع واکسن کاملاً نابرابر و به نفع ثروتمندان بود و نه برای فقرا.

رامونه: همچنین آن‌ها باید خریداری می‌شدند.

دیاز کانل:

ما مجبور شدیم آن‌ها را بخریم و به دانشمندان خود اعلام کردیم: «که برای حفظ حاکمیت و رویارویی با این وضعیت، به واکسن‌های کوبایی نیاز داریم». و پس از سه ماه، اولین نمونه واکسن ساخته شد و بعد بقیه ماجرا را که در جریان هستید: امروز کارایی و اثرگذاری سه نمونه از پنج نمونه واکسن‌ها به خوبی اثبات شده‌اند. دو نمونه دیگر هنوز در دوران آزمون بالینی هستند و امید زیادی به مؤثر بودن آنها وجود دارد. و از زمانی که ما شروع به استفاده از آن کردیم... و این درسی دیگر است: شما می‌توانید ظرفیت تولید واکسن داشته باشید، که امری معمولی نیست؛ تنها ۱۰ کشور هستند که قادر به تولید واکسن خود هستند، و هیچ‌کدام از آنها از کشورهای جنوب نیستند.

رامونه: حتی برخی از کشورهای بزرگ غربی نیز نتوانسته‌اند این کار را انجام دهند.

دیاز کانل:

قدرت‌هایی بودند که موفق نشدند و ما این فناوری را با آنها به اشتراک گذاشتیم و به کشورهای دیگر انتقال دادیم. این که ظرفیت تولید واکسن‌های خود را داشته باشید یک موضوع است، اما اینکه این ظرفیت را هم داشته باشید که بتوانید در مدتی کوتاه و با یک کارزار گسترده مردم را مایه کوبی کنید، موضوع دیگری است. ما در کمتر از دو سال ۴۰ میلیون دوز واکسن زدیم و برای این کار باید یک سیستم سازماندهی در سطح اجتماعی، در سطح جامعه داشته باشید، زیرا مایه کوبی فقط در درمانگاه‌ها انجام نمی‌شد، در مؤسساتی مانند مدارس کلینیک‌های مایه کوبی برپا شده، و با حضور پرسنل بهداشتی، و همکاری نهادهای اجتماعی این مایه کوبی انجام گرفت.

رامونه: و همه این فعالیت‌ها در دوران تشدید محاصره اقتصادی انجام شد، که پیش‌تر توضیح دادید.

دیاز کانل:

اطلاعاتی وجود دارد که من الان ندارم، با مطالعه‌ای که داشتم این محاسبه در آن شرایط برایمان غیرممکن بود. در آن زمان ما خیلی مطالعه کردیم که کشورهای جهان چگونه با کووید-۱۹ مبارزه می‌کنند. در مقابل میلیاردها دلار که به شرکت‌های خارجی داروسازی برای توسعه تحقیقات پرداخت شد، به شما اطمینان می‌دهم که ما حتی نمی‌توانستیم بیش از ۵۰ میلیون دلار به موسسات علمی خود بدهیم. البته شما می‌گفتید «شدنی نیست»، اما همان‌طور که قبلاً گفتم، با دانشی که ما داشتیم، انجام آن ممکن شد.

رامونه: همه نظام در اینجا به کار افتاد...

دیاز کانل:

تمام تحولات گذشته از ایده رویایی فرمانده فیدل ناشی می‌شد. بعداً به لطف ژنرال راتول دستخوش تحول شد، آنچه که تنها یک نظام تنظیم بودجه برای یک قطب علمی بود، در ادامه به

یک سیستم تجاری قدرتمند با چرخه کاملی برای تولید داروها، به ویژه داروهای بیوتکنولوژیک تبدیل شد.

رامونه: و همچنین برای صادرات.

دیاز کانل:

اگر این همه آمادگی وجود نداشت، نمی توانستیم با آن مقابله کنیم و واکسن ها کشور را نجات دادند! هنگامی که بیش از ۶۰ درصد جمعیت را با یک دوز مایه کوبی کردیم، اوج همه گیری به سرعت کاهش یافت.

رامونه: شدت همه گیری کاهش یافت...

دیاز کانل:

پس از اینکه مرزهای کشور را باز کردیم، گونهٔ اُمیکرون omicron وارد کشور شد که باعث افزایش میزان همه گیری در جهان شد، این بار در کوبا اوج بیماری به یک سوم دور قبل رسید، و فقط دو یاسه هفته طول کشید، زیرا سطح ایمنی مردم ما به دلیل اثرات واکسن بالا بود. این ها درس هایی از نقش علوم اجتماعی است که ما در مقابله با مشکلی مانند اپیدمی، آموختیم.

رامونه: کووید-۱۹، یا همان پاندمی.

دیاز کانل:

شما نباید آن را تنها به عنوان یک مشکل سلامتی ببینید، اثرات روانی هم وجود دارد. در شرایط خاصی مانند انزوا و لزوم حفظ فاصلهٔ فیزیکی، جامعه عکس العمل متفاوتی دارد. در این شرایط چگونه می بایست از افراد با امکانات کمتر و آسیب پذیرتر مراقبت می کردیم. همه این مسایل منجر به ابتکاراتی شد.

رامونه: و بعد مرگ و میر، و معنای آن.

دیاز کانل:

همه این ها منجر به ارائهٔ پیشنهادهایی از سوی (دانشمندان) علوم اجتماعی شد که در کل این سیستم گنجانده شد. اطلاعات صادقانه، شفاف، به موقع و نظام مند. فضایی در رسانه های ما به وجود آمد که حتی یکی از درخشان ترین اپیدمیولوژیست های ما به یک متخصص مورد ارجاع تبدیل شد.

رامونه: به یک چهره محبوب.

دیاز کانل:

او هر روز توضیح می داد که چه اتفاقی افتاده، چه مقدار مرگ و میر داشته، چند نفر بستری شدند، و آمار چگونه تغییر می کند، و سیر اوضاع در چه سمتی است.

رامونه: در آن زمان کوبا با وجود تمام مشکلاتی که در مورد آن صحبت کردیم، نشان داد که در زمینه بهداشت کشوری بسیار کارآمد است. از کمک‌هایی که دانشمندان کوبایی توانسته‌اند به بشریت ارائه دهند، بگویید.

دیاز کانل:

در این لحظه، بر اساس این تجربیات، چه پیشنهادی داده‌ایم؟ اول: خلاصه‌ای از تجربیات و درس‌هایی که آموخته شد، را تهیه کردیم و در حال طراحی تمرینی هستیم که قرار است در سطح ملی انجام دهیم تا این درس‌های آموخته شده را در نظام سلامت خود بگنجانیم. دوم: پشتیبانی از این برنامه که قبلاً در همین جلساتی که ما به طور سیستماتیک برگزار می‌کنیم طراحی شد. برنامه‌ای با فلسفه سلامت واحد، که همه چیز مربوط به تشخیص، درمان اضطراری و تمام تجزیه و تحلیل یکپارچه بیماری‌ها را به هم ارتباط می‌دهد. در میان درس‌هایی آموخته شده نکاتی وجود دارد که ایده‌های ما را تأیید کرده است. مانند نقش مراقبت‌های بهداشتی اولیه، که فیدل با در نظر گرفتن آن، مفهوم پزشک خانواده را طراحی کرد.

رامونه: از خانواده، تا به محله.

دیاز کانل:

کووید-۱۹ سودمندی مراقبت‌های پیشگیرانه را تأیید کرد، و اکنون ما در حال به روزرسانی این نوع مراقبت‌ها و درس‌هایی که از کووید-۱۹ آموختیم هستیم. ما به توسعه ظرفیت ابزارهای تشخیص بیماری ادامه می‌دهیم. و علاوه بر استفاده از آزمایش پی سی آر (واکنش زنجیره‌ای پولیمرز) در زمان کووید-۱۹، با کمک موسسات علمی و پشتیبانی آنها مکانیسم‌های تشخیص و تکنیک‌های تشخیص خود را طراحی کردیم. ما می‌توانیم مطالعات پیامدهای کووید-۱۹ را با جهان به اشتراک بگذاریم. مساله تنها مواجهه با این بیماری، نجات جان افراد نبود، بلکه نحوه تضمین کیفیت زندگی برای بیماران کووید-۱۹ بود، که گروهی مشغول فعالیت در این زمینه هستند.

رامونه: و کسانی که از این بیماری جان سالم به‌در برده‌اند.

دیاز کانل:

ما توسعه سیستم علم و نوآوری را که در زمان کووید-۱۹ اعمال کردیم حفظ می‌کنیم، به همین دلیل است که برگزاری جلسات هفتگی برای تجزیه و تحلیل و به روزرسانی موضوعات خاص، ادامه دارد. پیشرفت‌های مهمی وجود دارد که زمان اعلام آن‌ها فرا خواهد رسید. ما منتظر نتایج بالینی هستیم. پیشرفت‌های مهمی در مطالعه بسیاری از بیماری‌ها، و بالاتراز همه، در راه حل‌های درمانی با پزشکی بیوتکنولوژی و تکنیک‌های پیشرفته برای بیماری‌ها، برای انواع مختلف سرطان به دست آمده است. ما روی بیماری‌های آلزایمر و پارکینسون کار می‌کنیم - جمعیت ما در حال پیر

شدن است. به عبارت دیگر، طیف وسیعی از نتایج علمی وجود دارد که معتقدم در سطح ملی برای ادامه تقویت کیفیت سلامت کوبا و همچنین در سطح بین‌المللی تأثیر خواهد داشت.

در حال حاضر با مجوزهای مستثنی شده از سوی دولت ایالات متحده با وجود تشدید محاصره، در حال انجام دو آزمایش مهم بالینی با مؤسسات آمریکایی هستیم: یکی از آن‌ها واکسن سرطان ریه است که قبلاً با آزمایش آن در کوبا به نتایج بسیار خوبی رسیده ایم، و اخیراً یک آزمایش بالینی در رابطه با داروی heberprot-p مجوز گرفته، که دارویی است که برای درمان زخم‌های ناشی از بیماری دیابت، به میزان قابل ملاحظه‌ای، مؤثر است، و از قطع عضو، که یکی از ناخوشایندترین عواقب این بیماری، جلوگیری می‌کند. امروز در هر کشور، قطع عضو هزاران دلار هزینه دارد و علاوه بر این، تعداد بیماران دیابتی در حال افزایش است، بیمارانی که متأسفانه پیشرفت تدریجی بیماری آنها، منجر به قطع عضو می‌شود. این‌ها نیز نتایج مهمی هستند.

رامونه: فکر می‌کنم درباره این موضوعات خیلی صحبت می‌شود، منظورم این است که این پیشرفت‌ها به بسیاری از مردم جهان امید زیادی می‌دهند و بگذارید امیدوار باشیم که علم کوبا به این نتایج دست یابد.

دیاز کانل:

کوبا به این کشفیات ادامه می‌دهد. ما همچنین در حال تحقیق روی تولید واکسنی برای جلوگیری از ابتلا به تب دنگی (یا تب استخوان شکن م.) هستیم.

رامونه: در حال حاضر یک واکسن ژاپنی برای تب دنگی وجود دارد.

دیاز کانل:

حدود چهار سویه از تب دنگی وجود دارد. در اینجا ما روی واکسنی کار می‌کنیم که نه تنها بر روی یک سویه، بلکه روی همه سویه‌های موجود تب دنگی مؤثر است.

رامونه: عالی! آخرین سؤال. شما مدافع استفاده از فناوری هستید و همه ما می‌دانیم که فناوری، هوش مصنوعی، و دیجیتالی شدن جوامع ما را متحول می‌کند. شما به ویژه به رایانه‌سازی جامعه کوبا متعهد شده‌اید، می‌توانید به ما بگویید که این پروژه چگونه پیشرفت می‌کند و رایانه‌سازی جامعه چه مزایایی برای مردم کوبا دارد؟

دیاز کانل:

ما سه اولویت برای مدیریت دولتی تعریف کرده ایم که اولین آن رایانه‌سازی جامعه است که تا بحال بطور مفهومی در آن پیشرفت داشته ایم و آنرا به سمت تحول دیجیتالی جامعه پیش برده ایم. در نگاه اول به نظر می‌رسد که این دو با هم یکسان هستند، اما این برداشت دقیقی نیست. موضوع فقط این نیست که همه سازوکارها به کارپایه‌های دیجیتالی منتقل شود، بلکه باید مفهوم زندگی و

عمل به شیوه دیجیتال تغییر نماید. به عبارت دیگر، ما مدافع تحول دیجیتالی به عنوان یک رکن مدیریت دولتی در کنار ارکان علم و نوآوری و ارتباطات اجتماعی هستیم. این ها سه رکن حکومت هستند و ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند.

رامونه: جنبه مالی مسئله نیز بسیار مهم است.

دیاز کانل:

توجه داشته باشید که یکی از عناصری که از آن به عنوان تجربه به دست آمده، ذکر کردم، نهادینه شدن ارتباطات اجتماعی بود که در دوران کووید-۱۹ شکل گرفت. از این جهت می‌گویم که تحول دیجیتال جامعه یک واقعیت است. ۷/۷ میلیون نفر تلفن همراه دارند و حدود ۸ میلیون نفر به اینترنت دسترسی دارند، شبکه‌های تلفن همراه را گسترش داده ایم، اگرچه هنوز این پوشش باید گسترش یابد، که به سرمایه‌گذاری در فناوری هم مربوط است، که باید مشکلات آن حل شود، اما تا همین جا نیز به سطح قابل قبولی رسیده‌ایم. امروز جایگاه ما بالاتر از میانگین جهانی است.

بحث‌های فراوانی به تازگی در مورد تحول دیجیتالی، هوش مصنوعی و اقتصاد دیجیتال در جریان است. به عنوان بخشی از این بحث، چند سال پیش ما اتحادیه دانشمندان کامپیوتر کوبا را ایجاد کردیم، جایی که همه متخصصان این رشته‌ها گرد آمدند، آن جا بسیاری از بحث‌ها و تبادل نظرها در حمایت از فرایندهای تحول دیجیتال در جریان است.

در این زمینه ما رویکردی کلی‌نگر داریم، نگرش ما به هوش مصنوعی نه تنها از جهت نتایجی است که می‌تواند در فرایندهای تولیدی خدمات مردمی از نظر کارایی به ما بدهد، بلکه همچنین در جنبه‌های اخلاقی و در کل عناصر مورد نیاز گروه‌های هوش مصنوعی در نظر گرفته شود. ما در حال ایجاد تحول دیجیتال هستیم و همچنین در نظر داریم که از هوش مصنوعی در حوزه‌های دیگری چون تولید کالا و خدمات، استفاده کنیم. زیرا تحول دیجیتال و هوش مصنوعی می‌تواند کمک زیادی به ما برای دستیابی به کارایی در فرایندهای تولیدی و خدماتی کند، به ویژه در برخورد با مشکل رشد جمعیت، می‌بینیم که جمعیت کشور روز به روز در حال پیر شدن است، بنا بر این، باید فرایندهای تولیدی را کارآمدتر کنیم، به طوری که با بهره‌وری بیشتر، بتوانیم با افراد کمتر به مردم خدمت کنیم، به همین دلیل، اتوماسیون، کامپیوتری و دیجیتالی کردن ابزارهایی هستند که نتایج خوبی به بار می‌آورند. دیجیتالی کردن در حوزه مدیریت دولتی نیز کاربرد دارد، زیرا قدم مهم در تحول دیجیتال، توسعه دولت الکترونیک است، تعامل شهروندان با کلیه فعالیت‌های دولت، که امکان بیشتری را برای مشارکت شهروندان در مدیریت دولت تضمین می‌کند. مثلاً ما به این نتیجه رسیده‌ایم که همه شهرداری‌های کشور، همه استان‌ها، همه وزارتخانه‌ها و اکثر مؤسسات دارای درگاه‌های دیجیتال با بسترهای وب هستند که از طریق آن با مردم تعامل دارند. اخیراً پیش‌نویس طرح‌هایی که برای

تصویب به مجلس ملی ارائه می‌شود، روی پلاتنفرم‌های دیجیتال قرار گرفته، و به این وسیله نظرات مردم پیرامون این طرح‌ها جمع‌آوری شد. ما با استفاده از این نظرات توانستیم در طرح‌های مجلس اصلاحاتی انجام داده و روند اصلاح و تنظیم مقررات را تقویت و بهبود بخشیم.

به زودی پورتال «شهروندکوبا» تکمیل شده و آغاز به کار آن را به اطلاع عموم خواهیم رساند. این پلاتنفرمی خواهد بود که در آن شهروند کوبایی می‌تواند با وارد کردن مشخصات خود، کارهایش را بدون مراجعه به دفاتر و بی‌نیاز از کاغذ بازی معمول در مراحل مختلف به سادگی انجام دهد.

در واقع، بسیاری از این روش‌ها هم اکنون در پلاتنفرم‌های برخی از سازمان‌ها و مؤسسات وجود دارد، اما حالا شما در یک پلاتنفرم واحد، می‌توانید با وارد کردن مشخصات خود، امکان مراجعه به همه این سازمان‌ها، تأمین شده است. به علاوه این پلاتنفرم، منبع عظیمی از اطلاعات را در اختیار شهروندان قرار می‌دهد. شما می‌توانید در مورد هر فرایند، رویه، موردی قانونی، و یا یک مشکل خاص را اطلاعات مورد نیاز خود را پیدا کنید. و این یک گام دیگر به جلو است.

ما از کل این فرایند تحول دیجیتال و استفاده از هوش مصنوعی برای تضمین امنیت همه این پلاتنفرم‌ها، در مقابل حملات سایبری، حمایت می‌کنیم. با توسعه خلاق دولت الکترونیک، بخش مهم تحول دیجیتالی، در حال تحقق است. اینجا یکی از مواردی است که شخص دائماً تحت تأثیر فعالیت جوانان قرار می‌گیرد. امروز در کشور ما مجموعه کاملی از برنامه‌های رایانه‌ای وجود دارد، برنامه‌های موبایلی که در داخل توسط کوبایی‌ها طراحی و کاربردی شده‌اند. ما حتی برنامه‌های متنوعی در فروشگاه‌هایمان داریم، مثلاً برنامه‌ای بنام آپکلیس داریم که منبعی است برای دانلود برنامه‌ها و نرم افزارهای کاربردی کوبایی. ما سیستم‌های عامل کوبایی داریم، طراحی‌ها و تولیداتی در زمینه تجهیزات کامپیوتری لپ‌تاپ، تبلت، رایانه‌های شخصی داریم که به دلیل مشکلات مالی هنوز محدود هستند.

رمانه: استفاده از روبات نیز وجود دارد.

دیاز کانل:

ما تجربه استفاده از روبات‌ها را هم داریم. از جمله در دوران کووید-۱۹، آن زمان هربار که برای خرید دستگاه تنفس مصنوعی به شرکتی رجوع می‌کردیم، به دلیل قوانین محاصره از فروش آن‌ها به ما خود داری می‌کردند. ما وظیفه تأمین آن‌ها را به عهده گروهی از دانشمندان جوان در یکی از مؤسسات خود سپردیم. نمونه اولیه آن ساخته شد، و امروز این دستگاه‌ها با کارایی دیجیتالی در دسترس هستند. تأکید می‌کنم که کیفیت این دستگاه‌ها بسیار عالی است، و کارایی آن‌ها از سوی مجرب‌ترین متخصصان مراقبت‌های ویژه، بیهوشی؛ و پرسنل پزشکی ما تأیید شده است. کیفیت پاسخ پرسنل علمی، و بخصوص جوانان متخصص ما، به نیازهای جامعه، همیشه در سطح اعلا

بین المللی بوده است. امری که موجب افتخار هر کوبایی است.

رامونه: آیا در حال توسعه برنامه‌های کاربردی هوش مصنوعی خود هستید؟ آیا روی محاسبات کوانتومی هم کار می‌کنید؟

دیاز کانل:

بله ما پلاتفرم‌های خود را داریم که در حال توسعه هستند، برنامه‌های کاربردی خودمان در فرایندهای تولید و خدمات. البته، دستیابی به کامپیوترهای کوانتومی با مشکلاتی روبرو است، که مشغول حل آنها هستیم، اما ما آمادگی لازم را داریم. ما آمادگی لازم را داریم، متخصصان آموزش دیده داریم، سطح کامل دانش، به روزرسانی و تبادل بین المللی وجود دارد.

رامونه: یا فکر می‌کنید ما می‌توانیم روی این موضوعات به طور خاص در چارچوب ادغام آمریکای لاتین کار کنیم؟

دیاز کانل:

فکر می‌کنم همین‌طور است، این مسأله از جمله مواردی بود که ما پیشنهاد کردیم. هنگامی که ما در سالگرد آلبا و اجلاس آلبا در ونزوئلا حضور داشتیم، نیاز به ایجاد بستری برای ادغام آمریکای لاتین و کارائیب، کشورهای آلبا در مورد دیجیتالی شدن و هوش مصنوعی مطرح شد. ما متواضعانه گفتیم که حاضریم با استفاده از پیشرفت‌هایی که در کشور داریم، همکاری کنیم. واحدهای آموزشی، آموزش منابع انسانی، شرکت در پروژه‌های مشترک؛ همچنین به اشتراک گذاری تجربیات ما با بقیه کشورها. این یکی از موارد تأثیرگذار است. ما یک فرایند توسعه پوشش بانک، و دیجیتالی شدن سیستم بانکی کوبا را آغاز کرده ایم و در حال کوشش برای تحقق آن هستیم.

رامونه: این امر همچنین از نظر مالی به ناپدید شدن فیزیکی پول کمک می‌کند، که اکنون در خارج چاپ شده و باید خریداری شود.

دیاز کانل:

آنها با پول نقد. ما همچنین برنامه‌های کاربردی زیادی برای سیستم‌های مکان‌یابی جغرافیایی (مکانیابی و نقشه برداری دیجیتال برای مدیریت و بهینه‌سازی فرآیندهای کشاورزی، به ویژه برآورد محصولات زراعی - م.) داریم؛ و تخمین بازدهی محصولات کشاورزی از طریق استفاده از این فناوری‌ها. عطش فراوانی برای دانش و پیشرفت در میان دانشمندان و متخصصان جوان کوبایی وجود دارد.

ادامه دارد

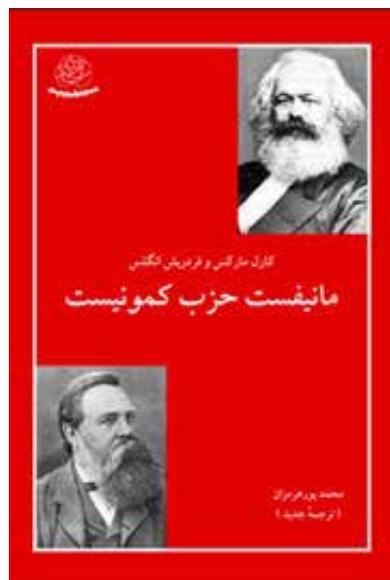
<https://en.granma.cu/cuba/2024-05-15/cuba-has-never-stood-idly-by>

دیالکتیک حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود

سرگئی آناتولیویچ شگلوف، حزب کمونیست فدراسیون روسیه / ترجمه: رحیم کاکایی

فصل نخست مانیفست حزب کمونیست «بورژواها و پرولتاریاها» با این جمله آغاز می‌شود: «تاریخ همه جوامع تاکنون موجود زمان تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است» (۷). اما نادرست است اگر بگوییم مبارزه طبقاتی بازتاب‌دهنده همه رویدادهای تاریخی است. مبارزه طبقاتی که با فروپاشی جامعه قبیله‌ای بدوی آغاز شد، در هر دوره تاریخی تنها «بنیادی را تشکیل می‌دهد که تاریخ سیاسی و تاریخ رشد فکری آن دوره بر آن استوار بوده، و تنها با توجه به این قابل توضیح است» (۷). این مبارزه بین طبقات استثمارگر و استثمارشونده، طبقات حاکم و ستمدیده است. اما فرد عادی ناآگاه، تاریخی را که پایه‌های آن توسط مورخان باستان هرودوت و توسیدید بنا نهاده شده است، به عنوان داستانی هنری و عمل‌گرایانه در مورد رویدادها و افراد به یاد ماندنی، که وظیفه آن انتقال، همراه با لذت زیبایی‌شناختی، تعدادی از آموزه‌های اخلاقی (۸)، به دور از درک علمی بود، قابل فهم‌تر و آشنا تر می‌یابد. تاریخ علمی است که به بررسی حقایق مشخص در شرایط زمان و مکان می‌پردازد و هدف اصلی آن ترسیم نظام مند تکامل و دگرگونی‌ها و تحولات حیات جوامع تاریخی جداگانه و کل بشریت است. علم تاریخ سرانجام در آغاز سده نوزده در آلمان شکل گرفت.

تفکر اصلی مورخان آلمانی این بود که تکامل جوامع بشری نتیجه تصادف و اراده صرف افراد نیست، بلکه برعکس، این تکامل مانند رشد ارگانیسم، بر اساس قوانین سختگیرانه‌ای صورت می‌گیرد که با نیروی انسانی قابل تغییر نیست. (۸). جهان بینی تاریخی نوین کاملاً با دیالکتیک هگل به عنوان آموزهٔ انکشاف در مورد تکامل هم آهنگ شد که به عنوان منبعی برخاسته از فلسفهٔ آلمانی، در کنار اقتصاد سیاسی انگلیس، و سوسیالیسم فرانسوی منشأ مارکسیسم شد (۳) ف. انگلس دیالکتیک هگلی را در سه قانون خلاصه کرد: (۱) گذار کمیت به کیفیت، (۲) درهم‌تنیدگی اضداد (وحدت و مبارزه اضداد)



و (۳) نفی نفی. هر سه قانون فرآیند تکامل را توصیف می‌کنند، جایی که اولی منبع آن، دومی مکانیسم تغییر و سومی سمت حرکت فرآیند را آشکار می‌کند. اما برخلاف هگل ایده آلیست، بنیانگذاران مارکسیسم روش دیالکتیکی را از تفکر انسانی به زندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه - ماتریالیسم تاریخی - تسری دادند. تحقیقات مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی به وضوح نشان می‌دهند که عامل اصلی تکامل جوامع بشری، تغییر فرم‌اسیون‌های اقتصادی - اجتماعی است که هر یک از آنها با شیوه خاصی از تولید مادی - وحدت نیروهای مولد با روابط تولیدی - از نظام اشتراکی اولیه پیش طبقاتی که همه جوامع بشری از آن عبور کردند، مشخص می‌شود. با تکامل شیوه تولید مبتنی بر مالکیت خصوصی، طبقات آنتاگونیست و متضاد پدیدار شدند که از پی آن جوامع مبتنی بر استثمار تشکیل گردید: نظام برده داری، فئودالیسم و سرمایه داری. و پس از آن با رشد کافی نیروهای مولد، جوامع بشری به ناگزیر در غیاب مالکیت خصوصی، به سوی جامعه‌ای بی طبقه و عاری از استثمار، یعنی به کمونیسم، یا نظامی مبتنی بر مالکیت عمومی بر وسایل تولید، حرکت می‌کند. شکل‌گیری روابط غیر آنتاگونیستی در تولید، توزیع، مبادله و مصرف کالاها مادی تنها در دوران گذار - سوسیالیسم - امکان پذیر است. با رشد بیشتر نیروهای مولده، این روابط به لحاظ دیالکتیکی به روابط تولیدی نوین کمونیستی، در غیاب طبقات رشد و تحول می‌یابند. توانایی ماتریالیسم تاریخی نه تنها در تبیین گذشته و حال تکامل جوامع بشری، بلکه در پیش‌بینی آینده این فرآیند، حاوی ارزشی علمی است که تسلط بر آن، به بشریت این امکان را می‌دهد از ناکامی‌ها و سختی‌های بیهوده تا حد خودویرانگری اجتناب کند. همپا با روند اساسی تغییر فرم‌اسیون‌های اجتماعی - اقتصادی، انواع پدیده‌های مرتبط با جنبش توده‌های مردم، که توسط رهبران طبقات تاریخی، از دید خود، و به نفع حفظ سلطه خود، هدایت می‌شوند، نیز نقش مهمی را ایفا می‌کنند. بدین ترتیب، زندگی و اعمال افرادی که در جامعه برجسته می‌شوند، اثر چشمگیر و مشهود خود را در تاریخ به جا می‌گذارند. و برجسته‌ترین آنها «هر چند نمی‌توانند جریان تاریخ را مختل کنند، اما می‌توانند در این جریان چرخشی ایجاد کنند که زندگی و سرنوشت معاصرانشان را دگرگون کند» - طبق بیان موجز خالق نظریه پاسیوناری قوم‌زایی^۱ «ل.ن. گومیلیوف» (۲)، که با مورخان آلمانی آغاز سده نوزدهم خوانی دارد.

دیده‌های طبیعی که چشم‌انداز زیستگاه و اقلیم آن را تغییر می‌دهند نیز نقش بزرگی در زندگی جوامع بشری ایفا می‌کنند. این تغییرات مردمان را در جستجوی زندگانی و معاش، یا تغییر در شاخه‌های سنتی تولید مادی، مجبور به مهاجرت می‌کند (برای نمونه می‌توان به مجموعه جنبش‌های قومی در اروپا در سده‌های ۴ تا ۷ میلادی یا «مهاجرت عظیم مردم» اشاره کرد). چنین

چالش‌هایی خصلت اجتماعی دارند و هویت ملی جوامع را تشکیل می‌دهند و در فرآیند قوم‌زایی به تکامل یا تخریب فرهنگ‌های آنها کمک می‌کند. با توسعه، ساختار جوامع پیچیده‌تر می‌شوند و به موازات خانواده‌ها و طوایف، قبایل، طبقات و دیگر گروه‌های اجتماعی بر اساس شاخصه‌ها و ویژگی‌های اقتصادی، سیاسی، مذهبی، حرفه‌ای و غیره سازماندهی می‌شوند. برای تامین پایداری چنین جوامعی، همه گروه‌های اجتماعی در یک نظم سلسله‌مراتبی بازآرایی می‌شوند که بالاترین سطح آن دولت است. آثار کلاسیک مارکسیستی به ما می‌آموزند که انسان متناسب با نیروهای مولده، که او مؤلفه اصلی میان آنهاست، رشد و پیشرفت می‌کند.

ما هم زمان با این امر، در وابستگی و ارتباط متقابل با روابط تولیدی، تکامل اجتماعی-فرهنگی او نیز شکل می‌گیرد.

هویت ملی در دوران شیوه تولید سرمایه‌داری است که به بالاترین سطح خود می‌رسد، زمانی که نیروی کار با به عهده گرفتن نقش پیشرو در میان نیروهای مولده، به کالای اصلی تبدیل می‌شود و بازارها مطابق با افزایش سطح اجتماعی شدن تولید، شکل دولت‌های ملی را بخود می‌گیرند. لنین این پدیده را چنین توضیح می‌دهد: برای پیروزی کامل تولید کالایی به شیوه سرمایه‌داری، همبستگی و متحد شدن سرزمین‌هایی با جمعیتی که به یک زبان صحبت می‌کنند در دولتی واحد، همراه با رفع هرگونه مانع بر سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات، ضروری است. زبان مهمترین وسیله ارتباط انسانی است؛ وحدت زبان و تکامل بلا مانع آن یکی از مهم‌ترین شرایط گردش تجاری واقعا آزاد و گسترده و متناسب با سرمایه‌داری نوین و یکی از مهمترین شرایط گروه بندی آزاد و وسیع اهالی به صورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولیدکنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است (۵). اکومن (Ecumene) مملو از گروه‌های قومی است که تنوع آنها را می‌توان به راحتی با سازگاری گروه‌های مردم از نظرگاه‌های مختلف توضیح داد: در شرایط اقلیمی گوناگون محیط جغرافیایی، اتنوس‌ها و اقوام مختلف و سنت‌های فرهنگی متنوع شکل می‌گیرند. با تشکیل دولت‌های ملی، شرایط مساعدی برای رشد و تکامل یک گروه قومی ایجاد می‌شوند.

آکادمیسین بروملی قومیت را یک پدیده اجتماعی-فرهنگی تلقی می‌کرد. او یک جامعه قومی را به عنوان یک گروه چند نسلی پایدار و از نظر تاریخی شکل گرفته در یک سرزمین تعریف کرد، که نه تنها دارای خصایص مشترک، بلکه دارای ویژگی‌های نسبتاً پایدار فرهنگی و روحی، و همچنین آگاهی از وحدت و تفاوت خود با دیگر نهادهای مشابه، یعنی خودآگاهی، تشبیت شده در نام خود (قومیت)، هستند (۱). و علاوه بر کارکردهای اجتماعی-فرهنگی پدید آمده، هر نماینده یک گروه قومی نسبت به دولت با تمامی حقوق و مسئولیت‌های ناشی از آن، اهمیت کارکردی

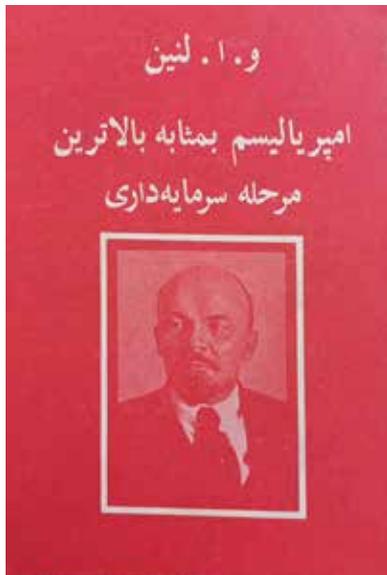
پیدا می‌کند. در عین حال، هر دولتی حق دارد تعیین کند که شهروندان آن چه کسانی هستند. و هر شهروند می‌تواند نه تنها قلمرو و فرهنگ گروه قومی خود، بلکه کل دولت را نمایندگی کند. در یک دولت ملی، ویژگی‌های اجتماعی-اقتصادی یک فرد، ضمن حفظ ساختار سلسله مراتبی جامعه، با قومیت او سازگار است. از نظر تاریخی، می‌توانند در یک قلمرو دو یا چند گروه قومی و اتنوس وجود داشته باشند.

اما با تشکیل دولت ملی، در این صورت یکی از اقوام تسلط پیدا خواهد کرد و خودآگاهی خود را در نام خود دولت تثبیت می‌کند و اگر سازگاری تاریخی اقوام (مناسبات مکمل مثبت) حفظ شوند، صرف نظر از به رسمیت شناختن یا نشناختن نمایندگان اقوام دیگر به عنوان شهروندان یک دولت ملی، دولت چند ملیتی با همه کارکردهای اجتماعی-اقتصادی و اجتماعی-فرهنگی تشکیل می‌شود. گروه‌ها قومی (اتنوس‌ها. مترجم) در ظاهر بیگانه، برای برخی مکمل و برای برخی دیگر غیر مکمل هستند. مطابق مطالعات گومیلیوف، کاتولیک‌های فرانسوی، اسپانیایی که به آمریکا آمدند، خیلی سریع با زنان سرخ پوست ازدواج کردند و گروه‌های قومی مختلط را تشکیل دادند، آنها به خوبی با یکدیگر کنار می‌آمدند. اما هر جا که پروتستان‌های (آنگلو ساکسون) پای می‌گذاشتند، شکار پوست سر سرخ پوستان و فرستادن آنها به کوچگاه‌ها جریان داشت. اما در عوض در تاهیتی، پلینزی‌ها (اهل جزایر پلینزی. مترجم) با رغبت پروتستان‌تیسیم را پذیرفتند و با انگلیسی‌ها دوست شدند. در نیوزلند هم همینطور است. اما آنطور که نقل می‌شود با فرانسوی‌ها چنین تعاملی صورت نگرفت (۲).

همان طور که می‌بینیم، جوامع بشری بر پایه دو فرضیه رشد و تکامل می‌یابند: از طریق شکل‌گیری طبقات تاریخی بر اساس شیوه تولید موجود، یعنی در زمینه اقتصادی-اجتماعی، و از طریق تشکیل گروه‌های قومی و قوم‌زایی، یعنی با جوهر اجتماعی-فرهنگی. گومیلیف نتیجه می‌گیرد: «تاریخ اجتماعی و اتنیکی جایگزین یکدیگر نمی‌شوند، بلکه درک ما از فرآیندهای در حال وقوع در روی زمین را تکمیل می‌کنند، جایی که «تاریخ طبیعت و تاریخ مردم» درهم می‌آمیزند. (۲). در حیات هر جامعه، هر دو فرضیه هم گوهر هستند و به لحاظ دیالکتیکی با هم تعامل دارند: در صورت تاثیر هم‌افزایی مثبت، گذار به فرماسیون اجتماعی-اقتصادی مترقی با طبقات تاریخی جدید، تا جامعه بی‌طبقه کمونیستی، و تکامل و رشد اتنیکی با ایجاد ملت‌ها به عنوان بالاترین اشکال وجود یک قوم و اتنوس انجام می‌گیرد. در دوران تغییر طبقات تاریخی و گروه‌های قومی، جوهر جامعه به طور دیالکتیکی به کیفیت‌های اجتماعی نوین دگرگون می‌شوند و به طبقات و گروه‌های قومی (اتنوس‌ها م.) جدید حیات می‌بخشند. مردم به شیوه‌های قهرآمیز تغییر می‌کنند. این تغییر می‌تواند سمت و سوی تکامل پیشرونده داشته و یا با احیای اشکال کهنه

نظام اجتماعی (ضد انقلاب) خصلت ارتجاعی داشته باشد. در عصر جوامع مبتنی بر استثمار سرمایه‌داری، گروه‌های قومی که قبلاً از گروه‌های زیر قومی تشکیل شده بودند، به دلیل تکامل نیروهای مولد به گروه‌های ابرقومی در قالب ملت‌ها متحد می‌شوند. طبق تعریف استالین، «ملت یک جامعه تاریخی پایدار شکل گرفته از مردم است که بر اساس اشتراک زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و ساختار ذهنی مشترک پدید آمده، و در یک فرهنگ مشترک تجلی یافته است.» (۸). اتحاد در نهادی با مرتبه‌ای بالاتر با انقیاد و تابع سازی تاریخی پدید آمده گروه‌های قومی (گروه‌های زیر قومی) روی می‌دهد و با قطبی شدن درون نظام مشخص می‌شود. با این وجود، روند ادغام مردم باعث همتراز کردن خصایص قوم نگاری نمی‌شود. آنها به عنوان ویژگی‌های محلی - ناحیه‌ای حفظ می‌شوند که تمامیت و یکپارچگی قومی را نقض نمی‌کنند (۲)، و علاوه بر تضادهای طبقاتی ناشی از خصلت استثماراری روش تولید مادی، منبع تضادهای بین قومی نیز هستند. به دلیل هم‌سرشتی ارزش‌های اجتماعی - اقتصادی، و اجتماعی - فرهنگی، مجموع تضادهای طبقاتی و قومی به مبارزه آزادی‌بخش ملی مردم ستم‌دیده تبدیل می‌شود.

از نمونه ارائه شده بالا در مورد مکمل بودن اقوام و اتنوس‌ها، آشکار می‌شود که خصلت آن، مثبت یا منفی، به دلیل تعادل و پایداری این سیستم باز در سطح اجتماعی، تأثیر بسزایی در ثبات دولت ندارد. تقریباً همه دولت‌ها با اتحاد گروه‌های قومی با مکمل‌های مختلف شکل گرفته‌اند. بدیهی است که در شکل‌گیری اشکال دولتی، انگیزه‌های اقتصادی - اجتماعی، یعنی



شیوه تولید مادی، به عنوان پایه جامعه بشری، از طریق منافع طبقات تاریخی در اولویت قرار می‌گیرند. و دقیقاً همین انگیزه‌ها بایستی زیربنای طرح مسأله حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود را تشکیل دهند. اما استقرار این حق مسیر پرپیچ و خمی را طی کرده است. برای نخستین بار، ایده حق تعیین سرنوشت مردم به طور رسمی در ۴ ژوئیه ۱۷۷۶ در اعلامیه استقلال که به اتفاق آرا توسط سیزده ایالات متحده آمریکا به تصویب رسید (۱۲) در رابطه با دولت پادشاه بریتانیا اعلام شد. این سند تصریح می‌کند که دولت‌ها توسط مردم تشکیل می‌شوند و «اختیارات و صلاحیت قانونی خود را از رضایت حکومت‌شوندگان به دست می‌آورند».

در اعلامیه برای مردم حق «تغییر یا انحلال حکومت‌هایی» را که از اجرای عالی‌ترین هدف خود، یعنی «حفاظت از زندگی، آزادی و خوشبختی» مردم دست برمی‌دارند، تضمین می‌شود. مردم حق دارند حکومتی جدید را با حکومتی کهنه جایگزین کنند و این جایگزینی را بر اساس «آن اصول و در چنان شکلی از سازماندهی قدرت ایجاد کنند که امنیت و خوشبختی مردم را به بهترین شکل ممکن تأمین کند». در اعلامیه همچنین گفته می‌شود که مردم نباید «استبداد نامحدود» را تحمل کنند و مردم موظفند به خاطر تأمین تضمین امنیت و آزادی در برابر چنین شکلی از قدرت، مقاومت نمایند. اما، علیرغم آنچه در سند مذکور نهادینه شده بود، هیچ چیز مانع از تصرف سرزمین‌های جدید از طریق الحاق مستقیم توسط ایالات متحده نشد و آن را «گسترش» سرزمین‌ها نامیدند. بنحوی که ایالات متحده فلوریدا و آلاباما را از اسپانیا و از مکزیک کالیفرنیا، آریزونا، نیومکزیکو، نوادا، یوتا و کلرادو را گرفت که اکثریت قریب به اتفاق ساکنان آن مکزیک‌بومی بودند.

آن‌طور که می‌بینیم، از همان آغاز، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به صورت‌گزینی، یعنی با امکان تدوین یک استراتژی فرهنگی اخلاقی توجیه‌گر، بکار برده می‌شد. پراتیک تاریخی همچنین مدعی است که اعمال اعلامیه حقوق ملت‌ها جنبه نسبی دارد و نه مطلق، هر چند پیش از آن مبنای نظری «حاکمیت دولت» ژان بودن و «قرارداد اجتماعی» توماس هابز و «حق دولت بر اعمال قهر مشروع» جان لاک وجود داشتند. آثار ژان ژاک روسو و ایده «حاکمیت مردمی» او ادامه تکامل این اصل «قرارداد اجتماعی» است. اما حق به عنوان یک اصل باقی مانده است، نه یک قانون. دولت‌ها اغلب حق مردم و ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود را نادیده می‌گیرند و فرصت برگزاری همه‌پرسی و جدایی مسالمت‌آمیز را از مردم خود سلب می‌کنند. اما چرا این امر روی می‌دهد؟ چرا چنین حوادثی حتی در کشورهای دموکراتیک توسعه یافته همچنان ادامه دارد؟

پژوهش‌گران لیبرال معتقدند که علت اصلی این امر را ناآگاهی و عدم آموزش مردم در زمینه حقوق و عدم واکنش مردم در صورت بروز حوادث معین هستند. بسیاری حتی گمان نمی‌کنند که چنین حقوقی دارند و به علت ناآگاهی خود نمی‌توانند از آن استفاده کنند. دیگران عدم فعالیت را ترجیح می‌دهند. از ترس از دست دادن آنچه که دارند، از بیان دیدگاه خود و حمایت طرفی که تحت فشار دولت قرار دارند، سرباز می‌زنند. تنها زمانی که مردم آماده باشند ترس را کنار بگذارند و برای آزادی و حقوق خود دست به مبارزه بزنند، ایجاد یک دولت دموکراتیک امکان‌پذیر می‌شود. در این مورد، نمی‌توان با جمله معروف افلاطون در اثر «دولت» موافق نبود که: «مجازات انفعال مدنی، حاکمیت شوران است». اما مارکسیست‌ها نمی‌توانند با چنین ارزیابی، که فاقد تحلیل ماتریالیستی از «انفعال مدنی» است، موافق باشند: تجلی و بروز روابط اجتماعی ناقص و نارسا همیشه با مهار مصنوعی تکامل نیروهای مولد توسط طبقه حاکم استثمارگر به منظور حفظ سلطه

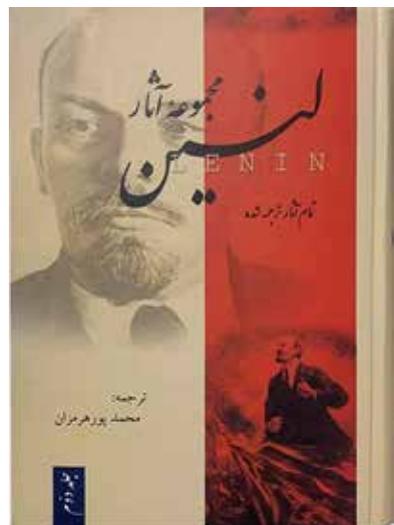
خود مرتبط است. برای نخستین بار، حق ملتها برای تعیین سرنوشت به شکل خالص آن در سال ۱۸۹۶ توسط سوسیال دموکراتها در کنگره انترناسیونال دوم لندن به رسمیت شناخته و تضمین گردید. مارکسیست‌های روسی در بند ۹ برنامه حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه ۱۹۰۳ حق تعیین سرنوشت را برای همه ملت‌هایی که بخشی از دولت هستند اختصاص دادند. و این حق برای آنها به یک «اصل ایدئولوژیک» تبدیل شد.

اما بحث‌ها در مورد این موضوع ادامه یافت، اگرچه آنها جنبه‌ی صوری داشتند و بر سر ماهیت موضوع توافق بود: لنین می‌نویسد (۵): «تعیین سرنوشت ملتها یعنی جدایی دولتی آنها از مجموعه ملت‌های غیر خودی، و تشکیل دولت ملی مستقل است.» - (در جلسه) اشکالی از تعیین سرنوشت خود بصورت خودمختاری ملی و سرزمینی مورد بحث قرار گرفت که با ویژگی‌های تاریخی دوران مورد نظر تعیین می‌شوند. ضمن بحث در مورد مسأله ملی در سال ۱۹۱۳، استالین معتقد بود که: «موضوع مسأله ملی نیست، بلکه مسأله ارضی است که سرنوشت پیشرفت در روسیه را حل می‌کند. مسأله ملی، مسأله‌ای ثانوی است» - این نظر بر تقدم و اولویت ارزش‌های اساسی شیوه تولید مادی در رابطه با اشکال روبنایی که به گروه‌های قومی (اتنوس) مربوط می‌شوند، تأکید دارد. از نظر مارکسیست‌ها، حق تعیین سرنوشت یک نکته ضروری در حل مسأله ملی با امکان استفاده از بهترین شیوه از منابع طبیعی منطقه و تکامل نیروهای تولیدی است. و در ادامه: «بار دیگر: شرایط معین تاریخی به عنوان نقطه شروع، طرح دیالکتیکی مسأله به عنوان تنها فرمول بندی صحیح - این است کلید حل مسأله ملی» (۹، ص. ۲۵). سلاح طبقه حاکم علیه خودمختاری ملی، ناسیونالیسم است که مبتنی بر رویکرد گزینشی نسبت به مسأله ملی در یک جامعه مبتنی بر استثمار است. بورژوازی با چهره مدیریت استبدادی ثروت ملی، مردم را درگیر خصومت‌های میان قومی می‌کند، و برای حفظ سلطه خود بر ساختار دولتی، روحیه طبقه انقلابی را تضعیف کرده و در آن تفرقه ایجاد می‌کند.

از این رو استالین هشدار می‌دهد: «راست است که این ناسیونالیسم آن قدرها شفاف نیست و به طور ماهرانه‌ای زیر عبارات سوسیالیستی مستور شده است، ولی همین خود زیان آن را برای پرولتاریا به مراتب بیشتر می‌کند. با ناسیونالیسم علنی همیشه می‌توان مقابله کرد، تشخیص آن مشکل نیست، ولی مبارزه با ناسیونالیسمی که بر روی خود نقاب کشیده و زیر نقاب خود، شناخته نمی‌شود به مراتب مشکل تر است. زیرا در زیر زره سوسیالیسم که خود را بدان پوشانده است، کمتر آسیب پذیر بوده و بیشتر دوام می‌کند. وجود آن در میان کارگران، محیط را مسموم و افکار زیان بخش عدم اعتماد متقابل و حس جدائی را در کارگران ملیت‌های مختلف ترویج می‌نماید.» (۹).

لنین نتیجه گیری می‌کند: «کارگران آگاه طرفدار اتحاد کامل کارگران همه ملت‌ها در انواع سازمان‌های کارگری فرهنگی، حرفه‌ای، سیاسی و غیره هستند... بگذارید بورژوازی همه ملت‌ها خود را با عبارات دروغین در مورد فرهنگ ملی، در مورد وظایف ملی و غیره دلخوش کنند. کارگران اجازه نخواهند داد که با چنین سخنان شیرینی در مورد فرهنگ ملی یا «خود مختاری ملی - فرهنگی» میانشان تفرقه بیفتد. کارگران همه ملت‌ها، با هم، در سازمان‌های مشترک از آزادی کامل و برابری حقوق کامل - پشتوانه فرهنگ واقعی، دفاع می‌کنند. کارگران سراسر جهان در حال ایجاد فرهنگ انترناسیونالیستی خود هستند که از دیرباز توسط منادیان آزادی و دشمنان ظلم و ستم مدون شده است. کارگران در برابر جهان قدیم، جهان ستم ملی، ستیزه ملی یا جدایی ملی، جهان جدیدی از اتحاد زحمتکشان همه ملت‌ها قرار می‌دهند، که در آن نه جایی برای امتیاز و نه کوچک‌ترین ظلم انسان بر انسان وجود دارد» (۴). همان‌طور که می‌دانیم، در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ طبقه کارگر به عنوان طبقه انقلابی پیشرو در اتحاد با دهقانان کارگر و تحت رهبری حزب بلشویک نخستین دولت کارگری و دهقانی جهان - اتحادی جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی - را بنا نهاد. قبلاً، بحثی در مورد شکل فورم‌اسیون دولتی آینده - انتخاب میان خودمختاری ملی یا ارضی (منطقه‌ای) - در جریان بود. در مورد نخست، حق تعیین سرنوشت حفظ می‌شود و در مورد دوم این حق مشروط بوده، و بر پایه‌های قدرت شوروی استوار است. استالین معتقد بود که «خود مختاری فرهنگی - ملی نه تنها مسأله ملی را حل نمی‌کند، بلکه آنرا را تشدید و پیچیده می‌کند و زمینه مساعدی را برای نابودی وحدت جنبش کارگری، جداسازی کارگران بر اساس ملیت، و افزایش اصطکاک بین آنها ایجاد می‌کند» (۹). با این وجود، به دلیل شرایط خاص تاریخی در زمان فروپاشی امپراتوری روسیه و فضای عمومی هرج و مرج پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، جغرافیای اداری حکومت روسیه در ارتباط با شکل گرفتن نهادهای دولتی جدید ملی (دولت‌های خود مختار) تغییرات قابل ملاحظه‌ای کرد. تجاوز آلمان و مداخله ۱۴ کشور خارجی به رهبری آنتانت، آمریکا و ژاپن، موجب جدایی لهستان، فنلاند و کشورهای بالتیک شد.

همچنین ویرانی اقتصاد ملی ناشی از جنگ داخلی باعث انحطاط نیروهای مولد در روسیه شد. در چنین شرایطی، مسأله ملی تنها از طریق فدراسیون دولت‌های ملی (خود مختاری‌ها) به بهترین نحو استفاده از منابع



طبیعی منطقه و توسعه نیروهای مولد می‌توانست حل شود. با این حال، به عقیده استالین، مبارزه حزب پرولتاریا علیه ناسیونالیسم می‌بایست ادامه یابد: «برای انجام ترویج چنین مبارزه و تأثیرگذاری بر اراده ملت‌ها، ملت‌ها باید با تلاش در انطباق با منافع پرولتاریا، سازمان یابند» (۹). و در ادامه نتیجه می‌گیرد: «پس برابری ملی در همه اشکال آن (زبان، مدارس و غیره) نکته‌ای ضروری در حل مسأله ملی است. در نتیجه، تدوین یک قانون اساسی بر اساس دموکراتیزه کردن کامل کشور، و ممنوعیت هر نوع امتیازات ملی بدون استثناء و یا محدودیت در حقوق اقلیت‌های ملی، ضروری است.» (۹).

اتحاد جماهیر شوروی که بر اساس اصل همبستگی بین المللی کارگران بنا شده بود و موجبات حل مسأله ملی را فراهم آورده و نیروی حیاتی خود را در تعدادی از تحولات تاریخی نشان داده بود، نمونه‌ای از شیوه و سیمای آینده عادلانه را به پرولتاریای جهانی نشان داد و یک جامعه نو از مردم - مردم شوروی را ایجاد کرد، که به حق می‌توان آن را یک ملت نوین طبق تعریف استالین نامید. اما فروپاشی حزب واحد کارگران، تقسیم اتحادیه‌های اجتماعی بر اساس ملیت، تشدید تنش‌های ملی، اعتصاب شکنی ملی (این مسأله به وضوح در کشورهای بالتیک آشکار شد)، تضعیف کامل روحیه در صفوف حزب، منجر به نابودی فدرالیسم بین ملت‌ها و نابودی اتحاد جماهیر شوروی شد.

نتیجه این تخریب، انحطاط پایه مادی، نیروهای تولیدی و روابط تولیدی آن بود که به ناچار تأثیر منفی هم بر روابط اجتماعی و هم بر زندگی شخصی مردم گذاشت. همانطور که می‌دانیم حیات جوامع بشری سرشار از ارزش‌های ملی است و اصلی‌ترین آن‌گرایش به توسعه و رشد مستقل است. برای تنظیم و سازماندهی زندگی اجتماعی و فرهنگی، مدیریت مستقل همه منابع طبیعی باید در اختیار مردم قرار گیرد. در جوامع مبتنی بر استثمار، این منابع در سلطه طبقه حاکم است و این به عنوان علاقه آنها به مسأله ملی تلقی می‌شود. با تکامل جوامع بشری، تأثیر آنها بر زیست کره^۲ از طریق شیوه تولید مادی به چنان وسعتی می‌رسد که نیروهای مولد که عنصر اصلی آنها مردم هستند، انحصار نخبگان استثمارگر را در تصمیم‌گیری برای تکامل اجتماعی - فرهنگی کل جامعه، از میان می‌برد. آکادمیسین و. ای. ورنادسکی^۳ در آخرین مقاله خود، «سخنی چند در مورد زیست کره»، که در سال ۱۹۴۴ منتشر شد، وصیت می‌کند: «روند تاریخی در برابر چشمان ما به بنحوی بنیادی در حال تغییر است. برای نخستین بار در تاریخ بشریت، منافع تک‌تک توده‌های مردم، و اندیشه آزاد فرد، به معیار سنجش دیدگاه‌های او در مورد عدالت، و تعیین‌کننده مسیر زندگی او تبدیل می‌شود. بشریت در مجموع در حال تبدیل شدن به یک نیروی عامل در تحولات جهان طبیعی است. و در برابر او، و در برابر اندیشه و فعالیتش، موضوع بازسازی زیست

کره در راستای منافع بشریت آزاد اندیش به عنوان یک کل واحد مطرح می‌گردد» (۱۳). روشن است که در این صورت نادیده گرفتن منافع توده‌های وسیع مردم برای صاحبان قدرت مخاطره آمیز است. و در اینجا فلسفه پراگماتیسم که در دهه‌های پایانی سده نوزده همراه با توسعه سرمایه داری ظهور کرد و در سده بیست در سیاست و روندهای فرهنگی محبوبیت پیدا کرد، به کمک طبقه حاکم می‌آید. این نگرش فلسفی راه حل‌های منعطفی را برای دستیابی به مصلحتی عملی در مسائل فرهنگی - اجتماعی بدون آسیب رساندن به منافع طبقه حاکم مطرح می‌کند. از نظر دیالکتیکی، این به معنای «لغزش و افت» فرآیند تکامل در مرحله «نفوذ متقابل اضداد» و عدم انتقال به مرحله «نفی نفی» است. راه حل‌های عمل‌گرایانه و پراگماتیک به ویژگی‌های بنیادی جوامع انسانی مرتبط با شیوه تولید مادی تاثیر نمی‌گذارند، و از این رو خصلتی کوتاه مدت دارند: آنچه امروز موفق است، فردا کارساز نخواهد بود.

وجود تنوع ایدئولوژی‌ها در زندگی اجتماعی و نظام چند حزبی، ناشی از اعمال این پراگماتیسم است. برخلاف محافظه‌کاران که امکانی برای توسعه و تکامل را می‌پذیرند، پراگماتیسم در مناسبات اجتماعی امکان مخدوش کردن تضادهای انباشته شده بین نیروهای مولد رو به رشد و مناسبات تولیدی کهنه، را فراهم کرده و با از بین بردن هم‌سرشتی و همبستگی در جامعه بشری، آنرا به زوال - خصلت خودویژه امپریالیسم - و تسلط سرمایه مالی به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری، محکوم می‌کند. در مسأله ملی، «غلبه سرمایه مالی بر سایر اشکال سرمایه... به معنای پیدایش معدود دولت‌هایی است که «قدرت» مالی را در اختیار دارند (۶)، و به آنها امکان می‌دهد به نفع مراکز امپریالیستی، توسعه ملی کشورهای پیرامونی را مانع شوند. در مورد حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت، راه حل مسائل ملی معوقه در دوران معاصر امپریالیسم جهانی نیز تا حد زیادی ناشی از رویکرد پراگماتیستی طبقات حاکم (کشورهای امپریالیستی) در عدم تمایل به عدول از هدف اصلی خود برای ثروتمند شدن به حساب کشورهای وابسته است. در بیانیه سازمان ملل متحد در مورد حقوق مردمان بومی، ماده ۲، به آزادی و برابری مردمان بومی و تک تک آنها، آزادی از «هر نوع تبعیض در اعمال حقوق خود» اشاره می‌کند. و ماده ۳ حق مردمان بومی برای تعیین سرنوشت خود، حق تعیین موقعیت سیاسی خود و تحقق بخشیدن آزادانه به توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود اعلام می‌کند (۱۰). در عمل همه این حقوق در عصر کشورهای با نظام بهره‌کشی تنها به صورت یک اعلامیه باقی مانده که به مثابه پوششی ریاکارانه برای اهداف واقعی صاحبان قدرت عمل می‌کند. راه حل کاملاً متفاوت برای مسأله ملی تعیین سرنوشت ملت‌ها، در جوامع عاری از استثمار، با نظام مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، تحقق می‌یابد.

حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود تنها در شرایط حاکمیت مردم عملی می‌شوند، آنطور که این مسأله در بیانیه تأسیس اتحاد جماهیر شوروی در ۳۰ دسامبر ۱۹۲۲ (۱۱) به تصویب رسید و با عملکرد ساختار دولتی در مسیر تحولات سوسیالیستی اثبات شد. طرد اصول حاکمیت شوروی، که در قانون اساسی و قوانین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نهادینه شد، منجر به مرگ کشور شوراها شد - جامعه نوینی از مردم که نخستین دولت کارگران و دهقانان جهان را تأسیس کردند، کشوری که به رشد و تکامل جوامع بشری در سراسر جهان شتاب بی‌سابقه‌ای بخشید. بازگشت تولید مادی به شیوه منحصراً سرمایه‌داری، اقتصاد ملی یکپارچه بسیاری از ملل خارج از اتحاد جماهیر شوروی را از بین برد، باعث افت قابل ملاحظه سطح زندگی بخش عظیمی از مردم شد، به تقابل‌های بین ملت‌ها انجامید و امروزه تهدیدی را برای تعیین سرنوشت خود بسیاری از ملت‌ها بوجود آورد.

۱. پاسیوناریته (Passionarity): نظریه وجود نوعی انرژی زیستی-روانی که در گروه‌های انسانی (اقوام) ظهور می‌کند، و محرک تحولات تاریخی است.
۲. بیوسفر یا زیست کره (Biosphere)
۳. نوسفر (Noosphere): مرحله‌ای تکاملی که در آن اندیشه و آگاهی انسان بر تحولات کره زمین مسلط می‌شود.

فهرست منابع:

- ۱- بروملی یو. و. مقالاتی در مورد نظریه قومیت (اتنوس).
 - ۲- گومیلف ال. ن. پایان و آغاز دوباره. سخنرانی‌های عامه پسند در مورد مطالعات مردمی. - م. رولف، ۲۰۰۰ - ۳۸۴ ص.
 - ۳- لنین و. ای. سه منبع و سه جزء مارکسیسم (مارس ۱۹۱۳).
 - ۴- لنین و. ای. طبقه کارگر و مسأله ملی.
 - ۵- لنین و. ای. در مورد حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود.
 - ۶- لنین و. ای. امپریالیسم به عنوان بالاترین مرحله سرمایه‌داری.
 - ۷- مارکس ک. و انگلس ف. مانیفست حزب کمونیست.
 - ۸- پلاتونوف س. ف. دوره کامل سخنرانی در مورد تاریخ روسیه.
 - ۹- استالین. مارکسیسم و مسأله ملی. - ۱۹۵۲
 - ۱۰- سازمان ملل متحد. بیانیه سازمان ملل متحد درباره حقوق مردمان بومی.
https://www.un.org/ru/documents/decl_conv/declarations/indigenous_rights.shtml
 - ۱۱- موزه تاریخ اصلاحات روسیه به نام پ. آ. استولپین. بیانیه نخستین کنگره شوراهاى اتحاد جماهیر شوروی در مورد تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.
<http://museumreforms.ru/node/13814>
 - ۱۲- دانشکده تاریخ. دانشگاه دولتی مسکو. بنام م. و. لومونوسوف بیانیه استقلال.
<http://htm.indpndnc/Etext/ER/ru.msu.hist.www//:https>
 - ۱۳- آزارشیو و. ای. ورنادسکی: سخنی چند در مورد زیست کره.
<https://vernadsky.lib.ru/e-texts/archive/noos.html>
- منبع. سایت دانشمندان روس با گرایش سوسیالیستی

در همبستگی با مقاومت فلسطین



به یاد چند ده هزار کودک فلسطینی قربانی امپریالیسم و صهیونیسم

تله‌های کمک‌رسانی و گرسنگی که زبان را بند می‌آورد
نابودی به مثابه مذاکره: درک استراتژی اسرائیل در غزه
آمریکا مانع به رسمیت شناختن کشور فلسطین
حمله به کشتی مادلین
گزارشی از یک نشست و یک تجمع

گرسنگی‌ای که زبان را بند می‌آورد

نوشته حسام معروف شاعر فلسطینی اهل غزه و از بنیان‌گذاران «انتشارات غزه»

برگردان: افسانه دادگر از نشر آسو



ابتدا یادداشتی بر «سلاح گرسنگی و تله کمک‌رسانی»

جنايات نسل‌کشی امپریالیستی- صهیونیستی علیه مردم فلسطین و غصب با توسل به زور این سرزمین در نزدیک به دو سال گذشته در نوار غزه و کرانه باختری همچنان با شدت ادامه دارد. از همان فردای ۷ اکتبر ۲۰۲۳، غزه‌ی در محاصره با محاصره سخت‌تری برای غذا و دارو مواجه شد. محاصره‌ای به شدت سختگیرانه‌تر با دو هدف افزایش مرگ ناشی از گرسنگی ساکنان آواره و بی‌پناه غزه، و به زانو درآوردن مردم فلسطین و وادار کردن آنها به رها کردن خانه و سرزمین‌شان.

اسرائیل بارها کارمندان آژانس امداد و کاربایی سازمان ملل برای آوارگان فلسطینی در خاور نزدیک (آنروا) را مورد حمله قرار داده و ده‌ها کارمندان آن را در حال توزیع غذا به قتل رسانده است. اکنون نیز با دست زدن به ترفند ضدبشری دیگر، با همکاری مستقیم آمریکا و با ادعای بر عهده گرفتن مسئولیت توزیع مواد غذایی، تنها چهار مرکز دور از پناهگاه‌ها برپا کرده است. پیش از این بیش از ۴۰۰ ایستگاه توزیع مواد غذایی در نقاط مختلف و در فاصله‌های نسبتاً نزدیک به محل تجمع آوارگان وجود داشت. اما نکته قابل توجه‌تر اینکه همین ۴ ایستگاه به قتلگاه دیگری برای فلسطینیان تبدیل شده است. از ۶ خرداد تا کنون، هر روز ده‌ها فلسطینی پس از طی کیلومترها راه با پای پیاده در سیاهی شب به امید به دست آوردن یک کیسه آرد یا یک قوطی کنسرو ماهی، زیر

گلوله باران هدفمند ارتش اسرائیل کشته، زخمی و معلول می شوند. و چه بسیاری که بعد از این همه رنج و مصیبت دست خالی پیش عزیزان چشم به راه خود بازمی گردند.

نام این مراکز، صندوق آمریکایی اسرائیلی کمک های «بشر دوستانه» است، اما در عمل به تله های تازه ای برای کشتار مردم تبدیل شده است: «تله های کمک رسانی!» در یکی از بیانیه های آنروا در این رابطه گفته می شود: مردم گرسنه در نوار غزه مجبور شده اند که زیر آتش سنگین و گلوله باران در تلاش برای تامین غذا برای خانواده هایشان برآیند و جان خود را به خطر بیندازند تا چیزی به دست آورند.

یکی از نجات یافتگان که به مرکز آمریکایی-صهیونیستی توزیع کمک در منطقه رفح در جنوب نوار غزه رفته بود، به آنروا می گوید: ما با مداد به سمت مرکز توزیع کمک ها عازم شدیم و منتظر اشاره ارتش اشغالگر برای حرکت ماندیم. ما شاهد تیراندازی بی وقفه بودیم. ما بیش از یک ساعت روی زمین غلط می زدیم و می خزیدیم. هنگام توقف تیراندازی، مردم شروع به دویدن کردند، اما دوباره تیراندازی شد و بسیاری حین دویدن زخمی شدند. من صحنه مشابه این را قبلاً ندیده بودم. منابع فلسطینی در اعتراض به این اقدامات که هر روز تکرار می شود، تصریح کرده اند که رژیم صهیونیستی مردم غزه را مجبور می کند که بین گرسنگی کشیدن و خطر کشته شدن در تله مرگبار مراکز توزیع غذایی صندوق آمریکایی اسرائیلی کمک های بشر دوستانه یکی را انتخاب کنند. سازمان ملل متحد اخیراً اعلام کرد، نوار غزه «گرسنه ترین نقطه روی زمین» است؛ جایی که تمام جمعیت آن در معرض قحطی قرار گرفته اند.

ینس لئوکه، سخنگوی دفتر هماهنگی امور بشر دوستانه سازمان ملل، صریحاً گفت: «غزه تنها منطقه ای است که صد درصد جمعیتش در خطر قحطی قرار دارند...»

استفان دوژاریک، سخنگوی سازمان ملل، با لحنی اندوهناک و عصبانی می گوید: «غیر قابل قبول است. مردم بی گناه جان خود را به خطر می اندازند و بارها در صف دریافت غذا کشته می شوند.» او مدل توزیع غذا که با حمایت آمریکا و اسرائیل اجرا می شود را «نسخه ای برای فاجعه» خواند. رژیم صهیونیستی، همیشه از گرسنگی به عنوان یک سلاح علیه مردم مقاوم فلسطین استفاده کرده است. گرسنگی و مرگ تدریجی ناشی از آن دارای تأثیرات به شدت دردناک جسمی، روحی و روانی و اجتماعی است.

نوشته حسام معروف شاعر فلسطینی اهل غزه، تصویری تکان دهنده، واقع بینانه، همه جانبه، و به شدت انسانی از تأثیرات گرسنگی بر انسان هاست. این نوشته را در صفحه بعد بخوانیم.

گرسنگی‌ای که زبان را بند می‌آورد

من هرگز نوشتن را در مقام یک نویسنده آغاز نکردم. هرگز قصد و نیتم این نبوده است که خود را بر اساس شغل یا هویتی ادبی تعریف کنم. فقط به این علت می‌نوشتم که نوشتن هوایی بود که می‌توانستم در آن نفس بکشم. نوشتن شیوه‌ای برای شکل دادن به زندگی‌ام بود، برای سامان دادن به احساسات و عواطف شدید درونم، برای ایجاد فضایی کوچک به منظور دستیابی به سکون و آرامش در میان آشوب بی‌پایان. نوشتن پنجره‌ای به جهان نبود پنجره‌ای به درون خودم بود. و زمانی که شاعری سخنور و زبان‌آور شدم، احساس کردم که گویی سرانجام در این سیاره‌ی بی‌رحم دوستی یافته‌ام: کسی که از گوش دادن نمی‌گریزد، کسی که باعث می‌شود برای لحظاتی احساس کنم که از جهان گریخته‌ام.

آنچه هرگز انتظار نداشتم این بود که روزی این دوست خاموشی گزیند. نه به این علت که خواسته‌ام قلم را متوقف کنم، بلکه به این علت که دیگر توان نوشتن ندارم. آخر چرا؟ چون گرسنه‌ام.

از وقتی که نسل‌کشی در غزه آغاز شد، همه‌چیز برایم زیر سؤال رفته است. هرازشی که زمانی مرا شکل داده بود به لرزه افتاده است.

قبلاً نوشتن بسیار مؤثر بود و همیشه برای مقاومت در برابر ترس، آوارگی و اندوه به کار می‌آمد اما حالا به نظر من حتی از نوشتن هم کاری بر نمی‌آید و در معرض زوال قرار گرفته است. جنگ چیز عجیب و غریبی است. فقط خانه‌ها را ویران نمی‌کند؛ بساط اطمینان را از خانه‌ی وجود آدمی برمی‌چیند، و حس امنیتِ ناچیزی را که زمانی در اوقات ایجاد کرده بودی تا به تو آرامش دهد از بین می‌برد.

اما آیا می‌دانی که چه چیزی بیش از جنگ با تو چنین می‌کند؟ گرسنگی.

مدام از خود می‌پرسیدم: آیا نوشتن هنوز مهم است؟ وقتی بدن‌ها زیر خاک و خرده‌سنگ تلنبار می‌شوند روی هم انباشتن جمله‌ها چه فایده‌ای دارد؟ در دنیایی که به تو گرسنگی می‌دهد و نسبت به درد و رنجت بی‌تفاوت است نوشتن از عشق و زیبایی چه معنایی دارد؟

با وجود این، چیزی در درونم در برابر این فروپاشی مقاومت می‌کرد. من حتی در بحبوحه‌ی کوچ اجباری و آوارگی، و حتی زیر غرش بمب‌ها می‌نوشتم. درباره‌ی کودکانِ مفقود می‌نوشتم، درباره‌ی کمبود کفن برای مرده‌ها، و درباره‌ی خانه‌هایی که به تلی از خاک بدل شده بودند. در هنگام خستگی و کوفتگی، در زمان اندوه و ماتم، و موقع ترس می‌نوشتم.

اما هرگز در هنگام گرسنگی چیزی ننوشته بودم. تا ماه مارس ۲۰۲۵. این همان وقتی بود که گرسنگی در بدنم سکنا گزید. دیگر در نژد. قلم را شکافت و در آن مستقر شد.

شکم خالی

تجربه‌ی گرسنگی امروز با تصورات قبلی‌ام فرق دارد. با تصور تو خواننده‌ی عزیز هم فرق دارد. فقط احساس خالی بودن معده نیست. نوعی بی‌حسی و کرختی است که از روده تا مغز امتداد می‌یابد. خاطرات را مبهم و کدر می‌کند، بینایی را ضعیف می‌کند، و هر فکری را به گودالی عمیق تبدیل می‌کند که در ذهن نمی‌گنجد. گرسنگی ما را از ساده‌ترین توانایی‌های انسانی محروم می‌کند: تمرکز، صبر و بردباری، شور و هیجان، میل به سخن گفتن. تفکر به چیزی تجملی تبدیل می‌شود. کلمات به وزنه‌هایی تبدیل می‌شوند که نمی‌توان آن‌ها را بلند کرد.

گرسنگی‌ای که اکنون در درونم احساس می‌کنم، و تمام وجودم را می‌بلعد، تهی شدن از آسایش و آرامش درونی است. باز تعریفی از «خود»ی است که در آستانه‌ی مرگ و فنا به سر می‌برد. چند روز قبل به ناشرم گفتم که از هرگونه فکر و اندیشه تهی شده‌ام، هیچ طرح جدیدی ندارم و بر خلاف گذشته حتی نمی‌توانم متن منسجمی بنویسم.

به توصیه‌ی او تصمیم گرفتم که درباره‌ی همین موضوع بنویسم: ضعف ذهنی‌ام، شکنندگی و بی‌ثباتی‌ام، فروپاشی‌ام. انگیزه‌ی جدیدم، یعنی درد، چیزی بود که پیش از این هرگز آن را نمی‌شناختم.

اکنون، یک جمله می‌نویسم و توقف می‌کنم. نه برای بازنگری آن، بلکه چون نیروی ذهنی لازم برای جمله‌ی بعدی را ندارم. گرسنگی به تدریج آدمی را از پا درمی‌آورد. مثل این است که یکه و تنها در بیابانی که پای بشر هرگز به آنجا نرسیده در حال مرگ باشی. نمی‌توانم درست بخوابم یا برای مطالعه به اندازه‌ی کافی بنشینم. احساس می‌کنم که دارم تکه‌پاره می‌شوم. و نوشتن، که زمانی انسجام مرا حفظ می‌کرد، دیگر نمی‌تواند از فروپاشی تدریجی‌ام جلوگیری کند.

گرسنگی جمعی

تو در گرسنگی تنها می‌میری. از نظر روحی فرو می‌پاشی. حضور دیگر آدم‌های گرسنه مایه‌ی تسلی خاطر نیست: برعکس، وقتی گرسنگی عمومی می‌شود، می‌دانی که هیچ‌کس دستت را نمی‌گیرد. هیچ‌کسی نمی‌تواند به تو کمک کند.

چطور می‌توانم در این باره بنویسم؟

در شمال غزه، جایی که من زندگی می‌کنم، از ماه مارس تا کنون رنگ گندم را هم ندیده‌ایم. فروشگاه‌ها خالی‌اند. کالاهای باقی‌مانده دویست برابر قیمت معمول فروخته می‌شوند، بدون ذره‌ای شرم. گویی ما انسان نیستیم.

ما فقط عدس، برنج و کنسرو لوبیا می‌خوریم. هیچ‌یک از این‌ها مرا راضی نمی‌کند. عدس، تنها

چیزی که در دسترس است، دشمن من شده است. مزه‌اش حالم را به هم می‌زند. هیچ نیرویی، هیچ امیدی به من نمی‌دهد.

با یک وعده غذا در روز زنده‌ام. و بقیه‌ی اهل غزه هم همین‌طور. یک وعده غذایی بدون پروتئین، بدون کلسیم، بدون نان، بدمزه. یک وعده غذایی عاری از مواد مغذی و معنا. با وجود این، هر روز باید کارهایی طاقت‌فرسا انجام دهم: حمل هیزم، آوردن آب از راه دور، بالا رفتن از پنج طبقه پله، ساعت‌ها گشتن برای یک کیلو آرد که ۲۰ دلار آمریکا قیمت دارد، یا یک قوطی ساردین که روح را ناتوان می‌کند.

انجام این همه کار با کمترین انرژی و نیرو.

در چنین شرایطی، نوشتن دیگر نوعی مقاومت نیست بلکه به عملی ناممکن بدل می‌شود. تنم نمی‌تواند مرا بردوش کشد. سرم به چرخش می‌افتد. به زحمت می‌کوشم تا نوشتن متنی را آغاز کنم اما مغزم مثل قفسه‌های فروشگاه‌های شهر خالی است. نه ایده‌ای، نه کششی، نه ندایی درونی، هیچ چیزی وجود ندارد که مرا به پیش براند. چیزی در درونم باقی نمانده است. گرسنگی، زمینی را که کلام زمانی از آن روئیده بود نابود کرده است.

بدترین چیز در مورد گرسنگی این است که تو را از خودت بیگانه می‌کند. توانایی همدلی با دیگران را از دست می‌دهی. بی‌حس و کرخت می‌شوی. خرد می‌شوی. طوری به زندگی خودت نگاه می‌کنی که گویی با آن بیگانه‌ای. از خودت می‌ترسی و نگران خودت هستی. غذا به مفهومی هستی‌شناختی، و به شبیحی افسانه‌ای تبدیل می‌شود. مزه‌هایی را به یاد می‌آوری که فراموش کرده بودی. غذای مورد علاقه‌ات تغییر می‌کند. به دست آوردن یک قوطی تُن ماهی به اوج آرزوهایت تبدیل می‌شود. و وقتی که آن را با تکه‌ای سیب‌زمینی و مقداری ارده می‌پزی طوری جشن می‌گیری که گویی بهترین غذای جهان را می‌خوری.

خالی شدن خود

این نمایش فقط نوعی تراژدی نیست. نمایشی درباره‌ی برهنگی است. وقتی گرسنگی تو را فقط با خود شکننده و متزلزلت، تن و بدن ضعیف شده‌ات، و زبان غایب بر جای می‌گذارد. وقتی که احساس می‌کنی جهان‌نیان تو را نمی‌بینند و صدایت را نمی‌شنوند و حتی مطمئن نیستی که آیا زندگی و مرگت برای کسی اهمیتی دارد یا نه.

گرسنگی در نسل‌کشی چیزی بیش از محرومیت جسمانی است. تهی شدن خود است. محو شدن آهسته‌ی اراده‌ی تو به زیستن.

از خودت می‌پرسی:

هدف از نوشتن چیست اگر نتوانم احساس غنا کنم؟

در همبستگی با مقاومت فلسطین

هدف از حافظه چیست اگر نتوانم به آن دسترسی داشته باشم؟
هدف از زیستن چیست اگر هر روز فقط تلاشی بیهوده برای تأمین یک وعده غذایی باشد که شباهتی با غذا ندارد؟

امروز، وقتی می‌نشینم که بنویسم، مثل این است که دارم از بیرون می‌نویسم، از بیرون از بدن خود. کلمات از من نیستند، بلکه بازمانده‌ی کسی هستند که من عادتاً بودم.

می‌نویسم، چون باید کاری کنم تا از یاد ببرم که دارم از گرسنگی می‌میرم.
می‌نویسم تا از یاد ببرم - کاری که کوشش جسمانی و عاطفی زیادی می‌طلبد که از عهده‌ام ساخته نیست. گرسنگی زبان را بند می‌آورد، درست همان‌طور که خواب، آرامش، و امید را نیز بر تو حرام می‌کند.

و بدتر از همه: جهان ساکت است. کاملاً ساکت. تو گویی گرسنگی‌ای که مرا می‌کشد دیدنی و شنیدنی نیست و برای هیچ‌کس معنایی ندارد.

من نویسنده‌ام. یا بودم. اما اکنون، دیگر نمی‌توانم بنویسم.
گرسنه‌ام. و گرسنگی قوی‌تر از کلمات است. قوی‌تر از حافظه. قوی‌تر از شناخت. قوی‌تر از نیازم به ثبت کردن رویدادها.

این نوعی عقب‌نشینی از نوشتن نیست. فلج کامل است. دیگر ابزار بیان و اظهار وجود ندارم.
دیگر بدنی برای نشستن ندارم. دیگر ذهنی برای ساختن یک جمله‌ی کامل ندارم.
می‌ترسم که پیش از آنکه بتوانم مرگ خود را ثبت کنم از دنیا بروم.

می‌ترسم که زبانم در اندرونم بسته بماند، و هرگز راهی به بیرون نیابد.
من از گرسنگی بیشتر می‌ترسم تا از مرگ، زیرا گرسنگی مثل امواج دریا تو را آرام آرام در کام خود فرومی‌برد تا وقتی که به ظلّ زائل تبدیل شوی و دیگر حتی نتوانی فریاد بزنی.

آیا کسی این را خواهد خواند؟

آیا کسی باور می‌کند که نویسنده‌ای دیگر نتواند بنویسد، فقط به این علت که چیزی برای خوردن ندارد؟

آیا برای کسی مهم است که در گوشه‌ای از دنیا مردمی چنان گرسنگی می‌کشند که نفسشان در نمی‌آید؟

شاید نه.

اما من به‌رغم همه‌ی این‌ها - می‌نویسم.

تا بگویم که نوشتن ممکن است.

تنها اگر جان به در برم.



نابودی به مثابه مذاکره: درک استراتژی اسرائیل در غزه

عبدالجواد عمر، موندوایز، ۲۳ مه ۲۰۲۵ / ۲ خرداد ۱۴۰۴ / برگردان: طلیعه حسنی

چه فتح کامل باشد و چه مهار مدیریت شده، اسرائیل دارای یک استراتژی جدی معین برای غزه نیست، اما از هر دو گزینه برای طولانی کردن جنگ استفاده می‌کند.



در هفته‌های پس از رونمایی از «عملیات ارابه‌های گیدئون»، تهاجم دوباره اسرائیل برای «فتح» دائمی تمام غزه، به‌طور فزاینده‌ای آشکار شده است که تصمیم‌گیری داخلی اسرائیل نه به سمت یک پایان استراتژیک معین، بلکه به سمت یک منطق عودکننده از سرخستگی و فرسودگی است.

اسرائیل بین پیروزی قاطع و کامل و مهار تکنوکراتیک از طریق طرح آتش‌بس با میانجیگری اعراب یکی را انتخاب نمی‌کند. در عوض، این گزینه‌ها را نیز به سلاح دیگری تبدیل می‌کند و به عنوان ابزاری برای طولانی کردن جنگ و نه پایان دادن آن به کار می‌گیرد. هیچ‌کدام جایگزین واقعی دیگری نیستند.

این یک پارادوکس نیست، بلکه یک روش است. «ارابه‌های گیدئون»، با هدف متمرکز کردن بیش از دو میلیون فلسطینی در رفح و «پاکسازی» بقیه غزه، صرفاً یک نقشه فتح نیست. این تخیلی برای منزله جلوه دادن هدف در لباس عقلانیت لجستیکی است. وحشیگری آن نه تنها در نیات آن - نظامی و جمعیتی - بلکه در بی‌پایان بودن آن نیز نهفته است، چراکه اشغالی بدون هیچ

دولت یا مسئولیتی خواهد بود.

این پروژه، غزه را به عنوان اتاق جراحی تصویر می‌کند: زمین مسطح خالی از جمعیت و دولت، که ارتش اسرائیل می‌تواند بدون هیچ مانعی در آن عملیات انجام دهد و غیرنظامیان را اسیر یا آواره سازد. اینجاست که نابودی فلسطینی‌ها می‌تواند پشت پرده تدارکات بشردوستانه انجام شود. اما نکته اینجاست: در حالی که اسرائیل طرح خود را اعلام و بسیاری از خطوط کلی آن را فاش می‌کند، با حصول اطمینان از اینکه نابودی آشکار پایان بازی است، اجرای آن را نیز به تأخیر می‌اندازد.

در همین حال، رد پیشنهاد مصر برای اداره غزه پس از جنگ، کمتر به عنوان یک رد استراتژیک و بیشتر به عنوان یک مانور زمانی عمل می‌کند: این پیشنهاد، ثبات غزه را به تعویق می‌اندازد، امکان بازسازی پس از جنگ را به حالت تعلیق درمی‌آورد و نقش اسرائیل را به عنوان تنها داور در مورد جابه‌جایی فلسطینیان، کمک، بازسازی و بقا تضمین می‌کند. پیشنهاد مصر، با حمایت اتحادیه عرب، آتش‌بس، آزادی زندانیان و ایجاد یک دولت تکنوکرات فلسطینی در غزه را تحت نظارت منطقه‌ای و بین‌المللی ارائه می‌داد. مرجع حاکم، غیرنظامی، بدون حماس و احتمالاً مرتبط با تشکیلات خودگردان فلسطین خواهد بود. نیروهای امنیتی عرب، عمدتاً از مصر و امارات متحده عربی، نظم عمومی را برقرار خواهند کرد. در تئوری، اسرائیل در صورت مسلح شدن مجدد حماس، اجازه حمله را خواهد داشت، اما هسته اصلی پیشنهاد، یک حکومت فرمانبر ساکت و بازسازی تحت نظارت خارجی بود.

اما این جایگزین، با وجود عنوان کاسب‌کارانه مهار عمل‌گرایانه، ساختار کنترل خاص خود را نشان می‌دهد. این طرح، نه آزادی یا حاکمیت فلسطینیان را به ارمغان می‌آورد و نه زندگی سیاسی فلسطینیان را احیا می‌کند؛ بلکه غزه غیرسیاسی شده‌ای که در آن حکومت به مدیریت تقلیل یافته و مقاومت به تهدیدات امنیتی تعبیر شده، توسط تکنوکرات‌های خارجی اداره می‌شود. بله، در ظاهر امر این طرح به قتل عام‌ها پایان می‌دهد، اما روند نابودی را از راه‌های دیگر ادامه می‌دهد. بله، پاکسازی قومی و نسل‌کشی را متوقف می‌کند، اما تنها فرجه ناچیزی برای آرامش ارائه می‌دهد.

در این سناریو فلسطینی‌ها، قابل مدیریت اما غیرقابل نمایندگی می‌شوند - زیر پهنه گسترده و سیستم‌های نظارتی کاملاً زیر نظر و قابل مشاهده خواهند بود، اما به عنوان یک موضوع در تاریخ نامرئی. در حالی که «ارابه‌های گیدئون» پیشنهاد حذف طرف موضوع گفتگو دارد، پیشنهاد طرح مصری عقیم‌سازی آنها است. در حالی که اولی به دنبال حذف است، دومی مهار را تضمین می‌کند. به این ترتیب، اسرائیل تنها علیه حماس نمی‌جنگد، بلکه در حال مدیریت زمان فروپاشی زیرساخت‌های غزه، دیپلماسی منطقه‌ای و تناقضات درونی خود است. هیچ‌یک از این به اصطلاح «طرح‌هایی» که دست به دست می‌شوند، نه نقشه‌های عملی، بلکه ابزارهایی برای سردرگمی هستند.

اسرائیل با حرکت پاندولی بین تشدید عملیات نظامی و عدم تعامل دیپلماتیک، مخالفان و متحدان خود را در یک صحنه انتظار بی‌پایان معطل نگه داشته است.

این طرح‌ها نه به راه‌حل، بلکه به تله‌های واقعی تبدیل می‌شوند: آنها برخی را گستاخ‌تر و برخی دیگر را تحقیر می‌کنند و انسجام هر دیدگاه جایگزین را از بین می‌برند. اما اسرائیل همچنان میان دو این طرح معلق مانده است. از یک سو، به دنبال بازپس‌گیری زندانیان خود قبل از نابودی کامل غزه است. از سوی دیگر، هدف آن خشنود کردن دولت‌های عربی است که سکوت کرده و روابط خود را با اسرائیل قطع نکرده‌اند و به تدریج - هرچند با اطمینان - با سیاست عقیم‌سازی مردم فلسطین، جایگزینی برای نسل‌کشی ارائه داده‌اند. ناگفته نماند که نابودی کامل مردم غزه همچنان در چشم‌انداز است و با مدیریت شخص نتانیا هو برائت‌لاش و خواست او برای ظهور به عنوان یک رهبر تاریخی که قاطعانه به مسئله فلسطین پایان خواهد داد، کمک می‌کند.

این موضوع در هیچ کجا به اندازه رابطه اسرائیل با کشورهای حوزه خلیج فارس آشکار نیست. اسرائیل ضمن نشان دادن آمادگی برای عادی‌سازی روابط و تمهیدات امنیتی منطقه‌ای - در عین تشدید فاجعه انسانی - ازدادن اولتیماتوم‌های علنی ابایی ندارد. چشم‌انداز غزه‌ای که تحت نظارت اعراب بازسازی شده باشد، به عنوان یک فرض و یک احتمال دور از دسترس مطرح می‌شود، در حالی که واقعیت‌های برگشت‌ناپذیر در عمل ساخته و پرداخته می‌شوند: کل محله‌ها از بین رفته‌اند، مردم آواره شده‌اند، زیرساخت‌ها به آواری از سنگ و آهن تبدیل شده‌اند.

پشت ادعاهای برنامه‌ریزی، کارزاری برای عقیم‌سازی و تنگ‌تر کردن فضای پناهندگی فلسطینی‌ها نهفته است - تصویری از غزه‌نه به عنوان یک خانه و محل زندگی، بلکه به عنوان محلی برای نگهداری آنها. گزارش‌های درزرکرده زمزمه‌هایی از انتقال‌های اجباری، و اعزام فلسطینی‌ها به لیبی یا مناطق دیگر آفریقا، ترسیم آینده‌ای از جابه‌جایی با لباس عمل‌گرایی را به گوش می‌رساند. به عبارت دیگر، اسرائیل مانور می‌دهد، فریب می‌دهد، موافقت می‌کند، کوتاه می‌آید، به خون ریختن بازمی‌گردد و در نهایت حتی در اجرای برنامه‌های خودش هم مردد می‌ماند.

اما حتی این استراتژی نیز نشانه‌هایی از درماندگی را نشان می‌دهد. ارتش تحت فشار است. نیروهای ذخیره خسته شده‌اند. حمایت عمومی که زمانی یکپارچه بود، اکنون به ویژه به دلیل ناتوانی دولت در بازگرداندن زندانیان اسرائیلی و بی‌توجهی به جان آنها، دچار شکاف شده است. دست‌اندرکاران سیاسی ممکن است وحدت خود را نشان دهند، اما انسجام اجتماعی در حال فرسایش است. همان اعتمادی که زمانی ضرورت نظامی را به مشروعیت مدنی مرتبط می‌کرد، در حال از بین رفتن است.

این نشانه‌های فرسایش فقط داخلی نیستند. هر چه جنگ بیشتر ادامه می‌یابد، اسرائیل

بیشتر مشروعیت بین‌المللی خود را از دست می‌دهد. احکام دیوان کیفری بین‌المللی، احکام دیوان دادگستری بین‌المللی، اتهامات فزاینده نسل‌کشی - همه این‌ها تنها سرزنش‌های اخلاقی نیستند، بلکه نشانه‌هایی از آغاز انزوایی بنیادین هستند. و با این حال، اسرائیل به جای تغییر مسیر، با تکیه بر سیاست ابهام و فرسوده‌سازی، به تلاش مضاعف خود ادامه می‌دهد و امیدوار است با خسته کردن فلسطینیان از مقاومت، خشم جهانی را نیز از بین ببرد: با به عقب انداختن پایان کار، ایجاد سردرگمی، عادی‌سازی سقوط غزه، و البته، با تهدید سلاح یهودستیزی.

در این لحظه، آنچه اسرائیل به دنبال آن است، «بی‌ثباتی پایداری» است که غزه غیرقابل سکونت اما زیر نظر دولت، هم‌زمان با ادامه قتل عام در سکوت، وجودی خنثی باشد. هر دو طرح - یکی که به اجرا درمی‌آید و دیگری که رد می‌شود - در خدمت این قاعده هستند. چه از طریق جنگ تمام‌عیار و چه از طریق مهار مدیریت شده، هدف همچنان پابرجاست: محو فلسطین به عنوان یک مسئله تاریخی و جایگزینی آن با جمعیتی که بتوان آن را کنترل، اداره یا ناپدید کرد. اینکه آیا چنین برنامه‌ای موفق خواهد شد یا خیر، همچنان نامشخص است. اما شکاف‌ها در سرخوردگی سربازان و در خشم خانواده‌های اسرای اسرائیلی قابل مشاهده است.

مذاکرات آتش‌بس، شکلی از بازجویی

روشی که اسرائیل در مذاکرات آتش‌بس در پیش گرفته است، چرخه‌ای دائمی از پیشنهادها، مخالفت کردن‌ها، از سرگیری خصومت‌ها و اصرار بر موارد کم‌اهمیت، تا حدودی شبیه به رفتار حاکم بین‌بازجویان اسرائیلی شین بت و زندانیان فلسطینی که تاکتیک‌های فشار آنها را تحمل می‌کنند. در اتاق‌های شین بت، بازی با زمان یک سلاح و زبان، ابزاری برای گمراهی است. حقیقت نه از طریق گفتگوی شفاف، بلکه از طریق ایجاد خستگی مفرط استخراج می‌شود: شکنجه فیزیکی، بازی‌های روانی، تظاهر به دوستی و وعده‌هایی که به راحتی می‌توان به آنها خیانت کرد. هدف نه فهمیدن موضوع، بلکه از بین بردن آن است؛ نه تنها اعتراف، بلکه فروپاشی.

«اگر حرف بزنی، یک سیگار بهت می‌دهم. اگر نام یک نفر را بگویی، می‌توانی استراحت کنی. اگر یک نفر، تنها یک نفر، را به ما تحویل بدهی ممکن است برای غذا، پتویا چیزی برای کاهش سرما بیاوریم.» هر کاری، نوعی عفو و بخشش جلوه می‌کند، هر عملی به منطق معامله‌گره خورده است. این یعنی حکومت با ایجاد خستگی مفرط.

اما این صرفاً صحنه بازجویی نیست. این رابطه‌ای است که در آن قتل عام، مذاکره و سنجش خوراک یکدیگرند: قتل عام بحرانی را ایجاد می‌کند که مذاکره را قابل فهم می‌کند؛ و مذاکره به فضایی تبدیل می‌شود که در آن تأثیر خشونت سنجیده می‌شود. هر بمباران اسرائیل، نه با سکوت،

بلکه با ارزیابی و تحلیل وضعیت دنبال می‌شود: آیا مقاومت نرم‌تر شده است؟ آیا مردم شکسته‌اند؟ آیا آماده امتیاز دادن هستند؟

مذاکره صرف نظر کردن از خشونت نیست؛ بلکه یکی از وجوه آن است: استراتژیک، عاطفی، تشخیصی. صحبت از مذاکره در اینجا به معنای سنجش ویرانی و آزمایش روحیه و درماندگی است. درست مانند بازجویی که محدودیت‌های استقامت زندانی را آزمایش می‌کند.

و با این حال، زندانی فلسطینی در سیاه‌چال، گاهی اوقات آرزوی آمدن بازجوی را می‌کند، زیرا در دنیای درهای بسته و گرسنگی تدریجی، او تنها کسی است که وجود داشتن زندانی را تأیید می‌کند، تنها امکان احساس اجتماعی بودن. تلخی ماجرا اینجاست که هر چه بیشتر ضعف نشان بدهی، آنها سختگیرتر می‌شوند. هر چه بیشتر اطاعت کنی، پیچ‌ها محکم‌تر می‌شوند. به همین دلیل این نه مذاکره بر سر نیازهای دو طرف، بلکه معماری تحقیری است که به گونه‌ای تنظیم شده که حتی تمایل تو به صحبت کردن نیز به نشانه‌ای از سلب مالکیت بیشتر از خودت تبدیل شود، یا لحظه‌ای برای گرفتن همه چیز تو و مطمئن شدن از اینکه چیزی را پنهان نمی‌کنی.

وقتی تحلیلگران، دیپلمات‌ها و مفسران از اصطلاح «مذاکرات» استفاده می‌کنند، در واقع یک بازجویی است، زیرا ساختار آن به گونه‌ای طراحی شده است که طرف مقابل را تا لحظه فروپاشی دچار خستگی مفرط سازند. و وقتی فروپاشی کافی نباشد، حذف از راه می‌رسد. در این الگو، اسرائیل به دنبال طرف گفتگو نیست، بلکه به دنبال نابودی کسانی است که آنها را به میز مذاکره فرا خوانده است.

فرا تر از دوگانگی

اگر مذاکره اسرائیلی به عنوان نوعی بازجویی عمل می‌کند، به همان اندازه مهم است که بدانیم، فلسطینی‌ها نه تنها این ساختار را به رسمیت نشناخته‌اند، بلکه بارها دست به شکستن این هنجارها زده‌اند. در واقع، تاریخ مبارزه فلسطینی‌ها، تاریخ امتناع از شرایط تحمیل شده توسط اشغالگر است: حرف زدن بدون اجازه، امتناع از حرف زدن زیر اجبار، تلاش برای زنده ماندن بدون به رسمیت شناختن شرایط حاکم. این یک سرپیچی رمانتیک نیست، بلکه به روشنی همان چیزی است که تحت فشار ساخته شده است: ترفندی سیاسی شکل گرفته در سلول زندان، اتاق بازجویی، خانه‌های ویران شده و میز مذاکره.

مدت‌هاست که از فلسطینی‌ها انتظار می‌رود شکست خود را بپذیرند، تسلیم شدن به شرایط را نشان بدهند و هم‌زمان میان‌رویی را پیشه‌کنند و خشونت را مشخصاً محکوم کنند. با این حال، بارها و بارها، این سناریوها فرو ریخته است. زندانی‌ای که سکوت را به جای اعتراف انتخاب می‌کند؛

اعتصاب‌کننده غذا که با تسلیم بدن خود به خود زمان، زمان مندی سلطه را جابه‌جا می‌کند؛ مادری که اصرار دارد فرزند مرده‌اش را نه قربانی، بلکه شهید بنامد؛ اردوگاهی که از مضمحل شدن در غبار انسان دوستی امتناع می‌کند - این‌ها فقط اعمال مقاومت نیستند، بلکه امتناع از اسارت هستند. دقیقاً همین امتناع است که دوگانه‌کاذبی را که اسرائیل اکنون به جهان می‌فروشد، به شکست می‌کشانند؛ دوگانه بین نابودی و مهار: «ارابه‌های گیدئون» و طرح مصری. آنها جایگزین یکدیگر نیستند، بلکه همدستان توطئه ساختاری یکدیگرند. یکی فلسطینی‌ها را با عقیم‌سازی نظامی به عنوان مسئله حذف می‌کند و دیگری آنها را با بوروکراسی بین‌المللی خلع سلاح و اداره می‌کند. یکی نسل‌کشی آشکار است و دیگری ناپدیدسازی مدیریت شده.

این دوگانگی خود نیز دچار بی‌ثباتی است، زیرا اکنون این ترک‌ها در معماری اخلاقی نظم بین‌المللی عمیق‌تر شده و هر روز همدستی و سوگواری‌گزینشی آن را آشکار می‌سازد. این ترک‌ها در ستون‌پایه‌های خود اسرائیل نیز در حال ظهور است: ارتشی فرسوده، رهبری سیاسی نامنسجم، و جامعه‌ای در حال فروپاشی زیر بار جنگ بی‌پایان و انتظار بازگشت مسیح. این ترک‌ها در هر جایی که دوگانه نابودی یا مهار عبور می‌کند، و هر جایی که امکان سوم مهاجرت، شروع به سوسوزدن می‌کند، وجود دارند.

این راه سوم، فقط یک کلمه ساده نیست، بلکه در حال حاضر در حال اجرا است. این مسیر در هر دادگاهی که کلمه نسل‌کشی به زبان بیاید، نه به عنوان یک استعاره، بلکه به عنوان یک اتهام قانونی، مطرح می‌شود. این به معنای به رسمیت شناختن این واقعیت است که فلسطین نه یک بحران بشردوستانه است که باید مدیریت شود، بلکه یک آرمان سیاسی است که باید احیا شود. این آرمان متکی بر این واقعیت است که فلسطین ادعاهای نظم لیبرال، اساس و ادبیات نم‌کشیده آن را از درون تهی و بی‌اعتبار ساخته و هنوز بر حضور خود اصرار دارد.

* عبدالجواد عمر، محقق و نظریه‌پرداز فلسطینی است که آثارش بر سیاست مقاومت، استعمارزدایی و مبارزه فلسطینیان متمرکز است.

<https://mondoweiss.net/2025/05/extermination-disguised-as-negotiation-understanding-israels-strategy-in-gaza/>

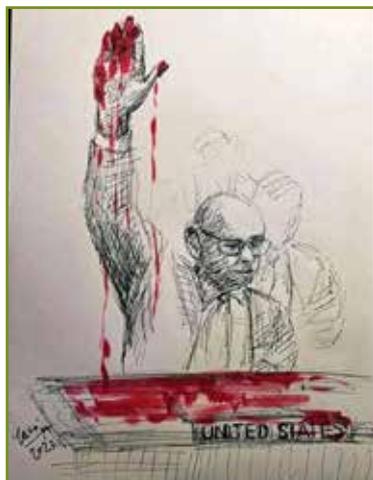
راه سوم، فقط یک کلمه ساده نیست، بلکه در حال حاضر در حال اجرا است. این مسیر در هر دادگاهی که کلمه نسل‌کشی به زبان بیاید، نه به عنوان یک استعاره، بلکه به عنوان یک اتهام قانونی، مطرح می‌شود. این به معنای به رسمیت شناختن این واقعیت است که فلسطین نه یک بحران بشردوستانه است که باید مدیریت شود، بلکه یک آرمان سیاسی است که باید احیا شود. این آرمان متکی بر این واقعیت است که فلسطین ادعاهای نظم لیبرال، اساس و ادبیات نم‌کشیده آن را از درون تهی و بی‌اعتبار ساخته و هنوز بر حضور خود اصرار دارد.

آمریکا لندن و پاریس را علیه به رسمیت شناختن کشور فلسطین تحت فشار قرار می‌دهد

مداخله واشنگتن، نشان‌دهنده شکاف‌های فزاینده غرب بر سر غزه و

لاش برای تشکیل کشور فلسطین است.

کریدل، سوم ژوئن ۲۰۲۵ / ۱۳ خرداد ۱۴۰۴



ایالات متحده به‌طور خصوصی به بریتانیا و فرانسه درباره به رسمیت شناختن کشور فلسطین در کنفرانس سازمان ملل هشدار داده است. این کنفرانس قرار است از ۱۷ تا ۲۰ ژوئن به میزبانی مشترک فرانسه و عربستان سعودی در نیویورک برگزار شود. طبق گزارش‌ها دو کشور فرانسه و بریتانیا برای تأیید تشکیل کشور فلسطین آماده می‌شوند. این اقدام با هدف پیشبرد راه‌حل دو کشوری انجام می‌شود، اما احتمالاً باعث تلافی‌جویی اسرائیل و تغییر شکل صف بندی‌های دیپلماتیک خواهد شد.

در آستانه این اجلاس، منابعی در وزارت امور خارجه بریتانیا به میدل ایست آی (MEE) گفتند که واشنگتن

بی‌سروصدا از هر دو دولت خواسته است که از هرگونه اقدام برای به رسمیت شناختن رسمی صرف نظر کنند. کریس دوایل، مدیر شورای تفاهم اعراب و بریتانیا، گفت: «هیچ دلیل موجهی برای دخالت ایالات متحده در تصمیم دو حکومت مستقل بریتانیا و فرانسه وجود ندارد.» او خاطر نشان کرد که اگرچه فشار ایالات متحده ممکن است بریتانیا را تحت تأثیر قرار دهد، اما بعید است که فرانسه را که رهبری این تلاش را بر عهده دارد، منصرف سازد. وی افزود: «آنچه واقعاً اهمیت دارد، نظر خود رئیس‌جمهور [ایالات متحده]، [دونالد] ترامپ، است.»

این هشدارها در بحبوحه شتاب فزاینده در اروپا و جهان عرب برای رسمیت بخشیدن به کشور فلسطین، پس از بیش از ۱۹ ماه حملات بی‌وقفه اسرائیل به غزه و گسترش فزاینده و خشونت‌بار شهرک‌سازی‌های غیرقانونی در کرانه باختری اشغالی، مطرح می‌شود. اگر فرانسه موفق به جلب نظر بریتانیا برای این طرح شود، اولین کشور از کشورهای گروه ۷ خواهد بود که کشور فلسطین را به رسمیت می‌شناسد - تغییری که ضربه‌ای جدی به جایگاه بین‌المللی و برنامه‌های توسعه طلبانه اسرائیل وارد خواهد کرد.

دیوید لابی، وزیر امور خارجه بریتانیا، با به رسمیت شناختن یکجانبه مخالفت کرده است، اما در ماه آوریل اذعان کرد که مذاکرات با فرانسه و عربستان سعودی در حال انجام است، تغییری از موضع دیرینه بریتانیا مبنی بر اینکه این شناسایی باید پس از یک فرآیند صلح پایدار انجام شود. به گفته او ما کوماران، نماینده پارلمان بریتانیا، از کی راستارم، رهبر حزب کارگر، که با فشار فزاینده‌ای از سوی نمایندگان مجلس و رأی دهندگان روبرو است، خواسته شده است تا به تعهد برنامه حزب مبنی بر به رسمیت شناختن فلسطین «به عنوان گامی به سوی صلح عادلانه و پایدار» عمل کند.

اجلاس ۱۷ ژوئن به عنوان «نقطه بی بازگشت» برای مسئله راه حل دو کشوری توصیف شده است. طبق دعوت نامه‌هایی که توسط اسرائیل هیوم بررسی شده است، انتظار می‌رود این کنفرانس با طرح یک اقدام الزام آور شامل تعیین ضرب الاجل‌هایی برای تشکیل کشور فلسطین و اعمال تحریم علیه هر طرف مانع اجرای آن به پایان برسد. گروه عرب، شامل عربستان سعودی، مصر، اردن و تشکیلات خودگردان فلسطین، اعلام کرده است که موفقیت کنفرانس به این بستگی دارد که آیا قدرت‌های بزرگی مانند فرانسه و بریتانیا آن را به رسمیت خواهند شناخت یا خیر.

امانول مکرون، رئیس‌جمهور فرانسه در ماه آوریل اقدامات اسرائیل در غزه را «شرم آور» خواند و اعلام کرد که فرانسه می‌تواند تا ماه ژوئن فلسطین را به رسمیت بشناسد. در نشست جداگانه‌ای در اول ژوئن در عمان، وزرای امور خارجه عرب خواستار به رسمیت شناختن فوری شدند و فیصل بن فرحان، وزیر امور خارجه عربستان سعودی، اعلام کرد: «جنگ نسل‌کشی باید متوقف شود.» آن جلسه که با حضور وزرای مصر، بحرین، اردن و اتحادیه عرب برگزار شد، تحت الشعاع امتناع اسرائیل از اجازه ورود هیئت نمایندگی به رام‌الله برای دیدار با رهبران فلسطینی قرار گرفت. ایمن صفدی، وزیر امور خارجه اردن، گفت: «دولت افراطی اسرائیل که کودکان را می‌کشد، همان کسی است که مانع از بازدید هیئت از رام‌الله شد.» بدر عبدالعاطی، وزیر امور خارجه مصر، افزود که اسرائیل «شریک واقعی برای صلح نیست.» این جلسه دوازده روز پس از آن برگزار شد که دولت اسرائیل ۲۲ شهرک جدید در کرانه باختری اشغالی را تصویب کرد، اقدامی که به اذعان وزیر دفاع اسرائیل، اسرائیل کاتز، برای جلوگیری از ایجاد یک کشور فلسطینی طراحی شده بود.

بریتانیا پیش از این اشاره کرده بود که اگر اسرائیل پروژه شهرک‌سازی E1 را پیش ببرد، ممکن است فلسطین را به رسمیت بشناسد، طرحی تفرقه‌انگیز که اکنون دوباره در حال اجرا است و کرانه باختری اشغالی را تهدید به دو نیم شدن می‌کند. او گفت: «ما ۲۲ شهرک جدید در کرانه باختری به عنوان گامی استراتژیک برای جلوگیری از ایجاد یک کشور فلسطینی ایجاد خواهیم کرد» و آن را راهی برای «تقویت تسلط خود بر یهودا و سامره» خواند.

<https://thecradle.co/articles/us-pressures-london-paris-against-recognizing-palestinian-state-report>

حمله ارتش صهیونیستی به کشتی مادلین: جنایت جنگی

واکنش گروه‌های مختلف فلسطینی به این حمله



در پی حمله ارتش رژیم صهیونیستی به کشتی مادلین که در چارچوب ناوگان آزادی به سمت نوار غزه در حرکت بود تا محاصره ظالمانه این باریکه را بشکند، گروه‌های مختلف فلسطینی با صدور بیانیه‌ای، توقیف کشتی مادلین در آب‌های بین‌المللی توسط نیروی دریایی رژیم اشغالگر صهیونیستی را، یک دزدی دریایی و جنایتی آشکار علیه وجدان بشریت دانستند.

در سایه جنگ نسل‌کشی و محاصره ظالمانه‌ای که رژیم صهیونیستی از اکتبر ۲۰۲۳ علیه نوار غزه به راه انداخته است و مانع ورود هرگونه کمک دارویی و غذایی به این باریکه می‌شود، کشتی «مادلین» سفری انسان‌دوستانه اما پرخطر را برای کمک به مردم محاصره‌شده فلسطین در نوار غزه آغاز کرد و بامداد روز ۱۹ خرداد به نزدیکی غزه رسیده بود، اما توسط ارتش اسرائیل مورد حمله قرار گرفته و متوقف شد و سرنشینان آن بازداشت شدند.

کشتی مادلین حامل پیام همبستگی و امید برای مردم غزه بود که از بیش از ۱۷ سال گذشته تحت محاصره‌ای بزرگ زندگی می‌کنند. این کشتی کمک‌های بشردوستانه را توسط گروهی از فعالان و سیاستمدارانی که به تهدیدات رژیم صهیونیستی توجهی ندارند، برای مردم غزه حمل می‌کند. طبق گفته سازمان‌دهندگان این سفر، کشتی مادلین محموله‌ای نمادین اما معنادار از کمک‌های انسانی را حمل می‌کرد. یاسمین آجار، فعال حقوق بشری و عضو ائتلاف ناوگان آزادی در این زمینه گفته بود که هدف از این تلاش، رساندن کمک‌های ضروری به مردم غزه و بازکردن گذرگاه‌های انسانی برای مردمی است که تحت محاصره شدید قرار دارند. این محموله شامل اقلام ضروری مانند دارو،

آرد، شیر خشک، برنج، پوشاک، محصولات بهداشتی برای زنان، تجهیزات شیرین سازی آب، عصا و اندام های مصنوعی برای کودکان قطع عضو شده است.

کمیته های مقاومت فلسطین

کمیته های مقاومت فلسطین در واکنش به ربوده شدن کشتی «مادلین» به وسیله رژیم صهیونیستی با صدور بیانیه ای اعلام کرد که ربوده شدن کشتی مادلین به وسیله اشغالگران، جنایت جنگی است: دزدی دریایی رژیم صهیونیستی و توقیف کشتی آزادی مادلین که برای همبستگی با ملت فلسطین در نوار غزه آمده بود، محکوم می کنیم.

کمیته های مقاومت از همه آزادگان و صاحبان وجدان های انسانی در جهان خواست با الگو قرار دادن قهرمانان کشتی مادلین، به اصول انسانی خود پایبند بوده و طوفان خشم خود را در حمایت از غزه به خروش درآورند. در این بیانیه آمده است که جنایت اشغالگران، عربده کشی و قلدری است که چهره جنایتکارانه رژیم صهیونیستی را آشکار می کند، رژیمی که با هر صدای آزادی که با فلسطین و غزه ابراز همبستگی می کند، مبارزه و آن را سرکوب می کند.

جنبش اسلامی حماس

در بیانیه سازمان حماس گفته می شود: ما با شدیدترین عبارات، جنایت دزدی دریایی نیروهای اشغالگر صهیونیستی در توقیف کشتی مادلین در آب های بین المللی، جلوگیری از رسیدن این کشتی به غزه از طریق زور و انتقال آن به بندر اشغالی اشدود و ربودن فعالان داوطلب بین المللی حاضر در آن را محکوم می کنیم، این افراد برای مأموریتی بشر دوستانه با هدف شکستن محاصره و افشای جنایات رژیم اشغالگر در گرسنگی دادن به مردم غزه به اینجا آمده بودند. توقیف کشتی مادلین در آب های آزاد و جلوگیری از رساندن کمک های نمادین آن به مردمی که با جنایت نسل کشی تمام عیار مواجه اند، مصداق بارز تروریسم دولتی سازمان یافته، نقض آشکار قوانین بین المللی و تجاوز به فعالان داوطلب غیر نظامی که صرفاً انگیزه های انسانی دارند، است.

در ادامه این بیانیه آمده است: از همبستگی شجاعانه داوطلبان آزاده از ملیت های مختلف سپاسگزاریم و آنها صدای زنده وجدان بشریت در برابر اشغالگران فاشیست هستند، این فعالان داوطلب با پایداری در برابر تهدیدات، بار دیگر ثابت کردند که غزه تنها نیست و آزادگان جهان از آن حمایت می کنند.

جنبش حماس با اشاره به کاروان آزادی دریایی در کشتی مادلین و کاروان های زمینی که به نشانه همبستگی با غزه از کشورهای الجزایر، تونس، اردن و دیگر کشورها به سمت غزه حرکت کرده اند، تأکید کرد که این اقدامات شاهدهی زنده بر شکست ماشین تبلیغاتی رژیم اشغالگر و میزان بالای حمایت مردمی و انسانی در جهان از غزه است. حماس در ادامه این بیانیه خود بر ۳ نکته

اصلی تأکید کرد:

۱) ما خواستار آزادی فوری همه فعالان ربوده شده هستیم و مسئولیت کامل سلامت آنها به عهده رژیم اشغالگراست؛

۲) سازمان ملل متحد و همه نهادهای بین‌المللی باید این جنایت را محکوم کنند و اقدام فوری برای پایان دادن به محاصره غزه انجام دهند؛

۳) محاصره، جنایتی است که با گذر زمان از بین نخواهد رفت و همه جهانیان با تمام ابزارهای موجود با آن مقابله می‌کنند. ما همچنین از تمامی ابتکارهای بین‌المللی برای شکستن محاصره ظالمانه که از بیش از ۱۷ سال گذشته بر غزه تحمیل شده است، ممنونیم و این روند باید ادامه داشته باشد.

حماس در پایان تصریح کرد: توقیف کشتی مادلین نه تنها صدای آزادگان جهان را خاموش نمی‌کند، بلکه موج همبستگی جهانی با غزه را تقویت و وجهه جنایتکارانه و وحشی رژیم صهیونیستی را بیش از پیش نزد ملت‌های جهان رسوا خواهد کرد. توقیف کشتی مادلین نه تنها صدای آزادگان جهان را خاموش نمی‌کند، بلکه موج همبستگی جهانی با غزه را تقویت و وجهه جنایتکارانه و وحشی رژیم صهیونیستی را بیش از پیش نزد ملت‌های جهان رسوا خواهد کرد.

جبهه مردمی برای آزادی فلسطین

جبهه مردمی برای آزادی فلسطین در واکنش به ربوده شدن کشتی «مادلین» با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد که ربوده شدن کشتی مادلین به وسیله اشغالگران، جنایت جنگی است که اقدام فراگیر مردمی و بین‌المللی را می‌طلبد.

در این بیانیه آمده است: ما اشغالگران را مسئول سلامتی فعالان می‌دانیم و خواستار آزادی فوری آنها هستیم و همچنین خواستار اقدام گسترده مردمی و بین‌المللی برای رویارویی با این زورگویی، از طریق افزایش همبستگی و حمایت از ابتکارات آزاد که محاصره را می‌شکند، هستیم. جبهه مردمی فلسطین افزود که ربودن کشتی بشردوستانه که حامل فعالان بین‌المللی غیرمسلح بود، اقدامی بزدلانه و پست است که نشان دهنده شکست اشغالگران در شکستن مردم غزه یا خاموش کردن صدای آزادگان است و نشان می‌دهد که محاصره مستمر غزه، جنایت جنگی است که در مقابل دیدگان جهانیان انجام می‌شود.

این جبهه مردمی خواستار گسترش کمپین‌های تحریم و پیگیری قانونی سران رژیم صهیونیستی و سازماندهی تحرکات دریایی و زمینی جدید و فعال کردن فشار بر دولت‌های همدست با رژیم صهیونیستی یا سکوت‌کننده در قبال جنایت‌های رژیم صهیونیستی شد.

در این بیانیه آمده است که اشغالگران سابقه سیاهی از دزدی دریایی، آدم‌ربایی و هدف

قرار دادن فعالان همبستگی دارند و باید با اقدام قاطع بین‌المللی و جنبش‌های مردمی جهانی به موجودیت خونریز این رژیم که دشمن مردم و تمام ارزش‌های عدالت، آزادی و انسانی است، پایان داد.

جنبش جهاد اسلامی

جنبش جهاد اسلامی در بیانیه‌ای اعلام کرد: تجاوز و وحشیانه دشمن به کشتی‌های مدالین متعلق به ناوگان آزادی، جان سرنشینان آن را به خطر انداخت. این جنبش افزود استفاده از نیروی زور در بازداشت سرنشینان این کشتی، نقض آشکار قوانین بین‌المللی و در ردیف ربایش بین‌المللی قرار دارد.

جنبش مجاهدین فلسطین

جنبش مجاهدین فلسطین با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد: ما دشمن صهیونیستی را مسئول کامل جان سرنشینان کشتی‌های مدالین که آشکارا ربوده شدند، می‌دانیم. جنبش مجاهدین افزود: ما از جامعه بین‌المللی می‌خواهیم به سکوت خود پایان داده و مسئولیت‌های خود را در قبال جان فعالان همبستگی با غزه در کشتی‌های مدالین بر عهده بگیرد. این جنبش فلسطینی تاکید کرد: دشمن اشغالگر نه تنها مردم فلسطین، بلکه هر انسان آزاده و وجدان بیداری در جهان را هدف قرار می‌دهد. ما از همه آزادگان امت اسلامی و جهان می‌خواهیم که از برگزاری رویدادها و ارسال کاروان‌ها در حمایت و همبستگی با مردم غزه دست نکشند. در ادامه این بیانیه آمده است: ما خواستار مشارکت گسترده در کاروان‌های زمینی با هدف رسیدن به گذرگاه رفح و شکستن محاصره ناعادلانه غزه هستیم.

سازمان عفو بین‌الملل

سازمان عفو بین‌الملل در بیانیه‌ای اعلام کرد: کشتی‌های مدالین حامل کمک‌های بشردوستانه برای شکستن محاصره غیرقانونی نوار غزه بود و توقیف آن نقض قوانین بین‌المللی به شمار می‌رود. این سازمان تاکید کرد: غیرنظامیان غیر مسلح در کشتی‌های مدالین در حال انجام یک مأموریت بشردوستانه بودند و توقیف آن نقض آشکار قوانین جهانی است. عفو بین‌الملل افزود: اسرائیل به عنوان یک طرف اشغالگر تعهد قانونی دارد که دسترسی غیرنظامیان فلسطینی به غذا و دارو را تضمین کند. کمیته جهانی شکستن محاصره غزه هم حمله صهیونیست‌ها به کشتی‌های مدالین را محکوم کرده و از همه فعالان در سراسر جهان خواست کشتی‌های امدادی بیشتری برای کمک به مردم غزه بفرستند.

گزارشی از یک نشست و یک تجمع

گزارش اول: نشست خار و میخک



به دعوت پژوهشکده مطالعات استراتژیک خاورمیانه، روز پنج‌شنبه ۱۱ اردیبهشت، یک گردهمایی در دفتر این مرکز تشکیل شد. برگزارکنندگان، عنوان «خار و میخک: نگاهی تازه و دیگر، به ابعاد فاجعه در غزه» را برای این نشست برگزیده بودند.

اولین سخنران، مهرداد شهابی، در سخنان خود، «صهیونیسم، فریب بزرگ»، سند شورای امنیت ملی آمریکا، تدوین شده در سال ۱۹۹۲ را پایه سیاست جدید خاورمیانه‌ای امپریالیسم قرار داد. بر پایه این سند، با توجه به از دست رفتن ایران به واسطه انقلاب ۵۷ از چنگ امپریالیسم آمریکا،

وضع عربستان در بازی کردن در نقش ژاندارم منطقه، و از همه مهم‌تر، «نظم نوین بین‌المللی» ناشی از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی، که باعث ایجاد خلأ نسبی در غرب آسیا شده بود، نقش جدیدتر و مهم‌تری برای اسرائیل قائل شده بودند.

کنترل منابع نفتی، همچنان در صدر این سیاست‌ها قرار داشته است. اسرائیل برای ایفای نقش خود، بر شدت تهاجم‌ها به مراکز جدید مقاومت در مقابل امپریالیسم افزود. در این مسیر، ضرورت داشت که امپریالیسم، فضای رسانه‌ای و تبلیغات را با وسعت بیشتری تحت اختیار خود بگیرد. نگاهی به ترکیب انحصارات مالک رسانه‌های عمده آمریکایی، نشان می‌دهد که پنج کنسرن عظیم مالک این شبکه‌های عظیم، نشان می‌دهد که صنایع نظامی - صنعتی - نفتی، دست بالا را در تولید و انتشار اخبار و تحلیل‌ها دارند. از این طریق به سفیدشویی اقدامات جنایت‌کارانه صهیونیسم می‌پردازند. احیای دکترین «ادوارد برنیز» در نیمه قرن بیستم، برای شستشوی مغزی جامعه رفاه‌طلب، یکی از کارآمدترین ابزارهای رسانه‌های امپریالیستی است.

ایشان با ذکر خاطرات فراوان، نشان داد که مراکز معینی، برای تولید پروپاگاندا صهیونیستی دست اندر کارند. در تمام جهان - و به ویژه غرب - برای حقیقت‌زدایی از جنایات اسرائیل، و اهریمن‌نمایی مبارزات برحق فلسطینیان برای کسب وجهه انسانی، و تشکیل کشور خود، سخت

فعالند و در این مسیر، تمام معیارهای «دموکراسی غربی» را نیز زیر پا می‌نهند. نمونه‌های فراوانی از سانسور اخبار و محصولات فرهنگی ناظر بر افشای جنایات اسرائیل ارائه شد.

پس از آقای شهابی، کامران پورصفر، پشت تریبون رفت. ایشان در ابتدا، از بی‌توجهی جامعه روشنفکری ایران به معضل فلسطین انتقاد کرد. سپس به مرور کوتاه تاریخ فلسطین پس از جنگ جهانی اول پرداخت. این نکته را برجسته ساخت که پروژه تأسیس اسرائیل، به این نیاز امپریالیسم بریتانیا پاسخ می‌گفت که حایلی برای صیانت از مستعمرات پر ارزش خود در شبه قاره هند خلق کند. انقلاب اکتبر، و بیداری آسیا، ضرورت حفاظت از این مستعمرات را دوچندان می‌کرد.

گرفتاری‌های اتحاد شوروی نوحاسته، مانع از حضور فعال آن کشور در غرب آسیا (خاور میانه) می‌شد. اما پس از جنگ دوم جهانی و جنبش‌های وسیع مردم منطقه برای استقلال از استعمار و امپریالیسم، پای تنها کشور سوسیالیستی را به این منطقه کشاند.

ایشان ضمن انتقاد از رأی مثبت اتحاد شوروی به تشکیل کشور اسرائیل، چند علت برای این تصمیم در آن مقطع تاریخی برشمرد. در رأس این علل، همدستی بزرگان فلسطین با امپریالیسم آلمان (در ضدیت با امپریالیست‌های فرانسه و بریتانیا) در طول جنگ دوم جهانی قرار داشته است. رأی ارشادی مجمع عمومی سازمان ملل، به رأی لازم الاجرا تبدیل شد و کشور اسرائیل ظاهر گردید. پس از اوج‌گیری اقدامات تروریستی اسرائیل و توسعه‌طلبی ناموجه آن، اتحاد شوروی روابط خود را با اسرائیل قطع کرد. سال‌ها بعد، در دوران خروسیچف بود که این روابط مجدداً برقرار شد.

پشتیبانی اردوگاه سوسیالیستی از خواست‌های بر حق فلسطینیان تا زمان استقرار شوروی ادامه داشت. یکی از برجسته‌ترین فرازهای تاریخی این پشتیبانی، اولتیماتوم اتحاد شوروی به بریتانیا و فرانسه، مبنی بر حمله اتمی بر آن دو کشور، در صورت عدم قطع حمله نظامی آنان به مصر، در پیامد ملی شدن کانال سوئز توسط دولت انقلابی عبدالناصر بود. این اولتیماتوم باعث شد که آن دو کشور امپریالیستی، ۲۴ ساعت بعد، خاک مصر را ترک کنند.

سخنران بعدی، آقای محمد مهدی بهرامی، عنوان «هفت اکتبر، امتداد بهار عربی: اصیل‌ترین مسئله جهان عرب، و بارزترین خیزش» را انتخاب کرده بود. ایشان در ابتدای نوبت خود، اقدام به پخش صوتی پیام یک زن فعال فلسطینی در غزه را (که اختصاصاً خطاب به این نشست صادر شده بود) به همراه ترجمه فارسی آن پخش کرد. این صحبت چند دقیقه‌ای که نشان از استواری زن-انسان فلسطینی؛ شکنجه‌های بی‌شمار جنایت‌کاران فلسطینی از طریق کشتار مستقیم (چه هدف مند و چه عام) و غیر مستقیم (گرسنگی دادن بی‌حد و حصر) داشت، بغض همدردی با فلسطینی، و کینه نسبت به آدم‌خواران صهیونیست را برانگیخت.

بهرامی که فارغ‌التحصیل رشته مطالعات فلسطین است، ابتدا به انتقاد از بی‌توجهی جامعه

مدنی در ایران پرداخت که نسبت به رنج فلسطینیان، کمترین اعتنا را دارد. میزان کمک‌های انسانی و مالی ایرانیان، به نسبت جمعیت، در انتهای جدول کمک‌های سرانه کشورهای منطقه را دارد. ایشان سپس با مروری بر تاریخ معاصر دنیای عرب؛ تشکیل هویت عربی؛ و معنایابی آن در دهه‌های اخیر، به خیزش بهار عربی (و مصادره آن توسط امپریالیسم) پرداخت. شاخص شدن جایگاه هویت فلسطینی و شعارهای ویژه این مردم زجرکشیده در همین دوران، موضوعی بود که آقای بهرامی روی آن مکث کرد و نشان داد که تلاش در راه رهایی مردمان عرب نزد فلسطینیان، بطور اجتناب ناپذیری، ره به هفتم اکتبر می‌برد. هیچ راه دیگری متصور نیست تا از آن طریق، بتوان به استقلال و تثبیت جایگاه ملی دست یافت.

در پایان، پس از طرح سؤالات حاضران، علیرغم آنکه تصور می‌شد سه ساعت گفت‌وگو، دوست‌داران جنبش فلسطین را خسته کرده باشد، هنوز روند پرسش‌ها ادامه داشت و بسیاری از شرکت‌کنندگان، گریبان سخنرانان را بیرون از محوطه ساختمان رها نمی‌کردند. تشنگی برای دانستن هرچه بیشتر از فلسطین - هرچند در جمعی کوچک - نقطه امید است برای آینده این آرمان نزد ایرانیان. برای شنیدن فایل صوتی جلسه یاد شده، به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<https://t.me/DaneshvaMardom/1409>

گزارش دوم: تجمع در حمایت از حماسه غزه

بنا به دعوت گروه تلگرامی «برای فلسطین»، تجمعی در روز اول خرداد، در جلوی ورودی اصلی دانشگاه تهران برگزار شد.

همان‌گونه که در پوستر دعوت آمده بود، هدف تجمع، حمایت از مردم فلسطین بوده و حضور، برای همه آزاد بوده است. این ابتکار، قبلاً سابقه نداشته است. همواره مراجع دولتی و حکومتی - آن‌هم به ندرت - تجمعاتی را در حمایت از مردم مظلوم فلسطین برگزار کرده بودند. با توجه به گذشت بیش از یک‌سال و نیم از هفتم اکتبر، بی‌تحریکی دولت و حکومت در این زمینه، جای پرسش بسیار داشت. اینک جوانانی برخاسته بودند و دعوتی به عمل آورده بودند که



می‌توانست نقطه‌آغازی باشد برای گسترش فرهنگ همدردی و اعلام همبستگی با غزه و فلسطین.

هرچند طبق قانون اساسی، برگزاری این تجمع نیاز به صدور مجوز نداشت، اما برگزارکنندگان، دو بار در طول ماه قبل از آن، رسماً از وزارت کشور تقاضای مجوز کرده بودند که هر دو بار رد شد. نهایتاً اعضای کانال مزبور، تصمیم گرفتند که طبق قانون عمل کرده و تجمع خود را برگزار کنند.

متأسفانه تهدید برگزارکنندگان با هدف انصراف آنان، که بطور ناشناس و از طریق تلفن صورت گرفته بود، باعث کاهش تعداد شرکت کنندگان شد. به این ترتیب، مخالفان همبستگی مردم ایران با فلسطین، ضربه‌ای به این تجمع زدند. اما باقی شرکت کنندگان، از دل و جان، با فریاد شعارهای خود، وظیفه‌وجدانی و اخلاقی خود را انجام دادند. شعارهایی



چون «نه غزه، نه لبنان / نیستند جدا از ایران»، «غزه، یمن، تا ایران / وحدت زحمتکشان»، «صهیونیسم، حیات خلوت فاشیسم»، «مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل»... در قلب تهران، طنین افکن شد.

ترکیب شرکت کنندگان به نوبه خود، بدیع بود: زن و مرد، پیرو جوان، با چادر و بی روسری، یک دل و دوستانه، نقطه اشتراک مقدس خود را یافته، برادرانه و خواهرانه - و در یک کلام: انسانی - ظرفیت‌های عظیم یک‌دلی را به نمایش گذاشتند. این تظاهرات با نظم تمام، بدون دخالت پلیس،

نیم ساعت ادامه یافت و در پایان، جمع به صورت منظم، محل را ترک کرد. امیدواریم که این‌گونه تجمعات ادامه یابد.

به دلیل نو بودن این پدیده، واکنش‌های جالبی در فضای مجازی مشاهده شد. از راست‌ترین عناصر پنهان و آشکار طرفدار امپریالیسم و صهیونیسم، که از توهین به شرکت کنندگان خودداری نکردند، تا چپ‌ترین عناصر تنزه طلب و «رادیکال» (و نتیجتاً سکتاریست = جدایی طلب) که از برگزاری بدون درگیری فیزیکی این تجمع، جا خورده بودند و دست و پایشان را گم کرده و «زیرکاسه» به دنبال «نیم کاسه» بودند.

علیرغم آنکه گروه «برای فلسطین» وظیفه خود را به انجام رسانده بود، اما همچنان فعال است. برخی واکنش‌ها را در آنجا می‌شود دنبال کرد.

یکی از بیانیه‌های منتشره در گروه را، که توسط یکی از برگزارکنندگان این تجمع نوشته شده، برای نقل، انتخاب کردیم. متنی نسبتاً مفصل است که ما، عبارات آغازین آن را که حامل عمیق‌ترین احساسات و استدلال‌ها برای درک ضرورت هم‌بستگی با خلق فلسطین است، می‌آوریم:

«پیش از آن‌که به تحلیل و نقد وضعیت موجود بپردازیم، ناگزیر باید جایگاه خود را روشن کنیم؛ باید پرسیم که ما کیستیم، کجا ایستاده‌ایم، و از کدام منظر و با چه تجربه‌ای به جهان می‌نگریم. ما نه ناظران بی‌طرف تاریخیم و نه سخنگویان نظم جهانی مسلط. ما از جنوب جهانی سخن می‌گوییم؛ از دل جغرافیایی که با نام‌گذاری استعماری «خاورمیانه» شناخته می‌شود، منطقه‌ای که نقشه‌سیاسی‌اش نه بر پایه‌اراده‌مردمانش، بلکه بر اساس قراردادهای استعماری ترسیم شده است؛ از سایکس-پیکو تا اسلو، از تهران تا بیروت، از بغداد تا غزه.

ما فرزندان تاریخ بی‌قراری‌ایم. ما مردمانی هستیم که در حافظه‌جمعی‌شان کودتا، جنگ، تحریم، استبداد، اشغال و مقاومت به تکرار نقش بسته است. ما مردمی هستیم که هنوز زخم کودتای ۲۸ مرداد را بر تن داریم، در خاک خود جنگیده‌ایم، بهای استقلال را با خون پرداخته‌ایم و در برابر تحریم‌های فلج‌کننده اقتصادی ایستاده‌ایم. ما نه تنها با تجربه استعمار غیرمستقیم، بلکه با شکل‌های نوین و پیچیده سلطه امپریالیسم زیسته‌ایم؛ از جنگ‌های نیابتی تا کنترل اقتصادی و هژمونی رسانه‌ای.

در چنین موقعیتی، لحظه‌اکنون تنها یک لحظه عاطفی یا احساسی صرف نیست، بلکه یک لحظه تاریخی و اخلاقی است. اکنون، همدلی با فلسطین صرفاً واکنشی احساسی به تصاویر دلخراش غزه نیست، بلکه ضرورتی سیاسی، اخلاقی و وجودی است برای بازتعریف جایگاه ما در جهان. باید و باید با فلسطین و «برای فلسطین» باشیم، نه به این خاطر که آنان مظلوم‌اند و ما دل‌رحم، بلکه چون رنج آنان امتداد رنج تاریخی ماست؛ زیرا فلسطین آینه‌ای است که در آن خود فرو دست، خود استعمارزده، و خود مقاومت‌گر ما منعکس می‌شود. پیش از ورود به تحلیل دقیق‌تر، لازم است لحظه‌ای درنگ کنیم و پرسیم: چرا باید با فلسطین باشیم؟ این «باید»، یک الزام سیاسی صرف نیست، بلکه برآمده از حافظه، تاریخ، و اخلاقی است که در زیست‌جهان ما شکل گرفته است. این باید، صدای وجدان تاریخی مردمی است که خود را در سطرهای حذف‌شده تاریخ رسمی جهانی می‌بینند.

فلسطین برای ما تنها یک تکه زمین نیست؛ فلسطین داستان غرور، مقاومت و درد است. داستان مردمی که با وجود تمام رنج‌ها، کشتارها، شکنجه‌ها و اشک‌ها، تسلیم

نشده‌اند. هر سنگ، هر خیابان و هر خانه در فلسطین روایتی از مقاومت را در خود جای داده است.

نسل‌کشی در پیش چشمان ما شروع شده و در جریان است. چگونه می‌توان سکوت کرد وقتی کودکان بیگناه زیر آوار بمب‌ها دفن می‌شوند؟ چگونه می‌توان بی تفاوت بود وقتی مادران فلسطینی، فرزندان خود را در آغوش می‌گیرند و با چشمانی پر از اشک، اما قلبی پر از ایمان، با عزیزان خود وداع می‌کنند؟ فلسطین، درس شرف و مقاومت را به جهانیان می‌آموزد؛ درس اینکه در تنهایی و سکوت هم می‌توانی با تکیه بر حق و عدالت و انسان‌بایستی و مقاومت کنی. سال‌هاست که صهیونیسم با کشتار و ترور و با ارباب و دروغ‌سعی در خفه‌کردن صدای فلسطین داشته و با فریب و ریاکاری خاک در چشم می‌پاشد تا شاید حقیقت فلسطین پنهان شود اما آرمان فلسطین آشکارتر و درخشان‌تر نمایان می‌شود.

هر شهید در فلسطین، نه یک پایان، که شعله‌ی جدیدی در آتش مقاومت است. هر قطره خونی که بر خاک فلسطین می‌ریزد، درخت آزادی و آرمان فلسطین را آبیاری می‌کند. فلسطین تنها متعلق به فلسطینی‌ها نیست؛ فلسطین متعلق به هر انسانی است که به عدالت و آزادی باور دارد. اکنون فلسطین نام دیگر انسان است و امروز دفاع از فلسطین، دفاع از انسانیت است.

نه! نمی‌توان و نباید سکوت کرد، سکوت در مقابل این زائده‌ی استعمار و این بربریت مدرن، سکوتی معادل با مرگ بشریت و تمدن است.

هیچ منطقی و دلیلی این سکوت را توان توجیه نخواهد داشت و اکنون هر انسانی به حکم انسان بودن باید فریاد بلندی بزند. چگونه می‌توان از اسرائیل سخن نگفت؟ چگونه می‌توان از این توحش صهیونیستی حرف زد و مشت‌هایمان به خشم گره نخورد؟ هر ثانیه وجود این رژیم جعلی، یک جنایت است. هر نفس صهیونیست‌های اشغالگر، بوی نابودی انسان می‌دهد. اسرائیل با ادعای «دفاع از خود»، نسل‌کشی می‌کند، با دروغ «صلح»، کشتار می‌کند و می‌رود که دیگر هیچ نشانی از انسان و اخلاق و مظاهر تمدن آدمی برجا نماند.

آری برماست که بایستیم و فریاد برآوریم و بایدی تاریخی ما را به مقاومت و ایستادگی دعوت می‌کند».

برای مطالعه متن کامل، به آدرس زیر مراجعه فرمایید:

<https://t.me/c/2607045696/4101>

امپریالیسم و ضد امپریالیسم



این یک جنگ تجاری نیست، احمق!

بحران در حال نابودسازی میراث سوسیالیسم است

ناتو: سگ نگهبان امپریالیسم و سرمایه مالی جهانی

میانه‌گرایی جدید بین چین و ایالات متحده

آمادگی برای جنگ با چین و الیگارشی‌های سیلیکون‌ولی

این یک جنگ تجاری نیست، احمق!

شیو سین پور*، آکادمی چین، ۱۷ آوریل ۲۰۲۵ / برگردان: شبگیر حسنی

اقدامات ترامپ ممکن است دیوانه‌وار به نظر برسند، اما دستور کار پنهان او بسیار منسجم است: «ما عظمت را به آمریکا برمی‌گردانیم» (Make America Great Again). برای رسیدن به این هدف، او باید با مجموعه‌ای از مشکلات از جمله کسری بودجه، عدم توازن تجاری و فروپاشی صنعتی مقابله کند. تعرفه‌ها صرفاً وسیله‌ای برای دستیابی به این هدفاند؛ آنچه باید نگران آن باشیم، اقدامات سیاسی و حتی نظامی احتمالی او در ادامه است.

سیاست تعرفه‌های جهانی ترامپ که در اوایل آوریل اعلام شد، تأثیری بسیار عمیق‌تر و گسترده‌تر از آنچه بسیاری در ابتدا تصور می‌کردند، داشته است. با وجود شوک ناشی از این اقدام که موجب سقوط بازارهای جهانی از جمله وال استریت شد، ترامپ همچنان قاطعانه بر اجرای سیاست‌هایش پافشاری می‌کند. نحوه اجرا و اهداف نهایی این سیاست‌ها - حتی آن‌هایی که خود ترامپ بیان کرده - همچنان مبهم باقی مانده‌اند.

در واکنش سریع به اقدامات آمریکا، چین تعرفه‌ای معادل ۳۴٪ بر واردات کالاهای آمریکایی وضع کرد. ترامپ نیز بلافاصله با افزایش ۵۰ درصدی تعرفه‌ها بر کالاهای چینی واکنش نشان داد که این میزان به ۱۰۴٪ رسید. پس از آن، این تعرفه‌ها به ترتیب به ۱۲۵٪، ۱۴۵٪ و ۲۴۵٪ افزایش یافت. این روند فزاینده نشان می‌دهد که روابط تجاری دوجانبه میان چین و آمریکا تقریباً به حالت تعلیق کامل درآمده و با آغاز یک جنگ تجاری شدید مواجهیم.

با نگاهی به واکنش جهانی نسبت به این جنگ تعرفه‌ای آمریکا، مشاهده می‌شود که بسیاری از کشورها در حال ارزیابی جایگاه خود در این منازعه، محاسبه آسیب‌ها، یافتن راه‌های خروج و تدوین اقداماتی برای مقابله هستند. گرچه این واکنش‌ها قابل درک‌اند، اما بحران شکل‌گرفته توسط آمریکا تنها یک «جنگ تجاری» یا «جنگ تعرفه‌ای» نیست. درک ذات بنیادی این درگیری جهانی برای پاسخ درست و مؤثر و نهایتاً پیروزی حیاتی است. برای ترامپ، تعرفه‌ها تنها ابزارند؛ چوب بزرگی برای وادار کردن مخالفان به تسلیم. انتقاداتی که تعرفه‌های تلافی‌جویانه او را غیرمنطقی، اشتباه یا فاقد پشتوانه نظری می‌دانند، به موضوع اصلی توجه ندارند؛ اینکه این معیارها تا چه حد دقیق‌اند اهمیت زیادی ندارد؛ این رفتار تا وقتی که به‌طور تقریبی نشان‌دهنده عدم توازن تجاری با کشور هدف باشند، برای ترامپ کفایت می‌کند.

* شیو سین پور (Shiu Sin Por) مدیر اجرایی بنیاد الگوی نوین و پیش‌تر رئیس واحد مرکزی سیاست‌گذاری دولت هنگ‌کنگ بوده است (که پس از اصلاحات سال ۲۰۱۸ به دفتر نوآوری و هماهنگی سیاست تبدیل شد).

بحران «کسری دوگانه» در آمریکا

اقدامات تعرفه‌ای ترامپ احتمالاً تنها به اقتصاد یا تجارت محدود نمی‌شود. نگرش او نسبت به تعرفه‌ها، در استفاده از آن‌ها برای تحت فشار قرار دادن کشورهای آمریکای جنوبی به منظور پذیرش مهاجران غیرقانونی، کاملاً مشهود است. متعادل‌سازی تجارت لزوماً هدف واقعی آمریکا در این درگیری نیست. در غیر این صورت، پیشنهاد اتحادیه اروپا و برخی کشورها مبنی بر حذف تعرفه‌های دوجانبه باید فوراً از سوی ترامپ پذیرفته می‌شد. حتی هنگ‌کنگ، که بندر آزاد تجاری با تعرفه صفر است، در لیست کشورهایی قرار گرفته که مشمول تعرفه ۱۰ درصدی آمریکا شده‌اند.

در این درگیری، تجارت فقط یکی از جبهه‌هاست؛ سکوی نخست و سطح ابتدایی درگیری؛ تنها میدانی در نزاعی بزرگ‌تر. مسائل تجاری و اقتصادی احتمالاً هدف نهایی نیستند، یا دست‌کم، تنها هدف نیستند. ترامپ و مقامات کلیدی دولت او بارها تصریح کرده‌اند که اقدامات کنونی بخشی از سیاست‌های کلیدی برای «بازگرداندن عظمت دوباره به آمریکا» (MAGA) است. این عظمت، چیزی فراتر از حذف کسری تجاری یا دستیابی به تعادل بازرگانی ساده است؛ در نهایت، شاید اصلاً ربط چندانی به این موضوعات نداشته باشد.

سرمایه‌گذار مشهور آمریکایی، ری دالیو، بنیان‌گذار شرکت بریج‌واتر، در مقاله‌ای اشاره کرده که بحران فعلی جهانی چیزی فراتر از تعرفه‌ها یا تراز تجاری است. او آن را فروپاشی سیستماتیک سه نظم عمده جهانی - که همگی عمده‌تاً به آمریکا مربوط‌اند - می‌داند: نظم پولی، سیاسی و ژئوپولیتیک.

پنج نیروی اصلی پشت بحران جهانی

دالیو معتقد است پنج نیروی اساسی در حال شکل‌دهی به تحولات کنونی‌اند:

فروپاشی نظم پولی/اقتصادی: بدهی جهانی بسیار زیاد و با سرعت در حال رشد است. بازارهای سرمایه‌ای و اقتصادها به شدت وابسته به این مقیاس عظیم بدهی‌اند که قاعدتاً نمیتواند تداوم بیابد؛ پدیده‌ای که ریشه در مصرف مبتنی بر بدهی در آمریکا دارد.

فروپاشی نظم سیاسی داخلی در آمریکا: نابرابری‌های فزاینده در آموزش، فرصت‌ها، بهره‌وری، درآمد، ثروت و ارزش‌ها باعث ناکارآمدی سیستم سیاسی شده‌اند. در چارچوب انتخاباتی «برنده همه چیز را می‌برد»، نبرد میان پوپولیسم راست‌گرا و چپ‌گرا هرگونه مصالحه را ناممکن کرده و بنیان‌های نظام را متزلزل نموده است.

فروپاشی نظم ژئوپولیتیک بین‌المللی: پایان دوران هژمونی تک‌قطبی تحت رهبری آمریکا، همراه است با جایگزینی سیستم همکاری چندجانبه‌ای که طی آن دوران شکل گرفته بود، با

یکجانبه‌گرایی و منطقی‌مبنتی بر محق بودن طرف زورمند. آمریکا اگرچه همچنان ابرقدرتی بزرگ است اما با شعار «اول آمریکا»، در حال بازآرایی نظم جهانی از طریق جنگ‌های تجاری، فناوری و حتی درگیری‌های نظامی محلی است.

۴ و ۵. تأثیرات شدیدتر فجایع طبیعی (مانند خشکسالی، سیل، همه‌گیری‌ها) و انقلاب‌های

فناوری مانند هوش مصنوعی که در این مقاله به آنها پرداخته نمی‌شود.

دالیو تأکید می‌کند که تمرکز بیش از حد بر روی رویدادهایی چون تغییر تعرفه‌ها، باعث می‌شود نیروهای زیربنایی نادیده گرفته شوند، و این غفلت منجر به سوء برداشت از روندهای بنیادین و از دست رفتن مسیرهای توسعه آینده خواهد شد. با این حال، نباید فراموش کنیم که دالیو یک سرمایه‌گذار آمریکایی است و طبیعتاً نگاه او نیز جانبدارانه است. مثلاً او فروپاشی نظم اقتصادی آمریکا را به چین نسبت می‌دهد. اما: نخست آنکه مشکل بدهی عمده‌تاً یک معضل داخلی آمریکاست و ارتباط مستقیمی با نظم ژئوپولیتیک ندارد و دیگر اینکه شکاف‌ها و بحران‌های داخلی آمریکا نیز مستقیماً به تغییرات نظم بین‌المللی مربوط نیستند.

دالیو می‌داند که در وضعیت بحرانی، آمریکا ممکن است به اقدامات افراطی دست بزند: از تعلیق بازپرداخت بدهی به «کشورهای دشمن» گرفته تا اعمال کنترل سرمایه، مالیات‌های ویژه و نظایر این‌ها؛ اقداماتی که پیش‌تر غیرقابل تصور بودند اما حالا ممکن‌اند.

مشاوران ترامپ نیز پیشنهادات مشابهی داده‌اند: مانند فشار بر شرکت‌های چینی برای خروج از بورس آمریکا، تبدیل اوراق قرضه آمریکایی به اوراق با بهره کم و سررسید ۱۰۰ ساله، یا حتی استفاده از بدهی‌های تاریخی دوره قراردادهای نابرابر سلسله چینگ به عنوان بهانه‌ای برای مصادره اوراق خزانه‌داری آمریکا که در اختیار چین است.

دالیو هشدار می‌دهد که اقدامات ترامپ می‌تواند منجر به «رکود بزرگ، جنگ داخلی، جنگ جهانی، و نهایتاً تولد نظم جدید» شود. هرچند این پیش‌بینی ممکن است اغراق‌آمیز به نظر برسد، اما نباید آن را از نظر دور داشت.

به هر روی، کاری که ترامپ در حال حاضر انجام می‌دهد، چیزی کمتر از یک انقلاب نیست، هرچند خودش آن را این‌گونه توصیف نکرده است. برخلاف ادعای حزب دموکرات و بسیاری از آمریکایی‌ها، ترامپ به واقع بازتاب‌دهنده دیدگاه‌های بخشی از نخبگان آمریکاست. آن‌ها معتقدند ایالات متحد با بحرانی ملی مواجه است که در قالب «کسری دوگانه» یعنی کسری عظیم و تقریباً مهارناشدنی تجارت خارجی و کسری بودجه دولتی، نمایان شده است. این وضعیت نمی‌تواند تا ابد تدوام یابد و اگر به آن رسیدگی نشود، آمریکا فروخواهد پاشید، و لازم است که حاکمان کشور تصمیم‌های قاطع و اساسی برای حل این بحرانها اتخاذ کنند. حتی بسیاری از افرادی که با

سیاست‌های فعلی ترامپ موافق نیستند، با این تحلیل پایه‌ای همدلی دارند. شعار «اول آمریکا» که توسط ترامپ تبلیغ می‌شود، به این معنا نیست که منافع آمریکا بر دیگران مقدم است؛ زیرا هرسیاستی از سوی یک رهبر آمریکایی به‌طور طبیعی منافع آمریکا را در اولویت قرار می‌دهد. جوهر این شعار آن است که ترامپ معتقد است تعهدات خارجی آمریکا بیش از حد سنگین شده‌اند و باید کاهش یابند تا پیش از حرکت به جلو، به مشکلات داخلی رسیدگی شود. به‌طور مشابه، شعار «عظمت را به آمریکا باز می‌گردانیم» حامل این فرض است که این کشور در حال حاضر به اندازه کافی عظیم یا قدرتمند نیست و با چالش‌های ساختاری متعددی روبروست. این واقعیت، چیزی است که بسیاری از طبقه حاکم آمریکا تمایلی به پذیرش آن ندارند و در تضاد آشکار با روایت حزب دموکرات از اقتصاد پررونق ایالات متحد است. پیروزی مجدد ترامپ بازتاب‌دهنده مخالفت گسترده‌ی بخش قابل توجهی از آمریکایی‌ها با لحن و روایت حزب دموکرات است، اگرچه درک آن‌ها از مسائل اساسی کشور و راه‌حل‌های ترامپ ممکن است دقیق نباشد. روایت ارائه‌شده توسط ترامپ و همراهانش بر پایه ارزش‌گذاری بیش از حد دلار آمریکا است، که باعث تضعیف صادرات و فرسایش تدریجی تولید صنعتی این کشور در طول دهه‌ها شده است. این امر منجر به افزایش کسری‌های دولتی و بدهی‌های عظیم شده، به‌گونه‌ای که پرداخت‌های بهره سالانه اکنون از هزینه‌های دفاعی پیشی گرفته‌اند. گرچه این شاخص از جنبه نظری پایه محکمی ندارد، اما اهمیت تاریخی آن به قدری زیاد است که بسیاری از افراد در طبقه حاکم آمریکا را به هشیاری واداشته است.

جنبشی برای نجات کشور مردم را به پیوستن به این مبارزه فرا می‌خواند

جنگ سه‌ساله روسیه و اوکراین که در ابتدا یک جنگ نیابتی منطقه‌ای بود، نارسایی‌های حیاتی در صنایع دفاعی آمریکا را آشکار کرد. در مواجهه با درگیری‌های احتمالی مانند آنچه در تنگه تایوان در جریان است - که از خطرناک‌ترین مناطق جهان تلقی می‌شود - ایالات متحده خود را به‌طور غیرقابل قبولی ناتوان می‌بیند. این واقعیت برای آمریکا، به‌عنوان هژمون جهانی، غیرقابل قبول است. هدف آشکار دولت ترامپ، بازسازی ایالات متحده به‌عنوان یک قدرت صنعتی است و برای این کار از هر وسیله‌ای برای بازگرداندن صنایع استفاده می‌کند. قدرتمند ساختن دوباره آمریکا و سلطه و رهبری آن بر جهان، هدف نهایی ترامپ و همراهانش است.

با این حال، این دیدگاه در میان همه اعضای طبقه حاکم آمریکا مشترک نیست. بسیاری معتقدند که بازگشت دوباره صنعت به ایالات متحده، دست‌کم در کوتاه‌مدت، امکان‌پذیر نیست. شکاف‌های عمیق‌تری نیز وجود دارد؛ برخی معتقدند که حفظ موقعیت برتر جهانی آمریکا

صرفاً نیازمند رهبری در حوزه‌های مالی، فناوری، نظامی و سیاسی (از جمله ایدئولوژی و ارزش‌ها) است. با این حال، طرفداران این دیدگاه در انتخابات اخیر آمریکا شکست خوردند.

روند چند دهه‌ای جهانی‌سازی، به‌ویژه پس از پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی (WTO) در قرن جاری، به طور فزاینده‌ای به ضرر ایالات متحده تمام شده است. نقل قول مشهوری از تونگ چی‌هوا، مدیر اجرایی سابق هنگ‌کنگ، وجود دارد که می‌گوید: «بزرگ‌ترین بهره‌برداران از جهانی‌سازی، چین و ایالات متحده بودند.» این وضعیت که یک طرف کالاهای باکیفیت و ارزان‌قیمت دریافت می‌کرد و طرف دیگر شغل‌های موردنیاز خود را به دست می‌آورد، دیگر برقرار نیست. توسعه تجارت آزاد همراه با مشکلات ساختاری در داخل آمریکا، باعث از بین رفتن بخش تولیدی این کشور شده، سطح زندگی طبقه متوسط را تنزل داده، نابرابری ثروت را تشدید کرده، شکاف‌های اجتماعی را عمیق‌تر کرده و نفوذ جهانی ایالات متحده را کاهش داده است؛ و در مجموع تأثیرات منفی جهانی‌سازی بر آمریکا را تشدید کرده است.

ابتکار ترامپ، در اصل یک جنبش برای نجات آمریکاست. مشاوران او بارها تأکید کرده‌اند که آمریکا در وضعیت بحرانی قرار دارد و شعارهای «عظمت را به آمریکا برمی‌گردانیم» و «اول آمریکا» از مردم می‌خواهند تا به این نبرد بپیوندند و از دولت حمایت کنند. در این فضای پرتنش، خطر واقعی در آن است که این اختلافات به سطوح سیاسی و حتی نظامی کشیده شود. تثبیت و حفظ موقعیت هژمونیک تنها به ابزارهای اقتصادی و تجاری متکی نیست، بلکه به عوامل سیاسی و نظامی پشتیبان روابط جهانی تجاری نیز بستگی دارد. در پایان، به تحوّل‌ی که اخیراً دوستی آن را به اشتراک گذاشت اشاره می‌کنم؛ اگرچه شاید این موضوع در ظاهر بی‌ربط به جنجال‌های فعلی به نظر برسد، اما در واقع بخشی از همین مسئله است.

بانک مرکزی چین به تازگی اعلام کرده که سامانه تسویه برون‌مرزی برای یوان دیجیتال به طور کامل به ده کشور آسه‌آن و شش کشور خاورمیانه متصل شده است. این بدان معناست که ۳۸ درصد از تجارت جهانی از سیستم سوئیفت مبتنی بر دلار عبور خواهد کرد و وارد عصر «یوان دیجیتال» خواهد شد. مجله اکونومیست این تحول را پایگاه مقدماتی برای «برتون وودز ۲۰۰» نامیده است. این بازی مالی با بهره‌گیری از فناوری بلاک چین در حال بازنویسی کدهای بنیادی اقتصاد جهانی است. در حالی که سیستم سوئیفت برای پرداخت‌های برون‌مرزی به ۳ تا ۵ روز زمان نیاز دارد، پل دیجیتال توسعه‌یافته چین سرعت تسویه را به ۷ ثانیه کاهش داده است. در اولین آزمایش در هنگ‌کنگ و ابوظبی، یک شرکت پرداخت‌های خود به یک تأمین‌کننده خاورمیانه‌ای را با استفاده از یوان دیجیتال انجام داد؛ بدون نیاز به عبور از شش بانک واسطه، پرداخت در زمان واقعی از طریق دفترکل توزیع شده انجام شد و هزینه تراکنش‌ها ۹۸ درصد کاهش یافت. این قابلیت پرداخت

فوق سریع باعث شده سیستم سنتی مبتنی بر دلار بسیار کند و دست‌وپاگیر به نظر برسد. آنچه غرب را بیش از پیش نگران کرده، خاکریز فناوری پیرامون ارز دیجیتال چین است که از آن حفاظت می‌کند. فناوری بلاک چین به کاررفته در یوان دیجیتال نه تنها امکان ردیابی تراکنش‌ها را فراهم می‌سازد، بلکه به صورت خودکار مقررات ضد پول‌شویی را نیز اجرا می‌کند.

دلارزدایی خاموش ارز دیجیتال چینی (Digital Renminbi)

در پروژه «دوکشور، پارک‌های دوقلو» میان چین و اندونزی، بانک صنعتی چین با استفاده از یوان دیجیتال نخستین پرداخت فرامرزی را با موفقیت انجام داد؛ این پرداخت تنها ۸ ثانیه پس از تأیید سفارش به حساب مقصد رسید، که نسبت به روش‌های سنتی، ۱۰۰ برابر سریع‌تر بود. این برتری فناوری باعث شده است که ۲۳ بانک مرکزی در سراسر جهان به طور فعال در آزمایش پل ارز دیجیتال شرکت کنند، به طوری که هزینه تسویه برای بازرگانان انرژی در خاورمیانه تا ۷۵ درصد کاهش یافته است.

نتیجه عمیق این انقلاب تکنولوژیک، بازسازی حاکمیت مالی است. در حالی که ایالات متحده تلاش داشت با استفاده از سیستم سوئیفت، ایران را تحریم کند، چین پیشاپیش یک سیستم پرداخت یوان بسته را در آسیای جنوب شرقی ایجاد کرده بود.

داده‌ها نشان می‌دهند که در سال ۲۰۲۴، تسویه‌های فرامرزی با یوان بین کشورهای آ.سه.آن (ASEAN) به بیش از ۵.۸ تریلیون یوان رسید، که نسبت به سال ۲۰۲۱، رشد ۱۲۰ درصدی داشته است. مالزی، سنگاپور و شش کشور دیگر، یوان را به ذخایر ارزی خود افزوده‌اند و تا بلند نیز نخستین تسویه نفتی خود با یوان دیجیتال را انجام داده است. این موج «دلاری‌زدایی» باعث شده بانک‌های تسویه بین‌المللی چنین نتیجه‌گیری کنند: «چین در حال تعریف قوانین عصر ارز دیجیتال است».

آنچه واقعاً جهان را شگفت‌زده کرده، راهبرد کلان چین است. یوان دیجیتال صرفاً یک ابزار پرداخت نیست، بلکه یک وسیله فناورانه برای اجرای طرح «یک کمربند، یک جاده» به شمار می‌رود. در پروژه‌هایی مانند راه‌آهن چین-لاتوس و راه‌آهن پرسرعت جاکارتا-باندونگ، یوان دیجیتال به طور عمیق با سامانه ناوبری بیدو (BeiDou) و ارتباطات کوانتومی ادغام شده و جاده ابریشم دیجیتال را به طور مشترک پدید آورده است.

در حالی که خودروسازان اروپایی از یوان دیجیتال برای تسویه مسیرهای کشتیرانی قطب شمال استفاده می‌کنند، چین با بهره‌گیری از فناوری بلاک چین، بهره‌وری تجاری را تا ۴۰۰ درصد افزایش داده است. این راهبرد ترکیبی از عناصر واقعی و مجازی، برای نخستین بار سلطه دلار آمریکا را با تهدیدی سیستماتیک مواجه کرده است.

امروزه، ۸۷ درصد کشورهای جهان با موفقیت خود را با سامانه یوان دیجیتال تطبیق داده‌اند و حجم پرداخت‌های فرامرزی از ۱.۲ تریلیون دلار فراتر رفته است. در همانحالی که آمریکا هنوز به بحث در این باره مشغول است که آیا ارزهای دیجیتال تهدیدی برای جایگاه دلار هستند یا خیر، چین به‌طور بی‌سروصدا شبکه پرداخت دیجیتال خود را در ۲۰۰ کشور جهان گسترش داده است. این انقلاب مالی خاموش نه تنها به موضوع حاکمیت پولی مربوط می‌شود، بلکه تعیین می‌کند که چه کسی می‌تواند جریان حیاتی اقتصاد جهانی آینده را در دست بگیرد!

به «دنیای شجاع و نو^۳ آینده» خوش آمدید!

۱. منظور نویسنده از بیان این عبارت آن است که با تضعیف هژمونی آمریکا، روابط مبتنی بر همکاری‌های چندجانبه - نظیر شورای امنیت، سازمان ملل، سازمان تجارت جهانی و نظایر آنها - نیز در دوران گذار تضعیف خواهد شد و عملاً با رویکردی مبتنی بر زورمداری مواجه خواهیم بود؛ همان‌طور که رفتار و سیاست‌های دولت ترامپ در زمینه‌های گوناگون بیانگر بی‌توجهی کامل به ادعاهای پیشین ایالات متحده آمریکا در خصوص قوانین بین‌المللی و هنجارهای شناخته شده‌ای است که زمانی خود آمریکا مدعی پرچم‌داری آن‌ها بود.

۲. ارجاع به موضوع «قراردادهای نابرابر» در اینجا به معنای یادآوری وضعیت گذشته چین است: در طول قرن نوزدهم، به‌ویژه پس از جنگ‌های تریاک، چین تحت سلطه سلسله چینگ، به ناچار مجموعه‌ای از معاهدات تحمیلی را با قدرت‌های غربی و ژاپن امضا کرد که به «قراردادهای نابرابر» شهرت یافتند. این قراردادها منجر به واگذاری سرزمین‌ها، اعطای امتیازات یک‌جانبه تجاری، ایجاد مناطق نفوذ خارجی، و سلب استقلال قضایی چین در قبال اتباع بیگانه شدند. این دوران که از سوی نخبگان چینی به عنوان «قرن تحقیر ملی» یاد می‌شود، نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری نگاه واقع‌بینانه چین به نظم بین‌الملل تحت رهبری غرب ایفا کرده است. یادآوری این بدهی‌های تاریخی، به‌ویژه دوره‌ای که چین در آن از حاکمیت کامل محروم بود، در سیاست خارجی معاصر چین حضوری پررنگ دارد و به‌مثابه ابزاری برای مشروعیت‌بخشی به کنش‌های معاصر این کشور در مسائلی چون تایوان، دریای چین جنوبی و بازتعریف نظم بین‌الملل به‌کارگرفته می‌شود. چین امروز، برخلاف آن دوران، خود را بازیگری می‌داند که دیگر اجازه نخواهد داد قدرت‌های خارجی، قواعد بین‌المللی را یک‌سویه و براساس منافع خود تحمیل به وی کنند. در واقع برخی از مشاوران ترامپ پیشنهاد دادند که ایالات متحده می‌تواند از «بدهی‌های تاریخی» مربوط به اوراق قرضه‌ای که در دوره‌ی قراردادهای نابرابر امپراتوری چینگ منتشر شده بودند، به عنوان ابزاری برای فشار بر چین استفاده کند. این اوراق، که در اصل توسط نهادهای غربی به چین داده شده و بعداً با تغییر رژیم و تحولات سیاسی پرداخت آن‌ها متوقف شده بود، به‌صورت حقوقی پیچیده و مناقشه‌برانگیز باقی مانده‌اند. مشاوران ترامپ با ارجاع به این بدهی‌ها، می‌خواستند زمینه‌ای برای پیگیری مطالبات مالی علیه چین فراهم کنند؛ اقدامی که بیشتر جنبه‌ی نمادین و سیاسی داشت تا الزام‌آور حقوقی، و هدف از آن بازآفرینی نوعی از فشار غربی مشابه دوران سلطه‌ی استعماری بر چین بود. چنین رویکردی از نظر چین یادآور دوره‌ی تحقیر ملی و مداخله‌ی قدرت‌های خارجی است و می‌تواند به تشدید تنش‌ها دامن بزند.

۳. «دنیای شجاع نو» برگرفته از عنوان رمانی از آلدوس هاکسلی است و البته بیان‌کننده‌ی آمیزی است از وضعیت نامشخص آینده.

این انقلاب مالی خاموش نه تنها به موضوع حاکمیت پولی مربوط می‌شود، بلکه تعیین می‌کند که چه کسی می‌تواند جریان حیاتی اقتصاد جهانی آینده را در دست بگیرد!

بحران در حال نابودسازی میراث سوسیالیسم است

پراودا، ۲۹ آوریل تا ۵ می ۲۰۲۵

نوشته سرگئی آداموف / برگردان: شبگیر حسنی

اسلواکی گزارشی را منتشر کرده است که در آن به اقداماتی برای نجات اقتصاد اشاره شده است. کارشناسان تنها یک دستور را ارائه می دهند؛ کاهش شدید هزینه‌های بودجه. دولت رابرت فیکو در شرایط بسیار دشواری قرار گرفته است، زیرا به نظر می‌رسد راه دیگری وجود ندارد. در عین حال، هرگونه ضربه به حوزه اجتماعی، یک خودکشی سیاسی است.



کارشناسان وضعیت اقتصاد اسلواکی را «در آستانه فاجعه» توصیف می‌کنند. بدهی ملی این کشور به ۸۰ میلیارد یورو رسیده است؛ رقمی بسیار بالا برای کشوری با جمعیتی حدود ۵/۵ میلیون نفر و جذابیت سرمایه‌گذاری محدود. تأمین گاز از طریق خط لوله ترک‌استریم که اوکراین را دور می‌زند، سالانه ۸۰۰ میلیون یورو هزینه اضافی در بر دارد و تعرفه‌های آمریکا بر خودروها، تهدیدی برای کاهش بی‌سابقه تولید ناخالص داخلی و از بین رفتن ده‌ها هزار شغل محسوب می‌شود.

در همین حال، دولت‌های پیشین طرفدار غرب که پیش از دولت فعلی فیکوروی کار بودند، انبارهای نظامی کشور را تقریباً خالی کرده و ۱۳ بسته کمک نظامی به اوکراین ارسال کردند. در نتیجه، تمرینات نظامی برنامه‌ریزی شده لغو شد، چرا که کمبود مهمات و قطعات یدکی برای خودروهای زرهی وجود داشت. کابینه جدید مجبور شد فوراً ذخایر ارتش را بازسازی کند که این امر در حدود ۱/۵ میلیارد یورو هزینه داشت.

طبق اعلام صندوق بین‌المللی پول، در سال ۲۰۲۵ رشد تولید ناخالص داخلی اسلواکی ۱.۳ درصد خواهد بود و نرخ تورم به ۳.۷ درصد می‌رسد. اقتصاددانان تأکید می‌کنند که حتی با حداقل خوش‌بینی هم، این ارقام باید اصلاح شوند. در همین حال، مردم اسلواکی با لبخندی تلخ به پیش‌بینی صندوق درباره تورم نگاه می‌کنند، چرا که تنها قیمت مواد غذایی طی یک سال ۱۲ تا ۱۵ درصد افزایش یافته است.

در این شرایط، کارشناسان پیشنهاد می‌دهند که «حقوق سیزدهم»^۱، میراثی از دوران سوسیالیسم چکسلواکی که تا پیش از این دست‌نخورده باقی مانده بود، به نصف کاهش یابد. همچنین خواستار

محدود شدن پاداش‌های کارکنان دولت شده‌اند که همچنان بر اساس استانداردهای دوران چکسلواکی محاسبه می‌شود. یکی از گزینه‌های مطرح، منجمد کردن حقوق و مستمری‌های مربوط به سنوات در بخش دولتی است.

اقتصاددانان [راست‌گرا] معتقدند بدون حذف کنترل دولتی بر قیمت گرمایش، گاز و برق مصرفی خانوارها، بدون کوتاه کردن یک هفته‌ای تعطیلات تابستانی و زمستانی مدارس، نمی‌توان کاری از پیش برد. آن‌ها پیشنهاد می‌دهند برخی تعطیلات به روزهای کاری تبدیل شوند و مالیات بر ارزش افزوده به تدریج افزایش یابد.

گزینه‌های جایگزین یا افزایش بدهی عمومی با گرفتن وام‌های جدید است، یا جذب سریع سرمایه‌گذاری در بخش خصوصی. اما جایی برای سرمایه‌گذاری وجود ندارد: صنعت به دلیل کمبود گاز و تعرفه‌های آمریکا دچار بحران شده و بخش گردشگری آن قدر محبوب نیست که به سرعت منابع مالی قابل توجهی تأمین کند. در حال حاضر، اسلواکی جایی برای جذب سرمایه‌های کلان ندارد.

با این حال، روبرت فیکو در تاریخ ۲۵ آوریل اعلام کرد که قاطعانه با الگوی رشد اقتصادی مبتنی بر نیروی کار ارزان مخالف است. نخست‌وزیر وعده داد: «من اساساً با این شیوه رقابت با دیگر کشورها و مناطق مخالفم. ما حقوق کارگران و کارمندان خود را که همین حالا هم کمتر از حد شایسته دریافت می‌کنند، محدود نخواهیم کرد».

شایان ذکر است که مدل مبتنی بر استفاده از نیروی کار ارزان در گذشته موثر بوده و زمینه رشد صنعت خودروسازی و گردشگری کشور را فراهم نموده بود. اما با دو بحران شدید همزمان - بحران گاز به دلیل وضعیت اوکراین و بحران تعرفه‌ها ناشی از سیاست‌های ترامپ - اقتصاد سرمایه‌داری فوراً آسیب‌پذیری خود را نشان داد.

برای این وضعیت، نمی‌توان روبرت فیکو را سرزنش کرد؛ او آغازگر این بحران‌ها نیست، اما دولت او باید با پیامدهای بحران مقابله کند. یافتن راه حل مناسب در این شرایط بسیار دشوار است. کارشناسان معتقدند کابینه به تدریج هزینه‌های بودجه را کاهش خواهد داد و در عین حال وام‌های جدیدی دریافت خواهد کرد.

۱. منظور از «حقوق سیزدهم» (13th salary / 13th pension) این است که کارمندان یا بازنشستگان، در پایان سال یک مبلغ اضافه به اندازه تقریباً یک ماه حقوق معمولی دریافت می‌کنند. به عبارت ساده، انگار کسی به جای ۱۲ ماه، برای ۱۳ ماه حقوق می‌گیرد. این مبلغ معمولاً در ماه دسامبر یا قبل از کریسمس پرداخت می‌شود و به عنوان نوعی پاداش پایان سال در نظر گرفته می‌شود. در مورد بازنشستگان، به آن «مستمری سیزدهم» گفته می‌شود. این شیوه پرداخت در دوره سوسیالیستی چکسلواکی رواج داشت و به نوعی نماد حمایت اجتماعی از طبقه کارگر و بازنشستگان بود. پس از فروپاشی چکسلواکی، این سنت در کشورهایی مانند اسلواکی و جمهوری چک تا حدی حفظ شد، گرچه در برخی مقاطع با مشکلات اقتصادی، پرداخت آن قطع یا محدود شده است.

ناتو: سگ نگهبان امپریالیسم و سرمایه‌ مالی جهانی

نوشته موایوو کالوکا / ترجمه مجله دانش و امید



سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) اغلب به عنوان مدافع دموکراسی و آزادی به تصویر کشیده می‌شود. با این حال، هدف واقعی آن، در حفاظت از منافع سرمایه‌ مالی جهانی و حفظ سلطه امپریالیستی نهفته است. ادعا می‌کنند که ناتو به‌عنوان اقدامی متقابل در برابر نفوذ کمونیست‌ها تأسیس شده است، اما در واقع نقش اصلی این سازمان به عنوان بازوی نظامی امپریالیسم جهانی، در سایه نگه داشته می‌شود.

نقش تاریخی ناتو: حفاظت از سرمایه‌ مالی

برای تحلیل علمی ناتو، ابتدا باید رابطه آن با امپریالیسم را بررسی کنیم. پس از جنگ جهانی دوم، قدرت‌های امپریالیستی کوشیدند تا از طریق تقسیم کار بین‌المللی، سلطه جهانی خود را تثبیت کنند. نهادهایی مانند موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت (گات)، بانک جهانی، و صندوق بین‌المللی پول، برای اجرای این سیستم تأسیس شدند. با این حال، این سازوکارهای اقتصادی برای محافظت از منافع خود به یک دستگاه نظامی نیاز داشتند.

در ۴ آوریل ۱۹۴۹، ناتو در واشنگتن دی سی، به عنوان بخشی از اهداف گسترده‌تر طرح مارشال، تشکیل شد. هدف اصلی ناتو، پنهان در لفاظی‌های ضد کمونیستی، حفاظت از منافع الیگارشوی مالی بود. فراتر از مهار بلوک سوسیالیستی، ناتو برای سرنگونی دولت‌های سوسیالیستی، تحمیل

رژیم‌های دست‌نشانده، و تضمین تبعیت سایر قدرت‌های امپریالیستی از ایالات متحده، به‌ویژه در اروپا، تلاش کرده است.

ناتو و سلطه بر اروپای شرقی

در طول جنگ سرد، ناتو بر نابودی کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی تمرکز داشت. پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳، اقتصادهای سوسیالیستی در منطقه به تدریج از طریق شرکت‌های چندملیتی، در سرمایه‌داری جهانی ادغام شدند. ورود شرکت‌های غربی به اروپای شرقی از اوایل دهه ۱۹۷۰ آغاز شد و زمینه را برای جذب نهایی این کشورها در ناتو فراهم کرد. برای مثال:

● رومانی: عضویت در ناتو بدون همه‌پرسی عمومی تحمیل شد. اصلاحات قانون اساسی به دولت حاکم اجازه داد بدون مشورت با مردم به این اتحاد بپیوندد.

● صربستان: در سال ۱۹۹۹، ناتو به مدت ۷۸ روز صربستان را بمباران کرد و تا سال ۲۰۲۳، این کشور را مجبور به شرکت در رزمایش‌های نظامی به رهبری ناتو نمود.

در اواخر قرن بیستم، کشورهایمانند مجارستان، لهستان و کشورهای حوزه بالتیک، حتی قبل از پیوستن رسمی به این اتحاد، در عملیات ناتو شرکت می‌کردند. این ادغام تضمین می‌کرد که اقتصادهای آنها، که اکنون تحت سلطه شرکت‌های چندملیتی غربی بود، توسط دستگاه نظامی ناتو کنترل شود.

گسترش امپریالیستی ناتو در آفریقا

منابع طبیعی عظیم آفریقا، این قاره را به هدف اصلی استثمار امپریالیستی تبدیل کرده است. سازمان ملل متحد در سال ۲۰۱۲ تخمین زد که ۷۷ درصد از صادرات آفریقا شامل منابع طبیعی است که ۴۲ درصد از کل درآمد آفریقا را تشکیل می‌دهد. لیست این مواد را ببینید:

۹۸٪ کروم جهان؛ ۹۰٪ کبالت جهان؛ ۷۰٪ از کلتان و تانتالوم جهان؛ ۶۴٪ از منگنز جهان؛ ۵۰٪ از طلا جهان. این منابع توسط شرکت‌های چندملیتی خارجی، با حمایت حضور نظامی ناتو مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرند. تأسیس فرماندهی ایالات متحده در آفریقا (آفریکام) در سال ۲۰۰۷ و گسترش پایگاه‌های نظامی توسط اعضای ناتو مانند فرانسه و ایالات متحده، استخراج منابع را نظامی‌سازی کرده است.

مطالعه موردی: لیبی

مداخله وحشیانه ناتو در لیبی در سال ۲۰۱۱، نمونه‌ای از نقش این سازمان به عنوان ابزاری در

دست امپریالیسم است. دولت معمر قذافی، که منابع نفتی را ملی، و در برابر کنترل غرب مقاومت کرده بود، تهدیدی برای سرمایه مالی جهانی محسوب می‌شد. برنامه‌های قذافی برای تأسیس بانک مرکزی آفریقا و واحد پول با پشتوانه طلا، قدرت‌های امپریالیستی را بیش از پیش به مخالفت واداشت. حمله نظامی ناتو به لیبی، منجر به ترور قذافی، تخریب زیرساخت‌ها، و بی‌ثباتی این کشور شد. لیبی، که زمانی رهبر اتحادیه آفریقا بود، همچنان در هرج و مرج است و منابع نفتی آن اکنون توسط شرکت‌های چندملیتی غربی تحت پوشش «تلاش‌های ثبات بخش» غارت می‌شود.

منطقه ساحل

کشورهای عضو ناتو به بهانه مبارزه با تروریسم و مهاجرت غیرقانونی، پایگاه‌های نظامی متعددی در آفریقا تأسیس کرده‌اند. ابتکار G5 فرانسه در منطقه ساحل (بورکینافاسو، چاد، مالی، موریتانی و نیجر) و پایگاه پهپادهای ایالات متحده در آگادز، نیجر، از نظر استراتژیک برای حفاظت از منافع سرمایه انحصاری در موقعیت مناسبی قرار دارند. این پایگاه‌ها دسترسی به طلا، اورانیوم و سایر مواد معدنی حیاتی آفریقا را تضمین می‌کنند، در حالی که بی‌ثباتی را برای توجیه حضور نظامی مداوم تداوم می‌بخشند.

تضادهای درونی ناتو و مقاومت جهانی

ناتو علیرغم سلطه‌اش، گرفتار تناقضات ذاتی امپریالیسم است. تبعیت متحدان اروپایی از منافع ایالات متحده، تنش‌های اقتصادی و سیاسی ایجاد کرده است. در همین حال، ظهور کشورهای جنوب جهان به همراه قدرت اقتصادی روبه رشد چین و روسیه، هژمونی ناتو را به چالش می‌کشد.

چالش‌های اقتصادی

طرح کمربند و جاده چین BRI و گسترش کشورهای بریکس (برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی) جایگزین‌هایی برای مدل توسعه امپریالیستی ارائه می‌دهند. بریکس با ۴۴ درصد از تولید صنعتی جهان، و موسسات مالی روبه رشد، نمایانگر تغییر در توازن قدرت جهانی است.

مقاومت نظامی

کشورهایی مانند روسیه، چین، ایران و کره شمالی، به عنوان وزنه‌های نظامی در برابر ناتو در حال ظهور هستند. در آفریقا، دولت‌های ضد امپریالیستی در بورکینافاسو، مالی و نیجر نیروهای وابسته به ناتو را اخراج کرده و حاکمیت بر منابع طبیعی خود را بازپس گرفته‌اند.

کنیا: کانون عملیات امپریالیستی

کنیا مدت‌هاست که به مرکزی برای عملیات نظامی امپریالیستی تبدیل شده است. واحد آموزش ارتش بریتانیا در کنیا BATUK در لایکی پیا فعالیت می‌کند. در آنجا، مهاجران سفیدپوست همچنان کنترل بخش‌های بزرگی از زمین را در دست دارند. ایالات متحده نیز از طریق پایگاه هوایی

واجیر - که اخیراً توسط ریاست جمهوری به رسمیت شناخته شده است - حضور خود را حفظ می‌کند. این پایگاه‌ها به عنوان سکوه‌های پرتاب عملیات نظامی در سراسر منطقه عمل کرده، ادامه بهره‌برداری از منابع کنیا توسط شرکت‌های چندملیتی غربی را تضمین می‌نمایند.

اخیراً، الکسی ریتشف، معاون رئیس دفاع رادیولوژیک، شیمیایی و بیولوژیک روسیه، ادعا کرد که اسناد موجود در اختیار اطلاعات روسیه تأیید می‌کند که واحد تحقیقات پزشکی ارتش ایالات متحده در کنیا، به دستور شرکت‌های بزرگ داروسازی ایالات متحده و متحدان غربی آن، تحت پوشش نظارت بر شیوع بیماری‌های عفونی در آفریقای استوایی، تحقیقات جنگ بیولوژیکی انجام داده است. این اسناد ظاهراً نشان می‌دهند که ایالات متحده در حال مطالعه عوامل بیماری‌زای خطرناک و مکانیسم جهش آنها بوده و واکنش‌های مدرنی را توسعه داده و آزمایش کرده است.

به گفته ریتشف، این عملیات از طریق وزارت دفاع آمریکا و آژانس کاهش تهدیدات دفاعی آن (DTRA)، منابعی را تأمین کرده و در حال همکاری با وزارت بهداشت کنیا و نیروهای دفاعی کنیا هستند تا این عملیات خطرناک را برای شرکت‌های بزرگ دارویی انجام دهند.

این، همان عملیاتی هستند که ایالات متحده طی آن، یک واحد پزشکی نظامی دریایی (NAM-RU) در غنا، و مرکز پزشکی اعزامی «میشو» در جیبوتی را راه‌اندازی کرده است. به گفته ریتشف، در سال ۲۰۲۴، آنها یک آزمایشگاه مشترک تحقیقات پزشکی، و پزشکی نظامی در نیجریه تأسیس کردند تا تحقیقات جنگ بیولوژیک شرکت‌های بزرگ دارویی را ادامه دهند.

در نتیجه، نقش ناتو به عنوان سگ نگهبان امپریالیسم و سرمایه مالی جهانی را نمی‌توان نادیده گرفت. از اروپای شرقی تا آفریقا، دستگاه نظامی آن منافع شرکت‌های چندملیتی را پاسداری می‌کند و در عین حال برای حفظ کنترل، بی‌ثباتی را تداوم می‌بخشد. ظهور مقاومت ضد امپریالیستی، به ویژه در کشورهای جنوب جهان، نشان دهنده چالش فزاینده‌ای برای سلطه ناتو است.

همانطور که لنین به ما یادآوری می‌کند، «سیاست، شکل متمرکز اقتصاد است.» مبارزه علیه ناتو، از مبارزه گسترده‌تر علیه امپریالیسم و استثمار بشریت توسط سرمایه مالی جدایی‌ناپذیر است. نیروهای انقلابی باید به افشای ماهیت واقعی ناتو ادامه دهند و اتحادهایی را شکل دهند که هژمونی آن را در راستای دستیابی به یک جهان سوسیالیستی به چالش بکشند.

1. <https://covertactionmagazine.com/2025/05/14/nato-watchdog-of-imperialism-and-global-finance-capital/>

۲. Mwaivu Kaluka دبیرکل حزب کمونیست کنیا.

۳. پایگاه هوایی واجیر در ابتدا توسط یک شرکت اسرائیلی ساخته شد.

چگونه میانه‌گرایی جدید بین چین و ایالات متحده، شکل می‌گیرد؟

نقل از نشریه «گفتمان چند بُعدی فرهنگ» / ترجمه کورش تیموری فر

هدیه مجلل قطر به ترامپ، یک فروند بوئینگ ۷۴۷-۸، اندکی پیش از توافق استراتژیک ۶۰۰ میلیارد دلاری او با عربستان سعودی صورت گرفت؛ توافقی که شامل فروش تسلیحات به ارزش بی‌سابقه ۱۴۲ میلیارد دلار بود. در همین حال، عربستان سعودی در تاریخ ۱۲ مه، (قبل از سفر ترامپ به آنجا) ۵۷ توافق‌نامه کشاورزی به ارزش ۳۷۳.۷ میلیون دلار با چین امضا کرد. تحلیل‌گران می‌گویند «میانه‌گرایی» عربستان میان چین و آمریکا، به یک هنجار استراتژیک در رقابت قدرت‌های بزرگ تبدیل شده است.



در حالی که چین و ایالات متحده رقابت استراتژیک خود را بدون قطع روابط ادامه می‌دهند - و پویایی رقابت و همکاری را حفظ می‌کنند - بسیاری از کشورها تلاش می‌کنند به‌طور همزمان با هر دو قدرت همکاری کنند. این امر به ظهور یک «میانه‌گرایی» جدید منجر شده است. این کشورها عموماً تمایلی به جانب‌داری ندارند و در عوض به دنبال اشکال مختلف تعامل با چین و ایالات متحده در حوزه‌های اقتصادی، امنیتی و سیاسی هستند. از نظر اقتصادی، با شتاب گرفتن توسعه چین، تعداد فزاینده‌ای از کشورها به‌صورت داوطلبانه با آن همکاری می‌کنند: برای مثال، با امضای تفاهم‌نامه‌های همکاری برای ابتکار کمربند و جاده. در مقابل، همکاری

اقتصادی با ایالات متحده به طور فزاینده‌ای تحت تأثیر یک جانبه‌گرایی و حمایت‌گرایی آمریکا محدود شده است. از نظر امنیتی، بسیاری از این کشورها همچنان اتحادها یا شراکت‌هایی با ایالات متحده را ادامه می‌دهند. با وجود افزایش قدرت نظامی چین، تعداد کشورهایی که با این کشور همکاری امنیتی عمیق دارند، نسبتاً کم است. از نظر سیاسی، کشورهای میانه‌گرا نیز درجات مختلفی از همسویی با چین و ایالات متحده نشان می‌دهند. بسیاری از آن‌ها شراکت‌های طبقه‌بندی شده‌ای با چین برقرار کرده‌اند که بر اساس احترام متقابل و مشورت برابر تأکید دارد، در حالی که همکاری سیاسی آن‌ها با ایالات متحده، اغلب بر ارزش‌های مشترک - مانند مشارکت در به اصطلاح «اتحاد دموکراسی‌ها» - متمرکز است.

وقتی برخی از کشورهای میانه‌گر، همزمان که اتحاد یا شبه‌اتحاد با آمریکا را حفظ می‌کنند، به دنبال تقویت روابط اقتصادی با چین نیز هستند، می‌خواهند بین این دو موازنه‌گری کنند. اما آنچه نیاز به تحلیل بیشتری دارد، این است که چرا این میانه‌گرایی جدید ظهور کرده و چه عوامل و مکانیسم‌هایی، کشورهای مختلف را به سمت انتخاب‌های خاصشان سوق می‌دهد.

میانه‌گرایی جدید، بین چین و آمریکا

تحت تأثیر سنت‌های مطالعات ژئوپلیتیک، تحقیقات گذشته درباره مناطق میانه، معمولاً بر حوزه‌های منفرد مجاور قدرت‌های بزرگ - مانند اوراسیا یا خاورمیانه - متمرکز بود. در مقابل، «میانه جدید» به کشورهایی اشاره دارد که در رقابت فزاینده بین چین و آمریکا گرفتار شده‌اند. این مفهوم در ابتدا با توجه به رقابت آمریکا و چین در آسیا-اقیانوسیه شکل گرفت، اما با تداوم رشد قدرت ملی چین و گسترش دامنه تأثیر روابط آمریکا و چین تا تقریباً همه نقاط جهان، ابعاد آن گسترش یافته است. از آسیا-اقیانوسیه تا اروپا، از آفریقا تا آمریکای لاتین، بسیاری از کشورها امروز باید مسیریابی کنند که چگونه خود را بین این دو قدرت بزرگ جای دهند.

بنابراین، «میانه جدید» - آن‌گونه که در این مقاله به آن اشاره می‌شود - به یک منطقه جغرافیایی خاص محدود نیست. برخلاف دوران جنگ سرد - که بسیاری از کشورهای کوچک و متوسط، چاره‌ای جز «جانب‌داری» و هم‌سویی کامل با آمریکا یا اتحاد جماهیر شوروی برای تأمین نیازهای اقتصادی، امنیتی و سیاسی خود نداشتند - کشورهای میانه امروزی، هم از نظر تعداد بیشترند و هم توانایی بیشتری برای اتخاذ انتخاب‌های راهبردی انعطاف‌پذیر بین چین و آمریکا دارند. این تغییر تحت تأثیر سه ویژگی تعیین‌کننده نظام بین‌المللی کنونی است.

اول) ثبات نسبی ساختار امنیت بین‌المللی، پیش شرط لازم را برای کشورهای «میانه جدید» فراهم می‌آورد تا بتوانند با آزادی بیشتری نحوه همکاری با قدرت‌های بزرگ را انتخاب کنند.

تنها در شرایطی که رقابت امنیتی بین قدرت‌های بزرگ نسبتاً مهار شده باشد، کشورهای میانه‌گرا قادر خواهند بود به‌طور مؤثر به «موازنه‌گری» پرداخته و منافع خود را از هر دو طرف تأمین کنند. در مقابل، هرچه رقابت امنیتی بین قدرت‌های بزرگ شدیدتر باشد - یا یکی از آنها به‌طور مستقیم امنیت دیگری را تهدید کند - فشار بیشتری بر کشورهای میانه‌گرا برای انتخاب جوانب وارد می‌شود. اوج چنین سناریویی، بروز درگیری نظامی آشکار است که در آن حفظ روابط همکاری جویانه همزمان با دو قدرت درگیر، برای کشورهای میانه‌گرا غیرممکن می‌شود. در چنین شرایطی، اساساً «موقعیت میانه» از بین می‌رود. در حال حاضر، چین و آمریکا در وضعیت صلح به سر می‌برند. به‌جز چند موضوع حساس مرتبط با امنیت، هر دو قدرت نشان می‌دهند که تحمل همکاری انعطاف‌پذیر با کشورهای میانه‌گرا در بیشتر حوزه‌ها را دارند.

دوم) در نظام اقتصادی کنونی جهان، چین از نظر توانایی و تمایل به ارائه کالاهای عمومی جهانی، از آمریکا پیشی گرفته است. توانایی و تمایل یک قدرت بزرگ برای فراهم آوردن فرصت‌های اقتصادی بیرونی، معمولاً با شاخص‌هایی مانند تجارت، سرمایه‌گذاری خارجی و توسعه زیرساخت‌های بین‌المللی سنجیده می‌شود؛ حوزه‌هایی که چین در تمام آن‌ها جایگاه اول جهانی را دارد. اگرچه چین هنوز بزرگترین کشور در حال توسعه جهان محسوب می‌شود، اما از طریق ابتکار «کمربند و جاده»، توسعه مبتنی بر منافع متقابل با کشورهای مشارکت‌کننده را پیش برده است.

در مقابل، آمریکا با دنبال کردن دستورکار اقتصادی خارجی «اول آمریکا»، به سوی حمایت‌گرایی و یک‌جانبه‌گرایی حرکت کرده است که این امر، بهره‌برداری دیگر کشورها از مزایای اقتصادی همکاری با آمریکا را دشوارتر ساخته است. با توجه به غیرانحصاری بودن همکاری‌های اقتصادی، حتی کشورهایی که از پیش، پیوندهای اقتصادی تنگاتنگی با آمریکا دارند، مشتاقانه به دنبال بهره‌گیری از فرصت‌های توسعه‌ای بیشتر از طریق تعامل با چین هستند.

سوم) نظم هنجاری بین‌المللی موجود همچنان تحت سلطه آمریکا و کشورهای غربی است، و بسیاری از کشورهای «میانه‌جدید» از نظر ارزش‌ها و هنجارهای سیاسی، همسویی بیشتری با آمریکا دارند. اتحادها صرفاً ماهیت نظامی ندارند؛ بلکه هم‌سویی سیاسی را نیز شامل می‌شوند. به همین دلیل، شباهت‌های نظام‌های سیاسی و ایدئولوژیک - و همچنین مضمون حافظه تاریخی - در انتخاب شرکای امنیتی و سیاسی کشورهای میانه‌گرا نقش ایفا می‌کنند. آمریکا به عنوان پیروز جنگ سرد، مدل سیاسی و ایدئولوژیک خود را به بسیاری از نقاط جهان گسترش داده است. همچنین تاریخ نسبتاً کوتاه و تعداد محدود همسایگان، باعث تنش‌های تاریخی کمتری با دیگران شده است. بسیاری از کشورها از حضور آمریکا در امور منطقه‌ای استقبال می‌کنند.

در مقابل، نظام سوسیالیستی چین با ویژگی‌های چینی، اغلب درگفتمان غربی تحریف یا بدنام می‌شود. علاوه بر این، به دلیل مسائل تاریخی مختلف، برخی از کشورهای همسایه همچنان نسبت به چین محتاط هستند که این امر اعتماد متقابل را تضعیف، و پتانسیل همکاری‌های عمیق‌تر را محدود می‌سازد.

سه گزینه راهبردی تحت تأثیر سیاست حزبی

اگرچه نظام بین‌الملل کنونی امکان موضع‌گیری‌های انعطاف‌پذیر را فراهم می‌کند، اما همه کشورهای میانه‌گرا استراتژی موازنه میان چین و ایالات متحده را در پیش نمی‌گیرند. برخی بیشتر با ایالات متحده همسو می‌شوند، و برخی دیگر بیشتر به سوی چین گرایش پیدا می‌کنند. همچنین ممکن است یک کشور در کوتاه‌مدت یا میان‌مدت رویکرد خود را تغییر دهد. برای درک این تنوع و تغییر، لازم است پویایی‌های داخلی سیاست حزبی را در نظر گرفت.

اول) احزاب سیاسی دارای ایدئولوژی‌ها و ترجیحات سیاست خارجی خاصی هستند که می‌توانند از طریق روش حکمرانی، فعالیت‌های پارلمانی، انتخابات، همه‌پرسی و دیپلماسی بینا حزبی، سیاست خارجی یک کشور را شکل دهند.

دوم) جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک متفاوت و اولویت‌های اقتصادی احزاب حاکم، بر چگونگی رتبه‌بندی اهمیت شرکای اقتصادی در مقابل «اتحادهای مبتنی بر ارزش‌ها» توسط یک کشور تأثیر می‌گذارد. کشورهایی که به طور پایدار توسط احزاب جریان اصلی اداره می‌شوند، معمولاً تأکید بیشتری بر ایدئولوژی و ارزش‌های مشترک غربی داشته و اغلب روابط اتحادی را بر منافع اقتصادی ترجیح می‌دهند. در مقابل، احزاب پوپولیست (به معنای «مردم‌محور») عموماً رویکردی عمل‌گرایانه‌تر در همکاری با چین اتخاذ کرده و ملاحظات ایدئولوژیک، کمتر آن‌ها را محدود می‌سازد. برخی احزاب که ارزش‌های غربی را رد می‌کنند ممکن است حتی همکاری با چین را بر آمریکا ترجیح دهند.

سوم) جابجایی احزاب و قطبی‌شدن سیاسی در داخل برخی کشورها، منجر به تغییرات نامنظم در سیاست خارجی شده که نتیجه آن نوعی تعادل ناپایدار بین گرایش‌های طرفدار چین و طرفدار آمریکاست. برعکس، کشورهایی با اجماع بیشتر بین حزبی، یا تغییرات کم در احزاب، تمایل به حفظ روابط «پایدار و انحصاری‌تر» با قدرت‌های بزرگ دارند.

تحت تأثیر سیاست‌های حزبی، انتخاب‌های کشورهای میانه‌گرا بین چین و آمریکا را می‌توان در سه نوع آرمانی دسته‌بندی کرد: موازنه‌گری بین دو طرف؛ جانبداری از آمریکا؛ یا گرایش به چین. طبیعتاً در عمل، موارد انتقالی یا ترکیبی نیز بین این انواع آرمانی وجود دارد.

مدل «موازنه‌گری بین دو طرف»

آن دسته از کشورها که به «موازنه‌گری» می‌پردازند، معمولاً دارای پیمان‌های اتحاد دوجانبه با ایالات متحده هستند یا در سازوکارهای تحت رهبری آمریکا مانند ناتو عضویت دارند. این کشورها در تمرینات نظامی مشترک، فروش تسلیحات یا استقرار نیروهای آمریکایی در خاک خود مشارکت می‌کنند. همزمان، آنها به طور فعال در ابتکارات اقتصادی بین‌المللی تحت رهبری چین مشارکت دارند: مانند امضای تفاهم‌نامه‌های همکاری کمربند و جاده، علیرغم فشارهای واشنگتن.

در آسیا؛ کره جنوبی، فیلیپین و تایلند نمونه‌های بارز این مدل هستند. این کشورها چین را به عنوان بزرگترین شریک اقتصادی خود در نظر می‌گیرند، در حالی که همکاری امنیتی سطح بالایی با ایالات متحده دارند و عنوان «متحد اصلی غیر ناتوی» را یدک می‌کشند.

به عنوان مثال بارز، به کره جنوبی بنگرید. چین به طور قطع بزرگترین شریک تجاری، مقصد صادراتی و منبع وارداتی کره جنوبی محسوب می‌شود. کره جنوبی به طور فعالانه تلاش کرده است «ابتکار اوراسیا»ی خود را با ابتکار کمربند و جاده چین همسو کند. با این حال، ملاحظات ایدئولوژیک و هویتی نسبت به چین، همکاری‌های سیاسی و امنیتی عمیق‌تر را محدود ساخته است. از طرف دیگر، کره جنوبی توسط «پیمان دفاع متقابل آمریکا-کره» مقید شده و به شدت تحت تأثیر ایدئولوژی و قدرت نرم آمریکا قرار دارد. احزاب محافظه‌کار در کره جنوبی، به ویژه تحت دولت ضدکمونیست سرسخت «یون سوک یول»، همکاری سه‌جانبه با آمریکا و ژاپن را تقویت کرده‌اند؛ حتی به قیمت تضعیف روابط اقتصادی با چین، آن‌گونه که در جریان استقرار سامانه دفاع موشکی تاد (THAAD) دیدیم. احزاب ترقی‌خواه کره جنوبی، اگرچه گاهی توسط محافظه‌کاران به عنوان «پوپولیست» برچسب می‌خورند، موضع مستقل‌تری در سیاست خارجی اتخاذ کرده‌اند. به عنوان مثال، در دوران ریاست‌جمهوری «مون جائه این»، کره جنوبی از پیوستن به «گفت‌وگوی امنیتی چهارجانبه» تحت رهبری آمریکا که چین را هدف گرفته بود، خودداری کرد. در آن زمان، «کانگ کیونگ هوا»، وزیر امور خارجه کره، خاطر نشان کرد که همسویی با یک کشور خاص، با منافع ملی کره سازگار نیست. او اشاره کرد که در حالی که اتحاد با آمریکا «لنگرگاه» امنیت کره جنوبی است، چین بزرگترین شریک تجاری این کشور محسوب می‌شود.

فیلیپین نیز به طور مشابه، هم پیمان دفاع متقابل فیلیپین-آمریکا، و هم توافق‌نامه نیروهای «میهمان» را با آمریکا حفظ کرده، در حالی که با چین نیز تفاهم‌نامه کمربند و جاده را امضا کرده است. تغییر جهت‌های این کشور بین سیاست‌های طرفدار چین و طرفدار آمریکا، ارتباط تنگاتنگی با تغییر و تحولات احزاب داخلی دارد. در دوران حزب لیبرال طرفدار آمریکا،

فیلیپین پرونده داوری دریای جنوبی چین را دنبال کرد که به تنش در روابط با پکن انجامید. اما تغییر جهت چشمگیری در دوران ریاست جمهوری «دوترته» رخ داد. دولت او موقتاً توافق نامه نیروهای «میهمان» را به نشانه اعتراض به انتقادهای حقوق بشری آمریکا از مبارزه اش با مواد مخدر معلق کرد. دوترته همچنین مناقشه دریای جنوبی چین را کم رنگ جلوه داد و همکاری اقتصادی با چین را تقویت کرد. حزب او به نام «حزب دموکراتیک فیلیپین - قدرت مردم (PDP-Leban)» به عنوان یک حزب پوپولیست با گرایش چپ شناخته می شود که از بهداشت عمومی و آموزش رایگان حمایت می کند. این حزب با کاهش وابستگی به آمریکا و تقویت روابط با چین، رویکردی مستقل تر در سیاست خارجی در پیش گرفت.

تایلند نیز یکی دیگر از شرکای کلیدی ابتکار کمربند و جاده محسوب می شود. این کشور در سال ۲۰۱۷، چندین توافق نامه همکاری دوجانبه با چین امضا کرد که از جمله می توان به همکاری در زمینه زیرساخت های ریلی اشاره کرد. تایلند که از سال ۱۹۵۴ با پیوستن به پیمان جنوب شرق آسیا (SEATO) به عنوان متحد آمریکا شناخته می شد، در سال ۲۰۱۲ با صدور بیانیه مشترک چشم انداز، مشارکت دفاعی خود با آمریکا را مورد تأکید مجدد قرار داد. با این حال، پس از کودتای نظامی ۲۰۱۴ که به سال ها بی ثباتی سیاسی و اعتراضات خیابانی پایان داد، آمریکا دولت جدید پرایوت را بر اساس ملاحظات «ارزش محور» مورد انتقاد قرار داد و این امر به سردی روابط دوجانبه انجامید. در انتخابات ۲۰۱۹، حزب طرفدار نظامیان «پلانگ پراچارات» بیشترین کرسی ها را به دست آورد و پرایوت را برای ادامه نخست وزیری نامزد کرد. پژوهشگران خاطر نشان می کنند که این حزب دارای ویژگی های پوپولیستی است و سیاست های رفاهی مانند بخشودگی بدهی ها، مسکن کم هزینه، یارانه فرزندآوری و افزایش حداقل دستمزد را ترویج می کند؛ طرح هایی که از همکاری اقتصادی با چین سود می برند.

در اروپا، کشورهایی مانند ایتالیا، یونان و مجارستان نیز از رویکرد موازنه پیروی می کنند. با وجود عضویت در ناتو و اتحادیه اروپا، آنها یادداشت های تفاهم کمربند و راه را با چین امضا کرده اند که موجب نارضایتی واشنگتن و بروکسل شده است. قابل توجه است که هر سه این کشورها تحت حکومت های به اصطلاح «پوپولیستی» به ابتکار کمربند و راه پیوستند.

ایتالیا اولین - و تاکنون تنها - کشور گروه هفت است که در سال ۲۰۱۹ تحت رهبری جنبش پنج ستاره، یادداشت تفاهم کمربند و راه را با چین امضا کرد. این جنبش عموماً به عنوان یک حزب پوپولیست شناخته می شود و ظهور آن به عنوان چالشی برای هنجارهای دموکراسی لیبرال تلقی می شد. در مراحل اولیه همه گیری کووید-۱۹، وزیر امور خارجه وقت، لویجی دی مایو، بر اهمیت همکاری با چین تأکید کرد و آن را یکی از دستاوردهای کلیدی مشارکت در کمربند و

راه نامید. با این حال، فضای سیاسی ایتالیا بسیار متغیر است. با بازگشت حزب دموکراتیک کهنه‌کار (جریان اصلی) و نخست‌وزیر تکنوکرات، ماریو دراگی، ایتالیا بار دیگر بر همسویی خود با غرب تأکید کرد. روابط چین و ایتالیا سرد شد و سخنان رسمی درباره کمر بند و راه تقریباً به کلی محو شد.

برخی از احزاب پوپولیست چپ‌گرای اروپایی، ریشه‌هایی در ایدئولوژی کمونیستی دارند، مانند «ائتلاف چپ رادیکال» یونان (سیریزا). یونان که با بحران بدهی‌ها مواجه، و به شدت نیازمند حمایت خارجی بود، مشارکت اقتصادی چین را حیاتی می‌دانست. در دوران حکومت سیریزا، روابط با اتحادیه اروپا - به ویژه آلمان - به دلیل فشارهای ریاضت اقتصادی تیره شده بود. در این شرایط، چین با سرمایه‌گذاری‌های کلان از جمله در بندر پیرائوس، گامی به جلو برداشت. در سال ۲۰۱۷، یونان همچنین از صدور بیانیه‌ای در شورای حقوق بشر سازمان ملل که به انتقاد از سوابق حقوق بشری چین می‌پرداخت، جلوگیری کرد. این احزاب غالباً از هنجارهای لیبرال غربی فاصله گرفته و منافع ملموس اقتصادی ملی را بر دیپلماسی ارزش محور ترجیح می‌دهند.

مجارستان نیز نمونه‌ای مشابه ارائه می‌دهد. حزب حاکم فیدس که از سال ۲۰۱۰ در قدرت بوده، یک حزب پوپولیست راست‌گرا محسوب می‌شود. روابط مجارستان تحت رهبری ویکتور اوربان، با اتحادیه اروپا بر سر مسائلی مانند حاکمیت قانون، حقوق اقلیت‌ها و جنگ اوکراین تیره شده است. در سال ۲۰۲۲، پارلمان اروپا حتی مجارستان را دیگر یک «دموکراسی کامل» ندانست. در این بافتار، مجارستان نمی‌تواند صرفاً به اتحادیه اروپا و غرب برای حمایت اقتصادی متکی باشد. دولت اوربان استراتژی «گشایش به شرق» را در پیش گرفته و به دنبال روابط اقتصادی نزدیک‌تر با چین بوده است، از جمله از طریق پروژه‌ای مانند ساخت راه‌آهن مجارستان- صربستان. مجارستان همچنین در مسائل حساسی مانند هنگ‌کنگ و سین‌کیانگ از چین حمایت کرده و مانع از صدور بیانیه‌های محکومیت از سوی اتحادیه اروپا شده است.

مدل هم‌سو با آمریکا

نوع دوم کشورها، متحد امنیتی آمریکا هستند و در عین حال روابط اقتصادی عمیقی را با چین حفظ می‌کنند، اما در موازنه‌گری علیه پکن از واشنگتن پیروی می‌کنند یا در دیپلماسی خود به سمت آمریکا متمایل هستند. کشورهایی که در رقابت چین و آمریکا، قاطعانه از دومی جانبداری می‌کنند، عمدتاً در منطقه آسیا-اقیانوسیه قرار دارند که ژاپن و استرالیا بارزترین نمونه‌ها هستند. هر دو، توسط احزاب جریان اصلی و دیرپای حاکم اداره می‌شوند که سیاست خارجی آنها با جهت‌گیری ایدئولوژیک ریشه‌دارشان هم‌سو است: یعنی آمریکا را متحد طبیعی

خود می‌دانند و چین تحت رهبری کمونیست را یک تهدید امنیتی قلمداد می‌کنند. در ژاپن، حزب محافظه‌کار لیبرال دموکرات (LDP) برای بیشتر دوره پس از جنگ جهانی دوم حکومت کرده و از زمان جنگ سرد، پیوندی تنگاتنگ با اتحاد آمریکا و ژاپن داشته است. یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های اجتماعی ژاپن در دوران پس از جنگ - یعنی «مبارزه آنپو» در سال ۱۹۶۰- در اصل رقابتی بین حزب لیبرال دموکرات و احزاب چپ‌گرا مانند حزب سوسیالیست ژاپن و حزب کمونیست ژاپن بر سر پیمان امنیتی آمریکا و ژاپن بود. پس از جنگ سرد، احزاب چپ‌گرای ژاپن رو به افول گذاشتند و این امر به LDP فرصت داد تا با محدودیت‌های داخلی کمتری، موضعی بیشتر طرفدار آمریکا در سیاست خارجی اتخاذ کند. تنها انحراف قابل توجه در این روند، بین سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۲ و در دوران حکومت کوتاه‌مدت حزب دموکراتیک ژاپن رخ داد که تلاش کرد روابط با چین را بهبود بخشد و ایده‌های مستقلانه‌تری در سیاست خارجی مانند «جامعه شرق آسیا» را مطرح کند. اما LDP به سرعت به قدرت بازگشت و در دهه گذشته، همسویی ژاپن با آمریکا را تشدید کرده، محدودیت‌های نظامی را کاهش داده، از استراتژی هندو-پاسیفیک آمریکا حمایت کرده و حتی از رویکرد «کارت تایوان» برای مقابله با چین پشتیبانی نموده است. با وجود نقش ثبات‌بخش روابط اقتصادی، ژاپن هرگز به طور رسمی از ابتکار کمربند و جاده چین حمایت نکرده یا به بانک سرمایه‌گذاری زیرساخت آسیا (AIIB) نپیوسته است. در عوض، در سال ۲۰۲۲، قانونی تحت عنوان «قانون ارتقای امنیت اقتصادی» را تصویب کرد که ممکن است همکاری‌های اقتصادی و فناوری این کشور با چین را هرچه بیشتر سیاسی و امنیتی کند.

چین همچنین بزرگ‌ترین شریک تجاری استرالیا در حوزه کالاها، واردات و صادرات محسوب می‌شود. با این حال، روابط دیپلماتیک دو کشور در دهه گذشته رو به افول گذاشته است. استرالیا پافشاری می‌کند که چین یک تهدید امنیتی در منطقه آسیا-اقیانوسیه محسوب می‌شود و به طور فعال در مکانیسم‌های موازنه‌جویانه استراتژیک تحت رهبری آمریکا مانند «گفت‌وگوی امنیتی چهارجانبه» (کواد) و پیمان امنیتی آکوس (بین استرالیا، بریتانیا و آمریکا) مشارکت کرده است. حتی این کشور موافقت کرده تا زیردریایی‌های هسته‌ای آمریکا را خریداری کند. علاوه بر این، استرالیا نسبت به همکاری‌های امنیتی چین با کشورهای جزیره‌ای اقیانوسیه مانند جزایر سلیمان ابراز نگرانی کرده است. در دوران حکومت حزب لیبرال محافظه‌کار به رهبری اسکات موریسون، روابط چین و استرالیا به پایین‌ترین سطح خود رسید. اگرچه دولت حزب کارگر به رهبری آنتونی آلبانیز لحن خود را تعدیل کرده، اما به صورت بنیادی مسیر را تغییر نداده است. در واقع، هر دو حزب کارگر و لیبرال، احزاب جریان اصلی غربی هستند که جهت‌گیری‌های سیاست خارجی آن‌ها تا حد زیادی هم‌سو است. این دو حزب، در مورد مسائل کلیدی مانند رد ابتکار

کمربند و جاده (BRI) و حمایت از کواد و آکوس، اتفاق نظر دارند. همچنین برخی از کشورهای غربی هستند که اگرچه روابط اقتصادی وسیعی با چین دارند، اما در تقابل چین و آمریکا، هرچند به صورت کامل جانب داری نمی‌کنند، اما به سمت آمریکا تمایل نشان می‌دهند. به عنوان مثال، آلمان حضور نظامی در منطقه آسیا-اقیانوسیه ندارد و از نظر جغرافیایی نیز از چین فاصله دارد، پس دلیلی ندارد که به صورت آشکار سوگیری کند. با این حال، چه تحت حکومت سوسیال‌دموکرات‌ها (SPD)، چه اتحادیهٔ دموکرات مسیحی (CDU) و چه حزب سبزها، سیاست خارجی آلمان عمده‌تاً مبتنی بر ارزش‌ها است. در نتیجه، آلمان - و جریان اصلی گسترده‌تر اتحادیه اروپا - رویکردی موسوم به «دکترین سیناترا» را در پیش گرفته است؛ یعنی «عدم انتخاب طرف، اما نه به صورت فاصله‌گیری مساوی». به این معنا که اگرچه استقلال استراتژیک خود را حفظ می‌کند، اما بر اساس ارزش‌های مشترک، به سمت آمریکا متمایل است و رسماً چین را یک «رقیب نظام‌مند» خطاب می‌کند. این کشورهای اروپایی، نه تحت فشار آمریکا از چین «جدا» خواهند شد و نه به صورت رسمی به ابتکار کمربند و جاده خواهند پیوست؛ اما گاهی در مورد مسائل داخلی چین موضع‌گیری می‌کنند که غالباً موجب ناخرسندی پکن می‌شود.

مدل متمایل به چین

برخی از کشورها در رقابت چین و آمریکا به وضوح جانب چین را گرفته یا به سمت آن متمایل شده‌اند. این کشورها نه تنها به ابتکار کمربند و جاده چین (BRI) پیوسته و روابط اقتصادی نزدیکی با آن حفظ کرده‌اند، بلکه در عرصه‌های سیاسی و دیپلماتیک نیز به کرات از چین حمایت می‌کنند که این حمایت گاه شامل همکاری‌های امنیتی در اشکال مختلف نیز می‌شود. این دسته از کشورها عمده‌تاً با ایالات متحده تنش دارند و معمولاً از سوی واشنگتن به عنوان کشورهای



مورد انتقاد قرار می‌گیرند که معیارهای دموکراسی غربی را رعایت نمی‌کنند. در مقابل، احزاب حاکم در این کشورها معمولاً روابط مستحکمی با حزب کمونیست چین (CCP) دارند. در حال حاضر، چین و روسیه از روابطی فوق‌العاده نزدیک برخوردارند. «شراکت راهبردی جامع هماهنگ برای دوران جدید» آنها شامل ملاقات‌های سالانه سران دولت، اجلاس‌های منظم نخست‌وزیران، تبادلات قانون‌گذاری، و پنج کمیته همکاری میان‌دولتی در سطح معاونان نخست‌وزیر می‌شود. علاوه بر آن، از طریق مکانیسم‌های امنیتی مانند مشورت‌های بین‌دفا تر کل کمیته‌های مرکزی، گفت‌وگوهای امنیت راهبردی، و تبادلات انتظامی همکاری می‌کنند. در حوزه‌هایی مانند انتقال تسلیحات و رزمایش‌های مشترک نظامی نیز این دو کشور همکاری‌های امنیتی سطح بالایی دارند.

حزب «روسیه متحد» به رهبری ولادیمیر پوتین مدت‌هاست که حزب حاکم مسلط در روسیه بوده و از رابطه‌ای مبتنی بر قدردانی متقابل با حزب کمونیست چین برخوردار است. اگرچه این دو حزب از نظر ایدئولوژیک متفاوتند، اما هر دو با تعاریف انحصاری غرب از مفاهیمی مانند «دموکراسی» و «حقوق بشر» مخالفند. برخلاف دیپلماسی نسبتاً خشک ارزش‌محور غرب، چین و روسیه همسویی سیاسی یا ایدئولوژیک را به عنوان پیش‌شرط همکاری مطالبه نمی‌کنند؛ بلکه بر حق هر ملت برای انتخاب شیوه‌های دموکراتیک متناسب با شرایط ملی خود تأکید می‌ورزند. پاکستان نمونه دیگری از کشوری است که به‌طور عمیق با چین هم‌سو شده است. این کشور که به عنوان «شریک راهبردی همه‌جانبه» تعیین شده، از طریق کریدور اقتصادی چین-پاکستان به صورت فعال در ابتکار کمربند و جاده مشارکت دارد و از طریق رزمایش‌های مشترک و فروش تسلیحات، روابط امنیتی نزدیکی با چین حفظ می‌کند.

آمریکا زمانی نقش مهمی در کمک به پاکستان ایفا می‌کرد، به‌ویژه در اوایل جنگ سرد و جنگ با تروریسم، تا جایی که آن را به عنوان «متحد عمده غیر ناتوی» نامید. با این حال، روابط دوجانبه همواره پرتنش بوده است. عملیات ضد تروریسم آمریکا در داخل پاکستان، بارها حاکمیت این کشور را نقض کرده، و واشنگتن بارها پاکستان را به دلیل عدم دموکراسی کافی و حکمرانی ضعیف مورد انتقاد قرار داده است. از سوی دیگر، احساسات ضدآمریکایی در پاکستان ریشه‌دار است، چنان‌که این کشور در سال ۲۰۲۱ از شرکت در «اجلاس دموکراسی» به رهبری آمریکا خودداری کرد. در آن زمان، عمران خان، نخست‌وزیر پاکستان، به صورت علنی سیستم سیاسی چین را به دلیل دستاوردهایش در توسعه، مبارزه با فساد و کنترل همه‌گیری کرونا ستود و بر جذابیت الگوی حکمرانی چین تأکید کرد. حزب عمران خان، تحریک انصاف پاکستان (PTI)، اغلب توسط تحلیل‌گران به عنوان پوپولیست توصیف شده است. این جذابیت ایدئولوژیک بدون

شک به تحکیم شراکت چین و پاکستان کمک کرده است.

نتیجه‌گیری

راهبرد «موازنه» میان دو قدرت بزرگ رقیب، هم محصول نظام بین‌المللی و هم شرایط داخلی کشورهاست. این راهبرد بر ساختاری استوار است که در آن دو قدرت مسلط، کالاهای عمومی متفاوتی - امنیت و فرصت‌های اقتصادی - ارائه می‌دهند و از استفاده زور یا اجبار برای وادار کردن دیگران به هم‌سویی خودداری می‌کنند. زمانی که کشورها از فضای انتخاب برخوردار باشند، برداشت آن‌ها از اینکه کدام قدرت بزرگ «ثروتمندتر» یا «بهتر» است، به‌طور عمیقی بر انتخاب شرکای اقتصادی و متحدان امنیتی‌شان تأثیر می‌گذارد.

تفاوت‌های میان احزاب حاکم نیز بر این انتخاب‌ها تأثیر می‌گذارد. برای مثال، احزاب پوپولیست معمولاً منافع اقتصادی را در اولویت قرار داده و بیشتر تمایل دارند محدودیت‌های ارزش محور را کنار بگذارند. قطبی‌شدگی سیاسی داخلی و تغییرات مکرر در رهبری نیز به برخی کشورها اجازه می‌دهد تا تعادل نسبی را در روابط خود با چین و آمریکا حفظ کنند. در نتیجه، تحولات چشم‌انداز سیاست‌های حزبی به عنوان معیار کلیدی برای تغییر در همسویی‌های خارجی این کشورها عمل می‌کند. بنابراین، چین باید رویکرد خود را با ترجیحات سیاست خارجی احزاب مختلف تطبیق دهد و تعامل خود را حتی با احزابی که مورد پذیرش جریان اصلی غرب نیستند، تقویت کند.

پدیده کنونی «موازنه» در میان متحدان آمریکا، نشان‌دهنده این است که چگونه صعود اقتصادی چین، نظام اتحادی آمریکا را به چالش می‌کشد. در سال‌های اخیر، حتی متحدان رسمی آمریکا نیز به صورت پیش‌دستانه، روابط اقتصادی خود را با چین گسترش داده‌اند؛ اقدامی که موجب نگرانی و رقابت و آشنگتن شده است. با این حال، آمریکا که با کاهش ظرفیت و تمایل خود برای ارائه فرصت‌های توسعه جهانی روبروست، به دشواری می‌تواند جایگزینی واقعی برای آنچه چین ارائه می‌دهد، عرضه کند.

برای چین، شراکت‌های اقتصادی قوی و توانایی‌های نظامی رو به رشد، به تنهایی منجر به پذیرش گسترده نقش رهبری‌اش در عرصه سیاست و امنیت جهانی نشده است. بسیاری از کشورها همچنان آمریکا را «بهتر» از چین می‌دانند؛ برداشتی که عمدتاً تحت تأثیر ایدئولوژی و روایت‌های تاریخی شکل گرفته است. آمریکا همچنان اتحاد‌های خود را بر اساس مفهوم «ارزش‌های مشترک» تثبیت می‌کند و این امر توانایی چین را در تبدیل قدرت سخت به جذابیت در میان کشورهای «میان‌گرای جدید» محدود می‌سازد.

برای غلبه بر این چالش، چین باید اکنون به مسئله «سیاه‌نمایی» در عرصه بین‌المللی بپردازد؛ همانگونه که پیشتر به مشکلات «شکست» نظامی و «گرسنگی» اقتصادی پرداخت. در پاسخ به تهاجم ایدئولوژیک متمرکز بر «آزادی و دموکراسی»، پیام چین به جهان باید حامل این نکته باشد که هر کشوری حق دارد مسیر خاص خود را به سوی مدرنیته طی کند و هر حزب سیاسی می‌تواند ارزش‌های خود را برگزیند. فراتر از دفاع در برابر انتقادات، چین باید فعالانه «خیر» خود را نیز به نمایش بگذارد، و در نهایت برای ایجاد قدرت گفتمان بین‌المللی متناسب با قدرت ملی و جایگاه جهانی خود تلاش کند.

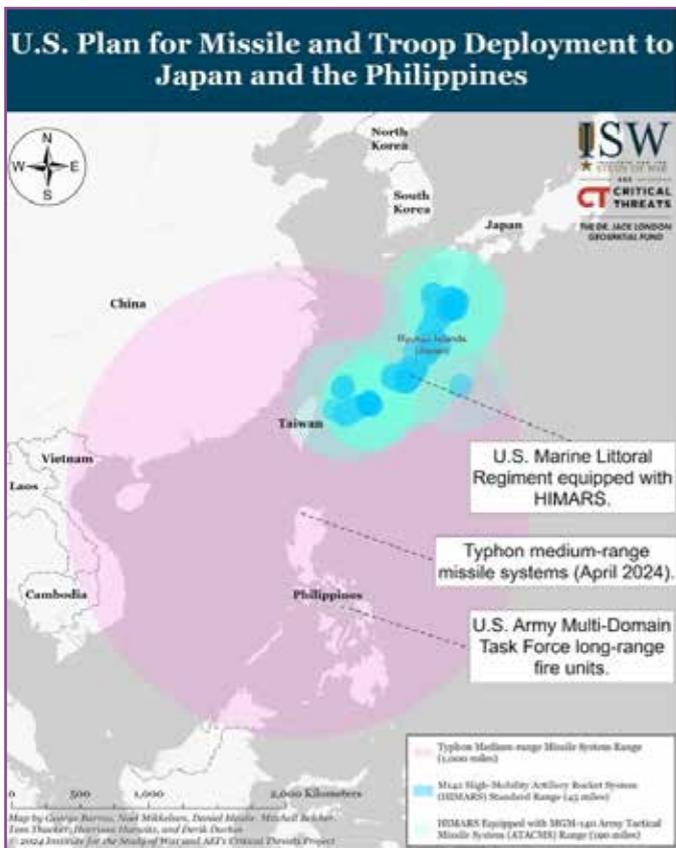
همان‌طور که استانداردهای زیبایی‌شناسی بر اساس فرد، دوره تاریخی و فرهنگ متفاوت است، تصورات از یک کشور به عنوان «خوب» یا «بد» نیز نتیجه تعاملات هنجاری مستمر است. این، نشان می‌دهد که ساختار گفتمان جهانی کنونی - اگرچه به‌کندی - قابل تغییر است. چین از پیش دست به عمل زده است: در سال ۲۰۲۱، «ابتکار توسعه جهانی» را برای تقویت نقاط قوت خود مطرح کرد؛ در سال ۲۰۲۲، «ابتکار امنیت جهانی» را به منظور به چالش کشیدن نظم جهانی تحت رهبری آمریکا معرفی نمود؛ و در سال ۲۰۲۳، «ابتکار تمدن جهانی» را با هدف شکستن انحصار غرب در قضاوت‌های هنجاری درباره خوب و بد راه‌اندازی کرد. جالب توجه اینکه این آخرین ابتکار در قالب یک گفت‌وگو میان احزاب سیاسی رونمایی شد که نشان‌دهنده اهمیت فزاینده احزاب سیاسی در امور جهانی است.

در نگاه به آینده، چین باید انواع راهبردهای متفاوت را اتخاذ کند که متناسب با نوع و منطقه کشورهای «میان‌گرای جدید» باشد. برای کشورهایی در منطقه آسیا-اقیانوسیه که سیاست‌های متوازن‌سازی اتخاذ کرده‌اند، چین باید روابط حسن همجواری را تقویت کرده و همکاری‌های برد-برد را عمیق‌تر کند تا آن‌ها را به خود نزدیک‌تر سازد. برای کشورهای اروپایی متوازن، چین باید به دنبال یافتن زمینه‌های مشترک باشد و در عین حال منافع متقابل و ارتباطات را گسترش دهد تا از هم‌راستایی آنان با ایالات متحده جلوگیری کند. برای کشورهای آسیا-اقیانوسیه که با آمریکا هم‌راستا هستند، چین باید تلاش کند روایت «تهدید چین» را کمرنگ کرده و روابط دوجانبه را بازتنظیم کند. برای کشورهای اروپایی طرفدار آمریکا، چین باید بر پایه احترام متقابل، همکاری و گفت‌وگو را تعمیق بخشد و بکوشد آن‌ها را در موضعی بی‌طرف نگه دارد. برای کشورهایی که در حال حاضر به سوی چین متمایل‌اند، چین باید سطح فعلی همکاری‌های اقتصادی، سیاسی و امنیتی را حفظ کرده و در عین حال به‌طور مشترک هنجارهای «کثرت‌گرا» را در سطح بین‌المللی ترویج کند، تا سلطه ارزش‌های غربی را به چالش بکشد.

همزمان با مهیا شدن ارتش آمریکا برای جنگ با چین، الیگارشی‌های فناوری در سیلیکون‌ولی سود می‌برند

نوشته: بن نورتون / برگردان: شبگیر حسنی

Ben Norton, Geopolitical Economy, April 28, 2025



آمریکا، سامانه‌ای موشکی در فیلیپین دارد که قادر است تا شهرهای بزرگ چین را هدف قرار دهد. پیت هگزرت، وزیر دفاع آمریکا می‌گوید که این کشور در حال تبدیل «ژاپن به یک ستاد جنگی» است. در همین حال، غول‌های فناوری در سیلیکون‌ولی به سرمایه‌گذاری‌های بسیار سودآوری مشغول‌اند.

شواهد فزاینده‌ای گویای آنند که ارتش ایالات متحد آمریکا در حال زمینه‌سازی برای جنگ با چین است. یادداشتی که توسط واشنگتن‌پست فاش شده، نشان می‌دهد که وزارت دفاع آمریکا آماده شدن برای نبرد با چین را اولویت اصلی خود قرار داده است و این موضوع را بر سایر مسائل

مُرجح می‌داند.

پنتاگون در حال متمرکز کردن منابع خود در منطقه آسیا - اقیانوسیه است، زیرا پیش‌بینی می‌کند که تلاشش برای اعمال سلطه بر تایوان به جنگ با جمهوری خلق چین منجر خواهد شد. پیت هگزث، وزیر دفاع ایالات متحده، بنیادگرایی که خود را «جنگجوی صلیبی» می‌خواند و خواستار سرنگونی دولت چین است، در ماه مارس به ژاپن و فیلیپین سفر کرد و در آن‌جا مکرراً به تهدید پکن پرداخت و به «تدارکات جنگی» آمریکا و «طرح‌های جنگی واقعی» دولت متبوعش تفاخ کرد.

در سال ۲۰۲۴، ارتش آمریکا سامانه موشکی موسوم به تایفون را در شمال فیلیپین نصب کرد. این سامانه که بردی معادل ۱۲۴۰ مایل (تقریباً ۲۰۰۰ کیلومتر) دارد، می‌تواند به اکثر شهرهای بزرگ در سرزمین اصلی چین آسیب برساند. افزون بر این، آمریکا به حداقل نُه پایگاه نظامی در فیلیپین دسترسی دارد.

وال استریت ژورنال گزارش داد که «سیستم موشکی جدید ایالات متحده که در فیلیپین مستقر شده است، مراکز کلیدی نظامی و تجاری چین را در دسترس قرار می‌دهد». این روزنامه افزود: «این اولین بار از زمان جنگ سرد است که ارتش ایالات متحده یک سیستم پرتاب زمینی با این بُرد طولانی را در خارج از مرزهای خود مستقر می‌کند». این اقدام آشکارا تحریک‌آمیز، باعث خشم پکن شده است؛ زیرا این اقدام پنتاگون را تشدید قابل توجه جنگ سرد جدید واشنگتن علیه خود ارزیابی می‌کند.

جنگ سرد دوم

جنگ سرد دوم روز به روز به نخستین جنگ سرد آمریکا شبیه‌تر می‌شود. در ایالات متحده، غالباً به دانش‌آموزان مدارس گفته می‌شود که استقرار تسلیحات هسته‌ای اتحاد جماهیر شوروی در کوبا، که به بحران موشکی در سال ۱۹۶۲ انجامید، اقدامی «تجاوزکارانه» بود. اما در این کلاس‌های درس معمولاً به این واقعیت اشاره‌ای نمی‌شود که این آمریکا بود که برای اولین بار در سال ۱۹۵۹ با استقرار تسلیحات هسته‌ای در ترکیه - یکی از کشورهای هم‌پیمانانش در ناتو - مسکورا تحریک کرد. امروز هم، واشنگتن در بسیاری از زمینه‌ها به تحریک پکن مشغول است.

دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۸، در اولین دوره ریاست جمهوری خود، جنگ تجاری یک‌جانبه و تنها جمعی‌ای را علیه چین به راه انداخت.

جانشین دموکرات وی، جو بایدن، نیز نه تنها این جنگ تجاری را ادامه داد، بلکه با گسترش این جنگ و به منظور خفه کردن بخش فناوری پیشرفته چین، تعرفه‌ها و محدودیت‌های صادراتی

بیشتری را علیه آن کشور اعمال کرد.

ترامپ اکنون در دومین دوره ریاست جمهوری خود، جنگ تجاری را علیه چین به راه انداخته و تهدید به اعمال تعرفه‌های ۲۴۵ درصدی کرده است. این جنگ سرد جدید برای برخی از الیگارش‌های ایالات متحد تبدیل به یک فرصت سرمایه‌گذاری سودآور شده است.

الیگارش‌های سیلیکون‌ولی امیدوارند از جنگ آمریکا علیه چین منتفع شوند

کلان‌سرمایه‌داران در سیلیکون‌ولی، به امید سود بردن از جنگ علیه چین، پول را در حوزه توسعه سیستم‌های تسلیحاتی جدید سرازیر کرده‌اند.

وال استریت ژورنال در سال ۲۰۲۴ مقاله‌ای را با عنوان مردان جوان فناوری شرط بسته‌اند که می‌توانند به پیروزی در جنگ با چین کمک کنند منتشر کرد. این متن، در حقیقت مصاحبه‌ای است که با میلیاردر دست راستی، پالم لاکسی، یکی از مدیران سابق فیسبوک که شرکت تولید تسلیحات Anduril Industries را تأسیس کرده، انجام شده است.

صنایع آندوریل خود را به عنوان یک پیمانکار مهم پنتاگون تثبیت کرده، در زمینه توسعه تسلیحات خودکار پیشرفته فعالیت می‌کند.

وال استریت ژورنال می‌نویسد:

«لاکسی استدلال می‌کند که این سلاح‌ها برای درگیری احتمالی با چین مورد نیاز هستند، زیرا پنتاگون دو سال پیش اعلام کرد که چین، بزرگترین خطر برای امنیت ایالات متحده است. ارتش ایالات متحده، لاکسی و دیگران معتقدند، به تعداد زیادی سیستم ارزان‌تر و هوشمندتر نیاز است تا بتوان در مناطق وسیع اقیانوس و علیه قدرت تولیدی و فناوری‌ای مانند چین اقدام نمود.» (تاکید از نویسنده مقاله حاضر است و نه وال استریت ژورنال)

آندوریل چنان بر روی درگیری با پکن متمرکز شده است که به گفته لاکسی، بسیاری از تیم‌ها در داخل شرکت تنها بر روی پروژه‌های تسلیحاتی‌ای کار می‌کنند که می‌توانند تا سال ۲۰۲۷ تکمیل شوند – سالی که شی جین پینگ، رئیس‌جمهور چین گفته است کشورش باید برای حمله به تایوان آماده باشد. [نکته جالب آن‌که] نام این شرکت، برگرفته از شمشیر خیالی موسوم به آندوریل است که از داستان ارباب حلقه‌ها برگرفته شده و «شعله غرب» نیز نامیده می‌شود.

همچنین این میلیاردر راست‌گرا بیان کرد که: «ما بر هدف اصلی مان – که همانا درگیری قدرت‌های بزرگ در اقیانوس آرام است – متمرکز هستیم.»

این روزنامه تاکید کرد که روند خصوصی‌سازی در ساختار نظامی-صنعتی ایالات متحده، به طرز چشمگیری افزایش یافته است. در سال‌های اخیر هجوم سریع و جوه سرمایه‌گذاری خطرپذیر به سوی شرکت‌های تسلیحاتی صورت گرفته است. وال استریت ژورنال گزارش داد:

«اندوریل بخشی از یکی از بزرگ‌ترین تغییراتی است که از زمان جنگ جهانی دوم در بخش دفاعی رخ داده است: سرازیر شدن سرمایه‌گذاری خطرپذیر به شرکت‌های فناوری دفاعی.» (تاکید از نویسنده مقاله حاضر است و نه وال استریت ژورنال)

برای چندین دهه، دولت ایالات متحده از شرکت‌های اسلحه‌سازی مانند لاکهید مارتین برای توسعه سلاح‌های جدید، از هواپیماهای رادارگریز گرفته تا ماهواره‌های جاسوسی، حمایت مالی می‌کرد. اما از آنجایی که سرمایه در دسترس بخش خصوصی در حوزه تحقیق و توسعه، از هزینه‌های دولت فدرال به ویژه در زمینه‌هایی مانند هوش مصنوعی پیشی گرفته است، اکنون گروه جدیدی از استارت‌آپ‌های فعال در صنایع جنگی از سرمایه خصوصی در راستای توسعه فناوری برای پنتاگون استفاده می‌کنند.

میزان سرمایه خطرپذیری که توسط بخش خصوصی به حوزه فناوری‌های نظامی وارد شده، افزایش چشمگیری یافته است، به طوری که سرمایه‌گذاران در هر یک از سه سال گذشته، حداقل ۷۰ درصد بیشتر از سال پیش، در این بخش هزینه کرده‌اند. از سال ۲۰۲۱ تا اواسط ژوئن سال ۲۰۲۴، سرمایه‌گذاران خطرپذیر در مجموع ۱۳۰ میلیارد دلار در استارت‌آپ‌های بخش فناوری نظامی سرمایه‌گذاری کرده‌اند. بر اساس داده‌های شرکت PitchBook، پنتاگون سالانه حدود ۹۰ میلیارد دلار برای تحقیق و توسعه (R&D) در این زمینه هزینه می‌کند.

یکی از سرمایه‌گذاران اصلی در آندوریل، شرکت Founders Fund، است: یک موسسه سرمایه‌گذاری خطرپذیر در سیلیکون ولی که توسط پیتر تیل تأسیس شده است. تیل یک الیگارش و میلیاردر راست افراطی است که به شدت از دونالد ترامپ پشتیبانی کرده و از سیاستمداران جمهوری-خواه حمایت مالی می‌کند. حتی وی پیش از این، معاون فعلی رئیس جمهور ایالات متحده جی دی ونس را استخدام کرده بود و کمپین موفقیت آمیز ونس برای انتخابات سنا در سال ۲۰۲۲ را تأمین مالی کرد.

تیل که سابقاً یک خبرچین FBI بود، پیش‌تر، یکی دیگر از شرکت‌های پیمانکاری بزرگ پنتاگون به نام Palantir را نیز با تأمین مالی سیا تأسیس نموده بود.

تیل همچنین یک جنگ طلب افراطی ضد چین است. او آشکارا از انحصارات دفاع و استدلال می‌کند که «رقابت برای بازندگان است» و خواهان ممنوعیت رقابت شرکت‌های چینی با انحصارات فناوری بزرگ در آمریکاست.

پالمر لاک، مانند تیل، شدیداً طرفدار ترامپ است. او نیز عضوی از همان جامعه الیگارشی‌های راست افراطی سیلیکون ولی است.

فایننشال تایمز گزارش داد که شرکت‌های Palantir مربوط به تیل، آندوریل لاک، و SpaceX

متعلق به ایلان ماسک به دنبال ایجاد یک «کنسرسیوم» - یا، به عبارت دقیق‌تر، یک کارتل - هستند تا از این طریق به صورت مشترک برای دریافت قراردادهای دولتی آمریکا فعالیت کنند.

پیت هگزت، وزیر دفاع ایالات متحده، در سفرش ژاپن و فیلیپین، «جنگ مقدسی» را علیه چین به راه می‌اندازد!

ترامپ خود را در محاصره تیمی از جنگ‌طلبان قرار داده است. از جمله مارکو روبیو وزیر امور خارجهٔ نومحافظه‌کار، مایک والتز مشاور امنیت ملی و پیت هگزت وزیر دفاع. واشنگتن‌پست، سندی مربوط به پنتاگون را به دست آورده که شخصاً توسط هگزت امضاء شده است و مطابق با آن، اولویت نخست ارتش آمریکا، آمادگی برای جنگ با چین بر سر تایوان است. پنتاگون در این یادداشت که رسماً به عنوان «راهنمای استراتژی دفاع ملی موقت» شناخته می‌شود، نوشت: «چین تهدید راهبردی وزارت دفاع است و جلوگیری از تصرف تایوان توسط چین، در حالی که به طور هم‌زمان از خاک آمریکا دفاع می‌شود، تنها سناریوی حائز اهمیت وزارتخانه است.»

واشنگتن‌پست فاش کرد که چندین بخش از این سند، کلمه به کلمه از یک گزارش شدیداً ضد چینی منتشر شده توسط بنیاد هریتیج - یک اندیشکده راست‌گرای مستقر در واشنگتن دی سی که توسط شرکت‌های بزرگ و میلیاردرهای محافظه‌کار تامین می‌شود - کپی شده است. بنیاد هریتیج، که تحت حمایت الیگارشی‌هاست، برنامهٔ بدنام موسوم به «پروژهٔ ۲۰۲۵» را سازماندهی کرده؛ برنامه‌ای مفصل و اجرایی که قرار بود تا در صورت بازگشت ترامپ به قدرت، توسط دولت وی پیش‌برده شود.

هگزت فردی شدیداً تتوکراتیک و یک راست‌گرای افراطی است. او در سال ۲۰۲۰ کتابی را به نام «جنگ صلیبی آمریکا» منتشر کرد و در آن با افتخار اعلام نمود که راست آمریکا در «جنگ مقدس» علیه چپ بین‌المللی، چین و اسلام است.

هگزت در این کتاب وعده می‌دهد که: «چین کمونیستی سقوط خواهد کرد و زخم‌های خود را تا دو بیست سال دیگر خواهد لیسید». او نوشته است که: «اگر اکنون در مقابل چین کمونیستی نایستیم، روزی برای سرود ملی چین خواهیم ایستاد»

در مارس ۲۰۲۵، هگزت به آسیا سفر کرد تا متحدان ایالات متحده را تحت فشار قرار دهد تا در جنگ سرد جدید علیه چین به واشنگتن بپیوندند. وال استریت ژورنال سفر او را با تیترو «هگزت به متحدان آسیایی می‌گوید: ما در کنار شما علیه چین هستیم» خلاصه کرد.

هگزت در حین سخنرانی‌اش در ژاپن متعهد شد که «پیوندهای دوجانبه با ژاپن را تقویت کرده و همکاری عملیاتی خود را» علیه پکن افزایش دهد. همچنین وزیر دفاع آمریکا اعلام کرد که پنتاگون

در حال تبدیل «ژاپن به یک ستاد جنگ» است.

ژاپن قبلاً چین را مستعمره کرده بود. امپراتوری ژاپن که بعداً با آلمان نازی و ایتالیای فاشیست متحد شد، ده‌ها میلیون نفر را در چین و سایر بخش‌های آسیا در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ کشت.

هگزرت با نگرانی از «ماهیت شدید تهدید» اظهار داشت: «آمریکا و ژاپن در برابر اقدامات تهاجمی و قهری چینی‌های کمونیست محکم و درکنار هم ایستاده‌اند».

وزیر دفاع آمریکا گفت: «کسانی که آرزوی صلح دارند باید برای جنگ آماده شوند». ما باید آماده باشیم. ما مشتاقانه منتظر همکاری نزدیک با هم هستیم تا توانایی‌های جنگی، مرگبار و آمادگی خود را بهبود بخشیم.

هگزرت «سه بنیان» استراتژی پنتاگون در دولت ترامپ را چنین بیان کرد: «احیای روحیه جنگندگی، بازسازی ارتش و بازگرداندن توان بازدارندگی».

همچنین وی در فیلیپین هم در اظهارات تهاجمی مشابهی، آنچه را «تجاوز چین کمونیستی در منطقه» خواند، به باد انتقاد گرفت.

هگزرت فاش کرد که ارتش ایالات متحده در حال تدوین «نقشه‌های جنگ واقعی» با چین، بر سر تایوان است. در یک کنفرانس مطبوعاتی در فیلیپین، هگزرت از دریا سالار ساموئل پارو، فرمانده فرماندهی هند و اقیانوس آرام ایالات متحده یاد کرد. وی گفت:

«این وظیفه من نیست که تعیین کنم ناوگان هفتم کجا برود. من این مساله را به دریا سالار پارو و نقشه‌های جنگی ایشان واگذار می‌کنم؛ برنامه‌هایی واقعی برای جنگ. دریا سالار پارو موقعیت را درک می‌کند، اهمیت جغرافیایی منطقه را می‌داند. فوریت موضوع را می‌شناسد و آماده است تا با نقش آفرینان منطقه‌ای همکاری کند تا اطمینان حاصل شود که ما در وضعیت تهاجمی قرار داریم - نه این که منتظر وقوع رویدادها بمانیم و یا به مناطق دورتر عقب‌نشینی کنیم - باید قابلیت‌های خود را ارتقا دهیم و با ایجاد پویایی‌ها و معضلات استراتژیک برای چینی‌های کمونیست، آنها را وادار کنیم که درباره‌ی تمایل - شان به استفاده از خشونت و یا اقدام نظامی، تجدید نظر کنند».

در طول جنگ سرد اول، ایالات متحده پایگاهی نظامی در تایوان داشت که در آن تسلیحات هسته‌ای را ذخیره می‌کرد.

در دومین بحران تنگه تایوان در سال ۱۹۵۸، مقامات ارشد نظامی آمریکا می‌خواستند با بمب‌های اتمی به سرزمین اصلی چین حمله کنند، اما رئیس‌جمهور وقت، دوايت آيزنهاور، به کارگیری سلاح‌های متعارف را ترجیح داد.

لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

شماره ۱۵، دی ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/710>

شماره ۱۶، اسفند ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/743>

شماره ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/782>

شماره ۱۸، تیر ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/838>

شماره ۱۹، شهریور ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/889>

شماره ۲۰، آبان ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/932>

شماره ۲۱، دی ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/990>

شماره ۲۲، اسفند ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/1029>

شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1070>

شماره ۲۴، تیر ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1120>

شماره ۲۵، شهریور ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1160>

شماره ۲۶، آبان ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1211>

شماره ۲۷، دی ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1264>

شماره ۲۸، اسفند ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1311>

شماره ۲۹، اردیبهشت ۱۴۰۴

<https://t.me/DaneshvaMardom/1365>

شماره ۱، شهریور ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/577>

شماره ۲، آبان ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/578>

شماره ۳، دی ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/579>

شماره ۴، اسفند ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/580>

شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/581>

شماره ۶، تیر ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/582>

شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/583>

شماره ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

<https://t.me/DaneshvaMardom/584>

شماره ۸، آبان ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/585>

شماره ۹، دی ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/586>

شماره ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/587>

شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/588>

شماره ۱۲، تیر ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/592>

شماره ۱۳، شهریور ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/634>

شماره ۱۴، آبان ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/681>

در کف مردانگی شمشیر می باید گرفت
حق خود را از دهان شیر می باید گرفت
تا که استبداد سر در پای آزادی نهد
دست خود بر قبضه شمشیر می باید گرفت
فرخی یزدی



«ستارخان» و انقلاب مشروطه» دو اثر از شهاب موسوی زاده